

به نام خداوند بخشنده و مهربان

انجیل برنابا

انجیل مسیح یسوع مسیحیه مسیح

(1) پیغمبر تازه ای که فرستاده ی خداست بسوی جهان، بحسب روایت برنابا فرستاده ی او. (2) برنابا ،فرستاده ی یسوع ناصري مسمیه مسیح آرزو میکند ازبرای همه ی ساکنین زمین اسلام و تسلیه را. (3) ای عزیز ابدرستی که خدا ی بزرگ عجیب تفقد نموده است ما را در این روزهای پسین به پیغمبر خود یسوع مسیح،به رحمت بزرگ از برای تعلیم و آباتی که گرفته است آنها را شیطان وسیله ی گمراه نمودن بسیاری را به دعوی پرهیزگاری، (4) که بشارت دهندگانند به تعلیمی که سخت کفر است (5) خوانندگان مسیح را پسرخدا ی. (6) ترك کنندگان ختنه را که امر کرده است به آن خدا ی همیشه. (7) تجویز کنندگان هر گوشت ناپاک را. (8) آنان که گمراه شده در شماره ی آنها نیز پولس، که سخن نمیگویم از او مگر با افسوس. (9) او باعث است که بسبب او می نگارم آن حق ی را که دیده ام و شنیده ام در اثنای معاشرت خودم با یسوع، تا اینکه خلاص شوید وگمراه نکنند شما را شیطان که هلاک شوید در جزای خدا ی. (10) بنابراین پس حذر کنید از هر کسی که بشارت می دهد شما را به تعلیم جدیدی که مخالف است با آنچه می نویسیم آن را، تا خلاص شوید ، خلاص ابدی. (11) خدا ی بزرگ با شما باد و حفظ کند شما را از شیطان و هر شر ی، آمین!

فصل اول

(1) هر آینه، بتحقیق برانگیخت خدا در این روزهای پسین جبرئیل فرشته را به دوشیزه ای که نامیده میشد مریم، از نسل داوود ازسبط یهودا. (2) درحالی که این دختر زندگانی میکرد به پاک ی، بدون هیچ گناهی و منزله بود از ملالت و ملازم نماز بود باروزه همانا یک روزی تنها بود که ناگاه فرشته جبرئیل داخل شد بر بستر او و سلام داد به او و گفت: برکت خدا ی باد بر تو ای مریم! (3) پس رسید آن دختر از ظهور آن فرشته. (4) لیکن آن فرشته فرونشاند ترس او را و گفت: مترس ای مریم! زیرا برخوردن را شدی نعمتی را از نزد خدایی که برگزید تو را تا مادر پیغمبری باشی که میغوث میکند او را بسوی شعب اسرائیل، تا سلوک کنند به شریعت های او با اخلاص. (5) پس پرسید عذرا: چگونه میزایم پسری را، در حالی که نمی شناسم مردی را؟ (6) پس جواب داد فرشته: ای مریم! بدرستی که خدائی که آفرید آدم را از غیر انسان، هر آینه قادر است براینکه بیافریند در تو انسانی را از غیر انسان؛ زیرا هیچ محالی نیست نزد او. (7) پس گفت مریم: بدرستی که من دانا هستم به اینکه خدای قادر است که انجام شود مثبت او. (8) پس گفت فرشته: بارور شو به پیغمبری که زود است او را یسوع بخوانی. (9) پس بازدار از او خمر و مسکر و هر گوشت ناپاک را؛ زیرا آن کودک قدوس است. (10) پس خم شد مریم بتواضع و میگفت: اینکه منم کنیز خدای! پس بشود بحسب کلمه ی تو. (11) پس فرشته رفت. (12) اما عذرا تمجید نمود خدا را و میگفت: (13) بشناس ای نفس! بزرگواری خدا ی را. (14) فخر کن ای روح! به خدا ی رها کننده ی من. (15) زیرا به لطف نگرست پستی کنیز خود را. (16) زود است که مرا بخوانند همه ی امت ها مبارکه. (17) زیرا خدا ی توانا مرا گردانید بزرگ. (18) پس مبارک باد نام قدوس او زیرا رحمت او کشیده می شود از گروه به گروه او برای آنانکه پرهیز می نمایند محرمات او را. (19) هر آینه دست خود را زورآور نموده، پس برانداخت متکبری را که از خود خرسند (20) هر آینه پایین آورد صاحبان عزت را از کرسی هایشان و بلند نمود صاحبان تواضع را (21) سیر نمودگرسنه را به چیزهای نیکو و برگردانید توانگر را دست خالی. (22) زیرا یاد می آورد وعده هایی را که وعده داده است ابراهیم و پسرش را تا ابد.

فصل دوم

(1) اما مریم چون دانا به مثبت خدا ی بود و در باطن ترسناک بود از اینکه به غضب درآید طایفه اش بر او بواسطه ی اینکه ایستن است، و سنگ باران کنند او را که گویا او مرتکب زنا شده، شوهری از عشیره ی خود برای خود اختیار نمود خوش کردار، که یوسف نام داشت. (2) زیرا نیکوکار پرهیزگار بود از محرمات خدای و تقرب می جست بسوی او به روزه و نماز ها و معیشت خود را به کسب دست خود میکرد؛ چون که او نجار بود. (3) این همان مردی است که او را عذرا می شناخت و او را شوهر خود اختیار کرده بود و کشف کرده بود او را به الهام الاهی. (4) پس چون یوسف نیکوکار بود عزم نمود رفتی که مریم را ایستن دید- بر دوری کردن از او؛ چونکه پرهیز میکرد خدای را. (5) در بین اینکه او خواب بود، ناگهان فرشته ی خدا ی او را سرزنش نمود، گفت: (6) چرا عزم نموده ای بر دوری کردن از زن خویش (7). پس بدان، بدرستی که آنچه در او پیدا گردیده، فقط به خواست خدا ی پیدا گردیده. پس زود است بزاید عذرا پسری. (8) نیز زود است او را بنامید یسوع. (9) باز می داری از او خمر و مسکر و هر گوشت ناپاک را (10) زیرا او قدوست خداست از رحم مادرش؛ پس به درستی که او پیغمبری است از خدا ی که فرستاده شده به سوی دودمان اسرائیل، تا برگرداند یهودیه را به سوری دلش. (11) و سلوک نماید اسرائیل در شریعت پروردگار، چنانکه او نوشته شده در ناموس موسی. (12) زود است باید با قوت بزرگی که عطا میفرماید به او خدا ی. (13) نیز زود است بیاورد آیات بزرگی را که سبب نجات بسیاری بشود. (14) پس چون یوسف بیدار شد از خواب، شکر خدا ی را و به سر برد با مریم در مدت عصر؛ و خدمت کنان خدا ی را به تمام اخلاص.

فصل سوم

(1) هیرودس در آن وقت پادشاه بود بر یهودیه به امر اوغسطس قیصر. (2) و پیلادس حاکم بود در زمان ریاست کهنوتیه از طرف حنان. (3) پس برای اجرای امر قیصر نام نویسی شد همه ی عالم. (4) پس در این هنگام هر کس به وطن خود رفته، تقدیم نمودند خود را بحسب اسباط خود تا نام نویسی شوند. (5) پس مسافرت نمود یوسف از ناصره، که یکی از شهرهای جلیل است، با زن خود در حالی که او ایستن بود و رفت بسوی بیت لحم، که آن شهر او بود و خود از عشیره ی داوود بود، تا نام نویسی شود برای صل به امر قیصر. (6) چون به بیت لحم رسید در آنجا محل نیافت؛ زیرا شهر کوچک بود و جماعت انبوه و غریب بسیار بودند. (7) پس در بیرون شهر منزل نمود در جایی که محل شبانان قرار داده شده بود. (8) در هنگامی که یوسف در آنجا مقیم بود ایام مریم تمام شد که بزاید. (9) پس فرا گرفت عذرا را نوری که سخت درخشان بود. (10) آنگاه زایید پسر خود را بدون رنجی. (11) و گرفت او را تا در آغوش خود. (12) پس از آنکه پیچید او را به قنداقه، گذاشت او را در آخور. (13) زیر پیدا نشد جایی در کاروانسرا. (14) پس گروه بسیاری از ملاتکه آمدند بسوی کاروانسرا به طرب و تسبیح کنان خدا ی را و نشکر می نمودند مژده ی سلام را از برای ترسندگان از خدا ی. (15) و حمد نمودند مریم و یوسف خدا ی بر ولادت یسوع و قیام نمودند بر تربیت او با بزرگترین سروری.

فصل چهارم

(1) در آن وقت شبانان پاسبانی گله ی خود می نمودند به عادت خویش. (2) ناگاه نور درخشانی ایشان را فرا گرفت و از میان او فرشته ای بر آمد که تسبیح خدا ی میکرد. (3) پس رسیدند شبانان بسبب این نور ناگهانی و ظهور فرشته. (4) پس فرو نشانید ترس ایشان را فرشته و گفت: (5) اینک منم بشارت می دهم شما را به خوشی بزرگ. (6) زیرا بتحقیق متولد شده در شهر داوود طفلی که پیغمبر خداست و زود است فراهم آورد برای خانه ی اسرائیل خلاص بزرگی را. (7) می باید طفل را در آخور با مادر او که تسبیح میکند خدا ی را. (8) چون این بگفت حاضر شد گروه بزرگی از ملاتکه که خدا ی را تسبیح گفتندی. (9) نیز بشارت دادندی نیکان را به سلام. (10) چون ملاتکه رفتند شبانان با هم گفتند: (11) باید برویم به بیت لحم و بنگریم کلمه ای را که فرموده است به ما او را خدا ی بواسطه ی فرشته ی خود. (12) شبانان بسیاری آمدند بسوی بیت لحم که طلب می نمودند طفلی را که تازگی متولد شده بود. (13) پس یافتند طفل موعود را خوابانیده شده در آخور، بر حسب گفته ی فرشته. (14) پس سجده کردند برای او و پیشکش کردند برای مادر آنچه بود با ایشان، و خیر دادند او را به آنچه شنیده و دیده بودند. (15) نهان داشت مریم این امور را در دل خود و یوسف نیز شکر گویان بود خدا ی را. (16) پس برگشتند شبانان به گله ی خودشان و می گفتند به هر کس، چه بزرگ است آنچه را که دیده اند. (17) آنگاه هر اسان شد همه ی کوه های یهودیه. (18) نهاد هر مردی کلمه را در دل خود و می گفت: چه خواهد شد این طفل، چه می بینی؟!

فصل پنجم

(1) پس چون تمام شد ایام هشتگانه بر حسب شریعت پروردگار،- چنانکه نوشته شده است در کتاب موسی- برگرفتند یوسف و مریم طفل را و برداشتند او را بسوی هیکل تا ختنه کنند او را. (2) پس ختنه کردند طفل را و نامیدندش یسوع- چنانکه فرشته گفته بود، پیش از آنکه بارور شود در رحم. (3) پس دانستند مریم و یوسف که این طفل زود است بشود از برای خلاص و هلاک بسیاری. (4) لهذا پرهیز می ورزیدند خدا ی را و نگهداری طفل می نمودند بر خوف خدا ی.

فصل ششم

(1) چون تولد شد يسوع در زمان هيروُدس پادشا ه يهوديه، سه نفر بودند از مجوس در اطراف مشرق كه چشم داشتند ستارگان آسمان را. (2) پس نمايان شد براي ايشان ستاره اي كه سخت درخشندگي داشت: پس از آنجا با هم مشورت كردند و آمدند به يهوديه در حالي كه رهبري مي نمود ايشان را آن ستاره كه جلوي روي آنها مي رفت. (3) پس چون رسيدند به اورشليم، پرسيدند كجا تولد شده پادشا ه يهوديه؟. (4) چون بشنيد هيروُدس اين را، هراسان شد و همه ي مردم شهر مضطرب شدند؛ پس از اينجا جمع نمود هيروُدس كا هنان و كاتبان را و گفت: تولد خواهد يسوع مسيح؟. (5) جواب دادند: بدرستي كه او متولد خواهد شد در بيت لحم: زيرا نوشته شده است در نبي اينطور: و تو اي بيت لحم! كوچك نيسي ميان رؤساي يهود: زيرا است برآيد از تو تدبير كننده اي كه سرپرست شود طايفه ي مرا، يعني اسرائيل را. (6) آنوقت هيروُدس مجوس ها را بحضور خود طلب نموده و از آمدن ايشان جوبا شد. (7) پس جواب دادند، همانا ستاره اي در مشرق رهبري نمود ايشان را بسوي اينجا. (8) پس از اين جهت خوش داشتند كه پيشكش كنند هدايا را و سجد ه نمايند براي اين پادشا ه تازه اي كه نمايان شد براي ايشان ستاره ي او. (9) در آن وقت هيروُدس گفت: برويد بيت لحم و بدقت از اين طفل سراغ بگيريد. (10) چون او را پيدا نموديد، بباييد و مرا خبر دهيد: زيرا من نيز مي خواهم سجد ه نمايم براي او. (11) او اين را از روي مكر گفت.

فصل هفتم

(1) رفتند مجوس از اورشليم. (2) ناگاه ديدند ستاره اي را كه ظا هر شده بود براي ايشان در مشرق، جلو روي ايشان مي رفت. (3) پس چون آن ستاره را ديدند مملو شدند از سرور. (4) وقتي به بيت لحم رسيدند و ايشان در بيرون شهر بودند، ستاره را بالاي كاروانسرا يافتند، آنجا يي كه يسوع متولد شده بود. (5) پس مجوس آنها رفتند. (6) چون داخل كاروانسرا شدند، طفل را با مادرش يافتند. (7) پس خم شدند وسجد ه نمودند براي او. (8) آنگاه پيشكش كردند مجوس عطرها را با نقره و طلا. (9) نيز حكايت كردند بر عذرا هر چه را كه ديده بودند. (10) آنگاه ايشان را ميان خواب، طفل تحذير نمود از رفتن بسوي هيروُدس. (11) پس رفتند در راه ديگر وبازگشتند بسوي وطن خود و خبر دادند به آنچه ر يهوديه ديده بودند.

فصل هشتم

(1) چون هيروُدس ديد كه مجوس باز نگشتند بسوي او، گمان نمود كه ايشان او را استهزا نمودند. (2) پس بر بست نيت را بر كشتن طفلي كه متولد شده بود. (3) ليكن وقتي كه يوسف در خواب بود، ظا هر شد از براي او فرشته ي خداي و گفت: (4) برخيز بزودي وبگير طفل ومادرش را و برو بسوي مصر: زيرا هيروُدس خواهد او را به قتل برساند. (5) پس يوسف برخاست باخوف عظيم و گرفت مريم و طفل را رفتند بسوي مصر. (6) پس ماندند در آنجا تا مرگ هيروُدس، كه گمان كرد مجوس او را ريشخند نموده اند. (7) آنگاه لشكرهاي خود را فرستاد تا به قتل برساند تمام كودكاني را كه تازه متولد شده بودند در بيت لحم. (8) پس لشكرها آمدند وكشند همه ي كودكاني را كه بودند در آنجا، چنانكه هيروُدس فرمان داده بود. (9) اين هنگام تمام شد كلمات آن پيغمبر كه گفته : (10) نوحه وگريره در رايه است. (11) راحيل ندبه مي كند پسران خود را و هيچ تسلي نيست براي او؛ زيرا موجود نيستند.

فصل نهم

(1) و چون هيروُدس مرد ظا هر شد فرشته ي خداي در خواب يوسف و گفت: (2) برگرد به يهوديه؛ زيرا مردند آنانكه مي خواستند مرگ طفل را. (3) پس يوسف گرفت طفل و مريم را و طفل به هفت سال رسيده بود و آمد به يهوديه، از آنجا كه شنيده بود اينكه از خيالوس پسر هيروُدس حاكم در يهوديه بود. (4) پس رفت بسوي جليل: زيرا ترسيد كه در يهوديه بماند. (5) آنگاه رفتند تا ساكن شوند در ناصره. (6) پس پاليد طفل در نعمت وحكمت پيش خداي به مردم. (7) چون رسيد يسوع به سنين دوازده سال، روان شد با مريم و يوسف بسوي اورشليم تا سجد ه كند آنجا بر طبق شريعت پروردگار كه نوشته شده در كتاب موسي. (8) چون تمام شد نماز هايشان برگشتند، پس از آنكه گم كردند يسوع را؛ زيرا ايشان گمان كردند كه او به وطن باز گشته با نزديكان ايشان. (9) از اين رو مريم با يوسف باز گشتند به اورشليم و سراغ مي نمودند يسوع را ميان خويشان و همسا يگان. (10) در روز سوم يافتند كودك را در هيكل، ميانه ي علما كه محاجه مي فرمود با ايشان در امر ناموس. (11) بشگفتي در آورد هر كس را به سؤا لها و جواب هاي خود. هر كس مي گفت: (12) چگونه داده شده است مثل اين علم را؟ حال آنكه او تازه جوان است وخواندن را نياموخته! (13) پس ملامت نمود او را مريم وگفت: اي فرزند! اين چه كاري بود كه به ما كردي؟ پس بتحقيق كه سراغ نموده ايم تو را من ويدرت سه روز، ما غيبن بوديم. (14) پس جواب داد يسوع ((آيا نمي داني خدمت به خداي واجب است كه مقدم داشته شود بر پدر ومادر؟)) (15) آنگاه يسوع نمود با مادر خود و يوسف در ناصره. (16) پس بود مطيع ايشان را بتواضع و احترام.

فصل دهم

(1) چون يسوع رسيد به سي سال از عمر چنانكه خبر داد مرا به آن خودش بر كوه زيتون برآمد با مادرش تا زيتون بچيند. (2) در بين اينكه نماز مي كرد در ظهر، به اين كلمات رسيد كه: ((اي پروردگار من به رحمت...)) ((.)) كه ناگاه نور تاباني فرا گرفت او را و انبوهي كه حساب نمي شد از ملائكه، مي گفتند: بايد تمجيد شود خداي. (3) پس پيش نمود براي او فرشته نمود براي او فرشته كه كتابي را كه گويا آن آينه ي درخشاني بود. (4) پس نازل شد بر دل يسوع چيزي كه شناخت به او آنچه را كه خداي كرده و آنچه را كه خداي گفته و آنچه را كه خداي مي خواهد: حتي هر چيزي برهنه و مكشوف شد براي او. (5) هر آينه بتحقيق به من فرمود: ((تصديق كن اي برنابا! اينكه بدرستي مي شناسي هر پيغمبري را، و همه ي آنچه مي شناسم همانا بتحقيق آمده است از آن كتاب.)) (6) چون اين نمايش جلوه گر شد بر يسوع و دانست كه او پيغمبري است فرستاده شده بسوي خانه ي اسرائيل باز نمود مريم مادر خود را به همه ي آن و فرمود او را اينكه، مترتب خواهد شد بر اين، تحمل مشقت بزرگي از براي مجد خداي و اينكه او نمي تواند پس از اين به سر برد با او و خدمت او نمايد. (7) پس چون مريم شنيد اين را، جواب داد: اي فرزند! بدرستي كه من خبر داده شده ام به تمام اينها پيش از آنكه متولد شوي؛ پس با مجد باد نام خداي قدوس! (8) از آن روز جا شد يسوع از مادر خود تا بپردازد به وظيفه ي پيغمبري خود.

فصل يازدهم

(1) چون يسوع فرود آمد از كوه به اورشليم، برخورد به پيسي، كه به الهام الاهي مي دانست يسوع پيغمبر است. (2) پس زاري نمود بسوي او گريان كنان وگفت: اي يسوع، پسر داوود! به من رحم كن. (3) پس جواب فرمود يسوع: ((چه مي خواهي اي برادر كه انجام دهم براي تو؟)) (4) پس پيس جواب داد: اي آقا! عطا فرما مرا صحت. (5) پس سرزنش نمود او را يسوع و فرمود ((بدرستي كه هر آينه تو كودن هستي. زاري كن بسوي خداي كه تو را آفريده است و او عطا مي فرمايد تو را صحت؛ زيرا من مرد ي هستم مانند تو.)) (6) پس پيس جواب داد: مي دانم اي آقا كه تو انساني؛ ليكن تو قدوس پروردگاري. پس حالا تو زاري كن بسوي خداي و او عطا مي فرمايد مرا صحت. (7) پس يسوع آهي كشيد وگفت: ((اي پروردگار، اي خداي توانا! از براي محبت پيغمبران پاك خود، بهبودي بخش اين دردمند را.)) (8) چون گفت اين را، بر طليل دست ماليد وگفت: ((به نام خداي اي برادر به شو.)) (9) چون اين بفرمود، به شد از پيسي خود: حتي اينكه جسد پيسي او شد مثل جسد طفلي. (10) پس چون پيس اين بديد ودانست كه او به شده، فرياد كرد به او از بلند: بيا اينجا اي اسرائيل! و بپذير پيغمبري را كه فرستاده او را خداي بسوي تو. (11) پس خواهش نمود از او يسوع و فرمود: ((اي برادر! خاموش باش وچيزي مگو.)) (12) پس نيغزود آن خواهش مگر با فرياد او كه مي گفت: اينك او همان پيغمبر است، اينك او قدوس خداست. (13) چون شنيدند اين كلمات را بسياري از آنانكه مي رفتند به اورشليم با عجله برگشتند. (14) وقتي داخل شدند در اورشليم با يسوع، حكايت كردند آنچه را كه كرد خداي بواسطه ي يسوع.

فصل دوازدهم

(1) پس مضطرب شد تمام شهر از اين كلمات. (2) و شتاب كردند همه بسوي هيكل تا ببينند يسوع را كه داخل آن شد تا نماز كند؛ تا اينكه جاي بر ايشان تنگ آمد. (3) پس پيش رفتند كا هنان بسوي يسوع وگفتند: اين طايفه مي خواهد ببيند تو را وبشود از تو؛ پس بالاي اين سكو شو. هر گاه عطا فرمايد خداي تو را كلمه اي، پس تكلم كن به آن به نام پروردگار. (4) پس بالا شد يسوع به آنجا يي كه كاتبان عادت داشتند سخن گفتن در آنجا را. (5) چون اشاره كرد به دست، اشاره اي براي خاموشي، دهان بگشود و فرمود: (6) ((مبارك است نام خداي پاك كه از بخشايش و مهرباني خويش اراده نمود و آفريد آفريدگان خود را تا تمجيد نمايند او را.)) (7) مبارك است نام خداي پاك كه خلق فرمود نور جميع پاكان و پيغمبران خود را قبل از همه ي چيز ها تا بفرستد آنها را

براي خلاصي عالم ؛ چنانكه تكلم فرموده بواسطه ي بنده ي خود داوود كه فرموده: پيش از ستاره ي صبح در روشني پاكان آفريدم تو را.(8)مبارك است نام خداي پاك كه آفريد فرشتگان را تا او را خدمت كنند.(9) مبارك است خدايي كه قضايت فرمود و سرافكنده نمود شيطان و پيروان او را كه سجده نكردند از براي آنكه دوست داشت خداي اينكه سجده كرده شود براي او.(10) مبارك است نام خداي پاك كه آفريد انسان را ازگل زمين و گردآنيـد او را قيم بر اعـصال خود . (11)مبارك است نام خداي پاك كه راند انسان را از فردوس؛ زيرا او نافرماني كرد از فرمان هاي پاكيزه ي او را.(12) مبارك است نام خداي پاك كه به رحمت خود نظر فرمود به شفتت به اشك هاي آدم وحواء، پدر ومادر جنس بشري.(13) مبارك است نام خداي پاك كه قضايت فرمود به عدل قابيل، كشته ي برادرش.فرستاد طوفان را بر زمين و سوزاند سه شهر بدكار را و زد مصر را و غرق نمود فرعون را در بحر احمر و پراكنده نمود جمعيت دشمنان طايفه ي خود را و ادب فرمود كافران را و قضايت فرمود غير توبه كاران را.(14) مبارك است نام خداي پاك كه شفتت فرمود بر آفريدگان خود؛ پس فرستاد بسوي ايشان پيغمبران خود را تا راه روند بر حق و نكويي او.(15)آنكه رهانيـد بندگان خود را از هر شري و عطا فرمود به ايشان اين زمين را چنانكه وعده فرموده بود پدر ما ابراهيم و پسر او تا ابد.(16)پس عطا فرمود به ما ناموس پاكيزه ي خود را بر دست بنده ي خود موسي، تا نغريبـد ما را شيطان. برتري داد ما را بر همه ي طوايف. (17)ليكن اي برادران ! چه كنيم تا مجازات نشويم بر گناهان خود؟)) (18) پس درآن هنگام سرزنش نمود يسوع طايفه رابه سخت ترين درشتي؛ زيرا ايشان فراموش نموده بودند كلمه ي خداي را و سپرده بودند خودشان را به غرور تنها.(19) سرزنش نمود كاهنان را بجهت اهمال ايشان خدمت خداي را ،و بجهت حرص ايشان .(20)سرزنش فرمود نويسندگان را؛ زيرا ايشان تعليم داده بودند تعليم هاي فاسد را و ترك نموده بودندشريعت خداي را.(21)سرزنش فرمود علما را ؛زيرا ايشان باطل نموده بودند شريعت خداي را به واسطه ي تقليد هائيشان .(22)پس تاثير نمود كلام يسوع در طايفه ؛تا آنجا كه ايشان همه به گريه در آمدند؛از كوچكشان تا بزرگشان و استغاثه مي نمودند رحمت او را و زاري مي نمودند به سوي يسوع تا دعا كند براي ايشان .(23) مگر كاهنان و رؤساي ايشان ،آنانكه نهان داشتند در آن روز عداوت با يسوع را؛ زيرا او اينگونه تكلم فرمود بر ضد كاهنان و كاتبان و علما ؛ پس مصمم شدند بر قتل او .(24)ليكن ايشان سخن نگفتند به كلمه اي از ترس طايفه، كه او را قبول نمودند به پيغمبري خداي .(25) بلند كرد يسوع دستهاي خود را به سوي پروردگار و دعا نمود.(26)پس گريستند طايفه و گفتند :چنين باشد اي پروردگار ، چنين باشد!(27)چون به آخر رسيد دعا ،فرود آمد يسوع از هيكل و سفر كرد همان روز اورشليم با بسياري از آنانكه پيروي او نمودند . (28) پس سخن گفتند كاهنان در ميان خودشان به بد ي درباره ي يسوع.

فصل سيزدهم

(1) چون گذشت بعضي روزها و يسوع دانا بود بروح،رغبت كاهنان را،برآمد بر كوه زيتون تا نماز بگذارد.(2) پس ازآنكه صرف نمود همه ي شب را در نماز، يسوع دعا كرد در صبح در حالتي كه ميگفت:(3) ((اي پروردگار من!بدرستي دانايـم به اينكه كاتبان بغض من ميورزند.(4) كاهنان مصمم اند بر قتل من؛ من بنده ي توام .(5) از براي اين پروردگار وخذ اوند تواناي مهربان!يشنو به رحمت، دعا هاي بنده ي خود را.(6) براهن مرا از دام هائيشان؛زيرا توني رهاننده ي من.(7) تو ميداني اي پروردگار من، اينكه منم بنده ي تو و تو را طلب ميكنم اي پروردگار من!وكلمه ي تو را طلب مي نمايـم.(8) زيرا كلمه ي تو حق است وان دوام دارد تا ابد.)) (9) چون تمام كرد يسوع اين كلمات را، ناگاه فرشته ي جبرئيل بتحقيق آمد بسوي او وگفت:(10) متـرس اي يسوع!زيرا هزار هزار از آنان كه ساكنند بالاي آسمان، نگهداري مي نمايند جامه هاي تو را.(11) نخواي مرد تا كامل شود هر چيزي و برسد جهان نزديك پايان.(12) پس افتاد يسوع به روي بر زمين وگفت:(13) ((اي خداوند وپروردگار بزرگ! چه بزرگ است رحمت تو براي من.(14) چه بدم تو را اي پرور دگار من! در مقابل آنجا احسان فرموده اي آن را به من.)) (15) پس جواب داد فرشته جبرئيل: برخيز اي يسوع؛ به پاد آور ابراهيم را كه ميخواست پيش كند فرزند يكدانه ي خود اسماعيل را قرباني براي خداي تا تمام شود كلمه ي خداي.(16) پس چون كارد توانا نشد بر ذبح فرزند او، پيش نمود از روي عمل به كلمه ي من گوسفندي را.(17) پس بر تو باد اينكه پيش كني آن را اي يسوع!خدمتكار خداي.(18) پس جواب داد يسوع:(مي شنوم و فرمان مي برم .(19) ليكن كجا مي بـايم گوسفندي را و نيست با من پولـي وجايز نيست دزدي آن.)) (20) پس راهنمائي نمود او را آن وقت فرشته بر گوسفندي وپيش نمود آن را يسوع حمد كنـان وتسبيح كنـان براي خداي مجد تا ابد .

فصل چهاردهم

(1) فرود آمد يسوع از كوه و عبور نمود تنها وشبانه به جانب اقصي، از كناره ي رود اردن .(2)روزه داشت چهل روز و چهل شب و نخورد چيزي را نه شب و نه روز. زاري كنـان بود هميشه بسوي پروردگار براي خلاص طايفه ي خود كه فرستاده او را خداي بسوي ايشان.(3)پس چون چهل روز به سر رفت گرسنه شد.(4) ظاهر شد بر او اين زمان شيطان و تجربه نمود او را كلمات بسياري.(5) ليكن يسوع راند او را با نيروي كلمات خداي.(6) پس چون شيطان رفت، فرشتگان آمدند وتقديم نمودند براي يسوع هر آنچه محتاج بود.(7) اما يسوع پس برگشت به نواحي اورشليم و يافتند او را طايفه بار ديگر به خوشي بزرگ.(8) آنگاه خواش نمودند از او كه بمـاند با ايشان ؛زيرا كلمات او مثل كلمات كاتبان نبود، بلكه اثر كننده بود؛ زيرا آنها تاثير كرد در دل.(9) پس چون يسوع ديد گروهـي كه برگشتند بسوي او تا در شريعت خداي سلوك نمايند گروه بسياري است، به كوه بالا رفت وبماند تمام شب به نماز.(10) چون خورشيد طالع شد، فرود آمد از كوه و دوازده نفر انتخاب فرمود كه ايشان را رسولان ناميند،كه يكي از ايشان يهوداست كه به دار زده شد.(11)اما اسامي ايشان اين است.(12) اندرياس [=اندراوس] و برادرش پطروس شكارگر.(13) و برنابا كه اين را نوشته، ومتي كه باجگير بود ومي نشست براي گرد آوردن باج.(14) يوحنا ويـعقوب، پسران زبدي.(15) تدي [=تداوس] و يـهوذا.(16) برتولما [=برتولماوس] و فيليـس.(17) يعقوب ويهوداي اسخريوطي خيانتكار.(18)پس برر ايشان آشكار مي نمود پيوسته اسرار الهيه را.(19)اما يهوداي اسخريوطي پس او را وكيـل قرار داد بر آنچه داده مي شد براي صدقات، كه او پس مي ربود ده يك را از هر چيزي.

فصل پانزدهم

(1) چون عيدمظال نزديك شد ، توانگري يسوع وشاگردانش و مادرش را دعوت نمود به عروسي؛ (2) پس يسوع رفت.(3) در بين اينكه در طعام بودند نوشيدني تمام شد.(4)پس مادر يسوع با او حرف زد وگفت: ايشان سيرا بي نـد آرند .(5) پس يسوع جواب داد : ((مرا چه كار است در اين اي مادر!)) (6) پس مادرش به خادمان سفارش كرد كه اطاعت نمايند يسوع را در هر چه او امر مي فرمايد ايشان را به آن.(7) در آنجا شش قدح سنگي براي آب بود، بر حسب عادت اسرائيل كه تطهير مي نمودند خود را براي نماز.(8) پس يسوع فرمود : ((اين قدح ها را پر از آب كنيد.)) (9)خدمتكاران چنان كردند.(10) آنگاه يسوع به ايشان فرمود : ((به نام خداي بنوشانيد به دعوت شدگان.)) (11) پس خدمتكاران پيش كردند به مدير مجلس كه سرزنش نمود به پيـروان وگفت: (12)اي خدمتكاران خيس! چرا شراب نيكو را نگه داشته ايد تا حال؟ زيرا معرفت نداشت چيزي را از آنچه يسوع كرده بود.(13) پس جواب دادند خدمتكاران: يافت مي شود اينجا مردـي كه قدوس خداست؛ زيرا او (14) شراب به عمل آورد.(14) گويـا او در مجلس گمان كرد كه خدمتكاران مستند.(15) اما آنانكه نشسته بودند پهلوي يسوع ، پس چون حقيقت را ديد، بودند، از سر سفره جستند و او را در ميان گرفتند وميگفتند: حقا كه تو قدوس خدا و پيغمبر راستگري فرستاده شده بسوي ما از خداي هستي.(16) اين زمان شاگردانش به او ايمان آوردند.(17) بسياري به خود آمدند و گفتند : (18) حمد خدايي را كه آشكار نمود رحمتي را براي اسرائيل و تفقد فرمود خانه ي يهودا را به محبت خوش؛ مبارك است نام اقدس او .

فصل شانزدهم

(1)جمع نمود يك روزي يسوع شاگردان خود را و رفت بر فراز كوه.(2) چون آنجا نشست، شاگردان نزديك او شدند. هان خود بگشود وتعليم داد ايشان را وگفت:(3) ((بزرگ است نعمت هائي كه انعام فرموده است آنها را خداي بر ما ؛ پس از آنجا ثابت شد بر ما ؛ اينكه عبادت نمائيم او را به اخلاص دل.(4) چنانكه شراب تازه نهاده مي شود در خمر هاي تازه، همچنين ثابت مي شود بر شما اينكه باشيد مردمان تازه، هر گاه كه بخواهيـد فرا گيريد تعليم هاي جديدي را كه زود است از زبان من بر آيد .(5) حق مي گويـم به شما : همچنانكه فراهم نمي آيد براي انسان اينكه نظر نمايد به چشم خود آسمان و زمين را با هم در زمان واحد، پس همچنان او را اينكه دوست بدارد خداي وجهان را.(6) هرگز هيچ مردـي نمي تواند كه خدمت نمايد دو آقا را كه يكي از آنها، دشمن باشد آن ديگر را؛ زيرا هر گاه دوست داشت تو را يكي از آنها، دشمن خواهد داشت تو را آن ديگر.(7) پس

همچنين ميگويم به شما حق را بدرستي كه شما نمي‌توانيد خدمت كنيد خداي و جهان را . (8) زيرا جهان نهاده شده است در نفاق و طمع و خيانت. (9) به همين جهت نخواهيد بافت راحتي در عالم ؛ بلكه در عوض خواهيد بافت مشقت و زيان . (10) حال كه چنين است، پس عبادت نمايند خداي را و فقير بشماريد جهان را. (11) زيرا از من راحتي خواهيد بافت براي روان هاي خود. (12) گوش دهيد كلام مرا؛ زيرا من سخن ميگويم با شما براستي. (13) خوشا به حال آنان كه نوحه مي‌نمايند بر اين زندگاني؛ زيرا ايشان تسلي خواهند بافت. (14) خوشا به حال بي‌نواياني كه روي ميگردانند به حق از لذت هاي جهان؛ زيرا ايشان زود است كه متنعم شوند به لذيذ ملكوت خداي. (15) خوشا به حال آنانكه مي‌خورند از مائه ي خداي؛ زيرا فروشندگان زود است به خدمتشان قيام نمايند. (16) شما مسافرانيد مانند سياحان. (17) آيا سياح مي‌گيرد از براي خود، در راه قصر ها و مزرعه ها و غير آنها از اموال دنيا را؟ (18) پس نه چنان است، نه چنان است؛ ليكن سياح بر مي‌دارد چيزهاي سبك با فايده و منفعت را در راه. (19) پس اين بايد مثل باشد براي شما . (20) هر گاه دوست داريد مثل ديگري را، بدرستي بجهت شما بيان كنم تا بكنيد هر چه را ميگويم. (21) سنگين مسازيد دل هاي خود را به خواهش هاي جهاني كه بگريد: مي‌پوشاند ما را و اطعام مي‌نايد ما را. (22) بلكه نظر كنيد به شكوفه ها و درختان و پرندگان، كه پوشانيده است آنها را خداي و غذا داده است پروردگار ما به بزرگواري، كه اعظم است از تمام بزرگواري سليمان. (23) خدائي كه آفريده است شما را و خوانده است شما را بسوي خدمت خود، او قادر است بر اينكه عذاب بدهد شما را. (24) آنكه فرود آورد من را از آسمان بر قوم خود اسرائيل چهل سال در بيابان و نگهداري نمود جامه هاي ايشان را از اينكه كهنه يا پوسيده شود. (25) آنانكه بودند ششصد و چهل هزار مرد، غير از زنان و كودكان. (26) حق ميگويم براي شما اينكه آسمان و زمين تضعيف مي‌شوند مگر اينكه رحمت او ضعيف نمي‌شود براي آنانكه پرهيز مي‌نمايند او را. (27) توانگر جهان، ايشان در وسعتشان گرسنگانند و زود است هلاك شوند. (28) توانگري ثروت او زياد شد؛ پس گفت: چه كنم اي نفس! (29) بدرستي كه من خراب مي‌كنم انبارهاي خود را؛ زيرا آن كوچك است و انبار ديگري بنا مي‌كنم بزرگتر از آن؛ پس به آرزوي خود اي نفس خواهي رسيد. (30) بدرستي كه حسرت زده شده؛ زيرا همان شب مرد. (31) هر آينه بتحقيق واجب بود بر او مهرباني نمودن بر مسكين و اينكه بگرداند از براي خود دوستاني از صدقات اموال ظلم در اين عالم؛ زيرا آنها [يعني صدقات] گنج بياورند در عالم آسمان. (32) بگريد مرا از فضل خود، هر گاه بنهيد درهم هاي خود را در بانك باج گيري كه عطا نمايد شما را ده برابر و بيست برابر. آيا پس عطا نمي‌كنيد به چنين كسي هر آنچه داريد؟ (33) ليكن حق ميگويم به شما كه همانا آنچه بدهيد و ترك كنيد براي محبت خداي، زود است كه پس بگيريد او را صد برابر، با حيات جاوداني. (34) پس حال نظر كنيد كه چه اندازه واجب است بر شما اينكه خشود باشيد در خدمت خداي. ((

فصل هفتم

(1) چون يسوع اين بفرمود فيلپس گفت: بدرستي كه ما را غييم در خدمت خداي؛ ليكن ما نيز ميل داريم خداي را بشناسيم. (2) زيرا اشعياي پيغمبر فرمود: حقا بدرستي كه تو هر آينه اي خداوند! در پرده هستي. (3) فرموده است خداي بنده ي خود موسي را: منم آنكه او منم. (4) يسوع جواب داد: ((اي فيلپس بدرستي كه خداي صلاح است و هيچ صلاحي به غير او نيست. (5) بدرستي كه خدا موجود است وبدون او وجودي نيست. (6) بدرستي كه خدا حيات است وبدون او زنده ها نيستند. (7) او بزرگ است؛ حتي اينكه كه دربردارد همه را و او در همه جاست. (8) او تنها است و همسري ندارد. (9) وجود او نه آغاز دارد، نه انجام؛ ليكن او براي هر چيزي آغازي قرار داده و زود است قرار دهد از براي هر چيزي پايدار. (10) نه پدر دارد نه مادر. (11) نه پسر دارد، نه برادران و نه معاشران. (12) چون خداي را جسم نيست، پس او نمي‌خرد و نمي‌خوايد و نمي‌ميرد و نه راه مي‌رود و نه حركت مي‌كند. (13) ليكن وجود او هميشه است تا ابد، بدون شبیه بشري. (14) زيرا او صاحب جسد نيست و مركب نيست و مادي نيست و بسيط ترين بسيط است. (15) او بخشنده هاي است كه دوست نمي‌دارد مگر بخشش را. (16) او عادل است، به اندازه اي كه هرگاه او قصاص نمايد يا گذشت بفرمايد، پس از آن گزيري نيست. (17) به اختصار تو را ميگويم اي فيلپس! بدرستي كه ممكن نيست تو را اينكه ببيني او را و بشناسي او را بر زمين، شناسايي تمام. (18) ليكن تو زود است ببيني او را در مملكت خود؛ تا ابد؛ آنجايكه بشود قوام سعادت ما و مجد ما.)) پس گفت فيلپس: چه ميگويي اي آقا! حقا هر آينه در اشعيا نوشته شده است، كه همانا خداي پدر ماست؛ پس چگونه او را فرزندان نباشد؟ (20) يسوع جواب داد: ((بدرستي كه در اشعيا نوشته شده است مثلهاي بسياري كه نبايد بگيري آن را به لفظ؛ بلكه بايد گرفت آن را به معني. (21) زيرا همه ي پيغمبران كه به يكصد و چهل و چهار هزار ميرسند، آنانكه فرستاده ايشان را خداي بسوي جهان، بتحقيق سخن رانده اند به معما ها و بتاريكي. (22) ليكن زود است ببايد بعد از من لقاي همه پيغمبران و پاكان؛ پس او تابان شود چون نور بر تاريكي هاي همه ي آنچه پيغمبران فرموده اند (23) زيرا او رسول خداي است.)) (24) چون اين بفرمود يسوع، آهي كشيد و فرمود: (25) ((رافت نما به اسرائيل اي خداي و به شفقت نظر كن بر ابراهيم و بر ذريه او تا خدمت كنند تو را به اخلاص.)) (26) پس شاگردانش جواب دادند: چنين باد اي پروردگار. (27) يسوع فرمود: ((حق ميگويم شما را، بدرستي كه كاتيان و علما بتحقيق باطل نمودند شريعت را به نبوت هاي دروغ خود كه مخالف است با نبوت هاي پيغمبران راستگوي خداي. (28) بجهت اين غضب فرمود خداي بر خانه ي اسرائيل و بر اين گروه كم ايمان.)) (29) پس شاگردان گريستند براي اين كلمات و گفتند: رحم كن ما را خداي! رافت كن بر هيكل و بر شهر مقدس و گرفتار مكن او را به حقارت امت ها، تا فقير نشمارند عهد تو را. (30) پس يسوع فرمود: ((چنين باد اي پروردگار و خداوند پدران ما.))

فصل هجدهم

(1) پس از آنكه يسوع اين سخنان را گفت، فرمود: ((شما خود نيستيد كه مرا اختيار نموده ايد؛ بلكه من شما را اختيار نموده ام تا شاگرد من باشيد. (2) پس هرگاه جهان شما را دشمن بدارد؛ حقا كه شما شاگردان من خواهيد بود. (3) زيرا جهان هميشه دشمن بندگان و خدمتكاران خداي بوده. (4) به ياد آوريد پيغمبران پاك را كه ايشان را جهان به قتل رسانيده. (5) چنانكه در اين ايليا اتفاق افتاد وقتي كه ايزابل ده هزار پيغمبر را به قتل رسانيد؛ حتي اينكه با مشقت نجات بافت ايلياي مسكين و هفت هزار از فرزندان پيغمبران كه پنهان کرده بود ايشان را سردار لشكر اخاب. (6) فرياد از جهان بدار كه خداي را نمي‌شناسد. (7) در اين صورت مترسيد شما؛ زيرا مواهي سر شما شمرده شده تا هلاك نشويد. (8) نظر نمايند بر شما گنجشك خانگي و پرندگان ديگر كه نمي‌ريزد پري از آنها بدون خواست خداي. (9) آيا توجه مي‌نمايد خدا به پرندگان بيشتري از توجه او به انسان كه بجهت او آفريده است هر چيزي؟ (10) آيا اتفاق مي‌افتد كه انساني به كفش هاش بيشتري توجه داشته باشد از فرزند خود؟ (11) نه چنين است، پس نه چنين است. (12) آيا واجب نيست بر شما اينكه گمان بريد به طريق اولي كه خداي شما را مهمل نمي‌گذارد و حال آنكه او توجه به پرندگان دارد؟ (13) ليكن چرا من سخن از پرندگان بگويم؛ بلكه برگ درختي نيز نمي‌ريزد بدون خواست خداي. (14) باور كنيد مرا؛ زيرا به شما حق ميگويم، كه جهان خواه ترسيد از شما هرگاه نگاه داريد كلام مرا. (15) زيرا هرگاه از رسواني و بداري خود نمي‌ترسيد، هر آينه شما را دشمن نمي‌داشت؛ ليكن از رسواني خود مي‌ترسد و از اين جهت دشمن مي‌دارد شما را و زحمت مي‌دهد شما را. (16) پس هرگاه ببينيد كه جهان خوار شمارد كلام شما را، پس غمگين مشويد؛ بلكه تأمل كنيد كه چگونه بي اعتنايي كرده خداي را و او از شما بزرگتر است. اعتنا نكرده او را جهان، حتي اينكه حكمت او را جهالت پنداشته. (17) پس چون خداي با جهان مدارا به صبر مي‌نمايد، چرا شمال غمگين مي‌شويد از خاك و گل زمين؟ (18) آنگاه با صبرتان مالك خواهيد شد خودتان را. (19) هرگاه كسي به رخساره ي شما سيلبي بزند رخساره ي ديگر را براي او بگيريد تا سيلبي بزند. (20) بدني را به بدني جزا ندهيد زيرا اين كاري است كه بدترين همه ي حيوانات مي‌كند. (21) ليكن بدني را به خوبي مجازات كنيد و دعا كنيد براي به جهت گماني كه شما را دشمن مي‌دارند. (22) آتش به آتش خاموش نمي‌شود؛ بلكه با آب خاموش مي‌شود، از براي اين ميگويم شما را كه به بدني غلبه نمائيد بر بدني؛ بلكه به خوبي غلبه نمائيد. (23) نظر نمايند خداي را كه قرار داده آفتاب خود را، كه طالع مي‌شود بر نيوكاران و بداركان و همچنين است باران. (24) همچنين واجب است بر شما كه خوبي كنيد با همه؛ زيرا در ناموس نوشته شده است: قديس باشيد؛ زيرا من پروردگار شما قدوسم. پاك شدگان باشيد؛ زيرا من پاكم. كامل باشيد؛ زيرا من كاملم. (25) حق ميگويم به شما، بدرستي كه خدمتگاري كه به دنبال خشود نمودن آقاي خود مي‌باشد، جامه اي نمي‌پوشد كه نفرت نمايد از او آقاي او. (26) جامه هاي شما همان ارادت و محبت شماست. (27) پرهيز كنيد در اين صورت از اينكه اراده نمايند يا دوست بد اريد چيزي را كه پسنديده اي خداي پرورگار ما نيست. (28) يقين كنيد اينكه خداي دشمن مي‌دارد كجروي و شهوت هاي جهان را.))

فصل نوزدهم

(1) چون يسوع اين بفرمود، پطرس گفت: اي معلم! هر آينه بتحقيق ترك نموديم هرچيزي را تا پيروي كنيم تو را؛ پس عاقبت ما چيست؟ (2) يسوع فرمود: ((بدرستي كه شما هر آينه خواهيد نشست در روز جزا به پهلوي من تا شهادت بدديد بر سبط هاي دوازده گانه ي اسرائيل.)) (3) چون يسوع اين بفرمود آهي كشيد و گفت: ((اي پروردگار من! اين چيست كه دوازده نفر اختيار كردم كه يكي از ايشان شيطان شد.)) (4) شاگردان از اين كلمه بسي محزون شدند. (5) در اين وقت، نگارنده پنهاني از يسوع با اشك چشم پرسيد: اي آقا! آيا مرا شيطان فريب خواهد داد؟ آيا من رانده خواهم شد؟ (6) پس يسوع در جواب فرمود اندوه مكن اي برنابا! زيرا آنان را كه خداي پيش از آفرينش جهان برگزيده، هلاك نخواهند شد چهره تابان باش؛ زيرا نام تو در سفر زندگاني نوشته شده است.)) (7) پس تسلي داد يسوع شاگردان خود را و فرمود: ((متريسيد زيرا آنكه مرا دشمن مي‌دارد محزون نمي‌شود از كلام من؛ نه، بليست در او شعور الاهي.)) (8) پس برگزيدهگان به سخن او تسلي يافتند. (9) يسوع نمازهاي خود را ادا نمود. (10) آنگاه شاگردان گفتند: آمين! چنين باد اي پروردگار، خداي تواناي مهربان! (11) چون يسوع از عبادت فارغ شد، از كوه با شاگردان خود فرود آمد. (12) برخود به ده نفر پيس كه ازدور فرياد زدند: اي يسوع! پسر داوود. (13) پس ايشان را يسوع به نزد خويش خواند و به آنان فرمود: ((از من چه مي‌خواهيد اي برادران!)) (14) همه فرياد برآوردند: به ما صحت عطا كن. (15) يسوع جواب داد: ((اي كودن ها مگر عقل خود را گم کرده ايد كه مي‌گويند به ما صحت عطا كن. (16) مگر نمي‌بينيد كه من انساني مانند شما. (17) بخوانيد خداوند ما را كه آفريده است شما را و او توانا و مهربان است شفا مي‌دهد شما را.)) (18) پس پيس ها با اشك چشم جواب دادند: بدرستي كه ما مي‌انيم كه تو انساني هستي مانند ما. (19) ليكن تو قدوس خدايي و پيغمبر پروردگار؛ پس دعا كن خداي را تا شفا دهد ما را. (20) آنگاه رسولان زاري نمودند بسوي يسوع و گفتند كه به ايشان رحم كن. (21) پس يسوع ناله كرد و دعا كرد و فرمود: ((اي پروردگار! اي خداوند توانا و مهربان! (22) رحم كن و قبول فرما سخن بنده ي خود را و به خواهش اين اشخاص ترحم كن وصحت ببخش به ايشان ازبراي محبت ابراهيم پدر ما و بنده ي مقدس خود.)) (23) چون يسوع اين گفت، روي به جانب پيس ها نموده، فرمود: ((برويد و بنمائيد خداستان را به كاهنان، بر حسب شريعت خداي.)) (24) آنگاه پيس ها روان شدند و در راه صحت يافتند. (25) چون يكي از ايشان ديد كه صحت يافته، برگشت و يسوع را سراغ مي‌نمود. (26) او اسما عيلي بود. (27) چون يسوع را پيدا كرد، بجهت احترام به ما صحت عطا كرد و گفت: بدرستي كه حقا كه تو قدوس خدايي. (28) از روي شكر زاري نمود به سوي او، كه او را به خدمتگاري بپذيرد. (29) يسوع فرمود: ((بتحقيق كه ده نفر صحت يافتند، پس نه نفر ديگر كجا شدند؟)) (30) به آنكه صحت يافته بود فرمود: ((بدرستي كه من نيامده ام تا خدمت كرده شوم، بلكه تا خدمت كنم. (31) پس حال به خانه ي خويش برو. (32) بيان كن كه چه بزرگ مي‌باشد آنچه خداي با تو كرد، تا بداند و ده هايي كه وعده کرده شده بسوي به آنها از سوي ابراهيم و پسرش، با ملكوت خداي شروع کرده به نزديك شدن.)) (33) پس آن پيس صحت يافته، روان شد و چون به نزديك قبيله ي خود رسيد، بيان نمود آنچه را كه خداي به او كرد بواسطه ي يسوع.

فصل بيستم

(1) يسوع بسوي درياي جليل رفت و در كشتي نشست، سفر كنان بسوي شهر خود ناصره. (2) پس اضطراب عظيمي در برابر پديد آمدن تا حدي كه كشتي مشرف به غرق شد. (3) در اين وقت يسوع در جلوي كشتي در خواب بود. (4) شاگردانش نزديك او شدند و او را بيدار كردند و گفتند كه اي آقا! خود را برهان؛ زيرا ما هلاك مي‌شويم. (5) احاطه كرد آنها را خوف عظيم، بسبب باد تندي كه مخالف بود و خروش دريا. (6) پس يسوع بر خاست و متوجه كرد چشم هاي خود را بسوي آسمان و گفت: ((يا الهيم ال صباوت! رحم كن بر بندگان.)) (7) چون يسوع اين بفرمود، فورا باد آرام گرفت و دريا ساكن شد. (8) ملأحان بي تاب شدند و گفتند كه اين چه كسي است كه حتي دريا و باد اطاعت او مي‌كنند؟ (9) چون كشتي به شهر ناصره رسيد، ملأحان در شهر نشر دادند همه ي آنچه را كه يسوع کرده بود. (10) كاتبان و عالمان پيش روي يسوع ايستادند و گفتند: هر آينه بتحقيق شنیده ايم چه بسيار كارها كه در دريا ويهوديه کرده اي؛ پس در حال بياور ما را معجزه اي از معجزات، اينجا در وطن خود؛ (11) يسوع جواب داد: ((اين گروه بي ايمان طلب مي‌نمايند معجزه اي را ليكن نخواهد شد آنان را هرگز؛ زيرا هيچ پيغمبري در وطن خود پذيرفته نمي‌شود. هر آينه بتحقيق در زمان ايليا بيوگان بسياري در يهوديه بودند؛ ليكن او فرستاده نشد تا پرستاري شود، مگر به بيوه ي مي‌دا. (12) نيز در زمان الشيع در يهوديه پيس هاي بسياري بودند؛ ليكن صحت نيافت مگر نعمان سرياني.)) (13) اهل شهر به خشم آمدند از او و گرفتند و بردند او را به كنار كندگاه سيل تا بيندازند او را؛ ليكن يسوع روان شد در وسط و از ايشان بازگشت.

فصل بيست و يكم

(1) يسوع بر شد به كفر ناحوم و نزديك شهر شد. (2) ناگهان شخصي از ميان قبرها برآمد. در او ديوي بود كه بر او چيره شده بود؛ به اندازه اي كه هيچ زنجيري تاب نياورد بر نگه‌داري او و به مردم زبان بسياري رسانيد. (3) ديوها از دهان او فرياد برآوردند و گفتند: اي قدوس خداي! پيش از وقت چرا آمدي تا ما را ازجا بركني. (4) آنگاه زاري نمودند به او كه بيرونشان ننمايد، (5) يسوع از ايشان پرسيد: ((شمارتان چند است؟)) (6) جواب دادند: شش هزار و شصت و شش. (7) پس چون شاگردان اين بشنيدند هراسان شدند و به يسوع زاري كردند كه برود. (8) در اين وقت يسوع جواب داد: ((كجا شد ايمان شما؟! بر شيطان واجب است كه برود، نه به من.)) (9) پس در اين وقت ديوها فرياد كردند و گفتند: بدرستي كه ما بيرون مي‌شويم؛ ليكن بگذار ما را كه در اين گرازاها در انيم. (10) در آنجا پهلوي دريا قريب ده هزار گرازنهانيان را بود كه مي‌چرخيدند. (11) پس يسوع فرمود: ((بيرون شويد و در گرازاها داخل شويد.)) (12) پس ديوها درگرازاها داخل شدند با فرياد و آنها را به دريا انداختند. (13) آنوقت شبانان گرازاها به شهر ريختند و حكايت نمودند هر آنچه بر دست يسوع جاري شده بود. (14) از آنجا مردمان شهر بيرون آمدند و يسوع و آن مردري را كه شفا گرفته بود يافتند. (15) هراسان شدند مردان و زاري نمودند به يسوع كه از حدود ايشان بيرون رود. (16) پس از آنجا برگشت از ايشان و به نواحي صور و مي‌دا برآمد. (17) ناگاه زني از كنعان با دو فرزندش از بلاد خود آمد تا يسوع را ببيند. (18) ديد او را با شاگردانش مي‌آيد فرياد بر آورد: اي يسوع، پسر داوود! رحم كن بر دختر من كه شيطان رنجه اش مي‌آرد. (19) يسوع هيچ جواب نداد زيرا ايشان از اهل ختنه نبودند. (20) شاگردان ترحم كردند و گفتند: اي معلم! ترحم كن بر ايشان و نظر كن كه چه سخت داد و فرياد دارند. (21) يسوع جواب داد: ((بدرستي كه من فرستاده نشده ام، مگر به طايفه ي اسرائيل.)) (22) پس آن زن و دو پسرش پيش رفتند بسوي يسوع ناله كنان و آن زن گفت: اي يسوع، پسر داوود! به من رحم كن. (23) يسوع جواب داد: ((خوش نيست كه نان از دست كودكان گرفته و براي سگان انداخته شود.)) (24) و اين را محض نجاست ايشان بفرمود؛ زيرا ايشان اهل ختنه نبودند. (25) زن جواب داد: اي آقاي من! بدرستي كه سگان مي‌خورند از خورده هائي كه مي‌ريزد از سفره صاحبانشان. (26) آن هنگام يسوع از سخن زن دگرگون شد و فرمود: ((اي زن! بدرستي كه ايمان تو هر آينه عظيم است.)) (27) آنگاه دست هاي خويش را بسوي آسمان بلند نمود و خداي را بخواند. سپس فرمود: ((اي زن دختر تو را آزاد كردم؛ پس برو به راه خويش بسلامت.)) (28) آن زن رفت چون به خانه ي خويش باز آمد، دختر خود را يافت كه تسبيح خداي مي‌كند. (29) از اين بود كه آن زن گفت: حقا خدايي بجز خداوند اسرائيل نيست. (30) از اين جهت خويشان او به شريعت پيوستند، بجهت صل به شريعتي كه در كتاب موسي نوشته شده.

فصل بيست و دوم

(1) شاگردان در آن روز از يسوع پرسيدند و گفتند: اي معلم! چرا به آن زن اين جواب گفتي كه ايشان سگانند؟ (2) يسوع جواب داد: ((حق مي‌گويم به شما كه سگ برتر است از مرد ختنه نشده.)) (3) شاگردان محزون شدند و گفتند: بدرستي كه اين كلام هر آينه سنگين است و چه كس توان پذيرفتن آن را دارد! (4) يسوع جواب فرمود: ((هرگاه ملاحظه نمايند اي نادان آنچه را مي‌كنند سگي، كه او را عقل نيست از براي خدمت به صاحب خود، مي‌دانيد كه سخن من راست است. (5) به من يگويند كه آيا سگ پاسباني خانه ي صاحب خود مي‌كند و خود را به دزد عرضه مي‌دارد؟ (6) آري؛ ليكن جزاي او چيست؟ (7) دزدن بسيار و آزدن، با كمي از نان و او براي صاحب خود خوروشي ظا هر مي‌سازد. آيا اين درست است؟)) (8) شاگردان جواب دادند: بدرستي كه اين درست است اي معلم! (9) وقت يسوع فرمود: ((حالا بينيكي بنگريد كه چه بزرگ است آنچه خداي به انسان داده تا ببيند چه ناسپاس است او از براي وفا نمودن به پيمان خداي و بنده اش ابراهيم. (10) به ياد آوريد آنچه را گفت داوود به شاول، پادشاه اسرائيل، بر ضد جليات فلسطيني. (11) داوود گفت: اي آقاي من! در بين اينكه بنده ي تو گله را مي‌چرانيد، گرگي و خريسي و شيري آمدند و بر گوسفندان بنده ي تو فرود شدند. (12) بنده ي تو آمد و آنها را كشت و گوسفندان را رها نديد. (13) و اين ختنه نشده نيست مگر چون يكي از آنها. (14) از اين جهت بنده تو به

نام خداوند اسرائیل، می‌رود و می‌کشد این ناپاکی را که بر طایفه ی پاک خدای کفران می‌کند.)) (15) آن وقت شاگردان گفتند: به ما بگو ای معلم! چرا بر انسان ختنه واجب است؟ (16) یسوع جواب داد: ((کفایت می‌کند شما را اینکه، خدای ابراهیم را امر نموده و فرموده: ای ابراهیم! بر پوست ختنه گاه خود و پوست ختنه گاه تمام خانواده ی خود را از پیرا این پیمانی است میان من و تو تا ابد.))

فصل بیست و سوم

(1) چون یسوع این بفرمود، نشست نزدیک کوهی که بر آن مشرف بودند. (2) شاگردان نزد او آمدند تا سخن او را بشنوند. (3) آن وقت یسوع فرمود: ((بدرستی که چون آدم، انسان نخستین، خورد طعامی را که خدایش از آن نهی فرموده بود در فردوس، در حالتی که فریب شیطان خورده بود، جسد او روح را نافرمانی نمود. (4) پس سوگند یاد کرد و گفت: به خدای که می‌برم تو را. (5) پس پاره ای از سنگ بشکست و جسد خود را گرفت تا آن را ببرد به نوح آن پاره ی سنگ. (6) او را فرشته جبرئیل ملامت کرد بر این کار. (7) جواب داد: که هر آینه بتحقیق سوگند خورده ام به خدای که بپریم آن را؛ پس نخواهم شکست قسم را. (8) آنگاه فرشته به او نشان زیادی جسد او را؛ پس برید آن را. (9) همچنانکه جسد هر انسانی از جسد آدم است، واجب است بر او این که مراعات کند هر پیمانی را که آدم سوگند خورده که هر آینه عمل خواهد کرد. (10) محافظت نمود آدم بر فعل این، در اولاد خود. (11) پس پیوسته شد سنت ختنه از قرن به قرن. (12) جز اینکه نبود در زمانه ی ابراهیم، مگر قدر کمی از ختنه شدگان بر زمین. (13) زیرا پرستش بتان در زمین فراوان شد. (14) از این رو خداوند آگاهانید ابراهیم را به حقیقت ختنه. (15) استوار نمود این پیمان را که فرمود: هر نفسی که جسد خود را ختنه نکند او را از طایفه ی خود جدا سازم تا ابد.)) (16) این هنگام شاگردان لرزیدند از ترس کلمات یسوع؛ زیرا او به حرارت روح تکلم فرمود. (17) آنگاه یسوع فرمود: ((بگذرید ترس را؛ برای آنکه پوست ختنه گاه او بریده نشده؛ زیرا از فردوس محروم است.)) (18) باز تکلم نموده، فرمود: ((بدرستی که روح در بسیاری نشاط است در خدمت خدای؛ اما جسد ضعیف است. (19) بر هر که از خدای می‌ترسد واجب است که نیک بنگرد که جسد چیست و اصل آن کجا بوده و بازگشت آن به کجاست. (20) از گل زمین خدای جسد را آفرید. (21) سپس در آن دم زندگانی دمید به نفعه ای در آن. (22) پس گاهی که جسد منع می‌کند خدای را، واجب است خوار و پایمال شود چون گل. (33) زیرا هر کس دشمن بدارد نفس خود را در جهان، او را در حیات جاودانی خواهد یافت. (24) اما ماهیت جسد الان از خواش های او آشکار است؛ اینکه او دشمن سخت است هر صلاحی را؛ زیرا او تنها میل دارد به گناه. (25) آیا در این صورت واجب است بر انسان بجهت خشنودی یکی از دشمنانش ترك كند خشنودی خدای آفریدگار خود را؟ (26) در این نیک بنگرید، که همه ی قدیسی و پیغمبران برای خدمت به خدای دشمنان جسد خود بودند. (27) تا تجاوز نکرده باشند از شریعت خدای، که داده شده بود به بنده اش موسی و خدمت نموده باشند خدایان باطل و دروغ را. (29) به یاد آرید ایلینا را که گریخت در حالتی که می‌گشت در کوه های خالی و گیاه قوت می‌فرمود و پوست بزر را رد کرد. (30) آو خ چه بسیار روزهایی که نخورد. (31) آو خ چه سخت سرمایی که متحمل آن شد. (32) آو خ چه بسیار بارانی که او را تر کرد. (33) او مدت هفت سال متحمل شد بیداد سخت ایزابل ناپاک را. (34) به یاد آرید الیشع را که نان جو خورد و درشت ترین جامه ها را پوشید. (35) حق می‌گویم به شما؛ بدرستی که ایشان چون نترسیدند از اینکه جسد را خوار کنند، ترسانیدند پادشاهان و رؤسا را و این بس است برای خواری جسد، ای مردم! (36) هرگاه به قبرها نظر اندازید، می‌دانید که جسد چیست.))

فصل بیست و چهارم

(1) چون یسوع این بگفت، گریست و فرمود: ((وای بر آنانکه ایشان خدمتکارهای جسد خود هستند. (2) زیرا حقا ایشان نمی‌رسند به خیری در زندگانی دیگر؛ بلکه در عذاب هستند بجهت گناهان خود. (3) به شما می‌گویم که شکم پرست توانگری بود و خیالی جز شکم پرستی نداشت. (4) می‌داد هر روز ولیمه بزرگی. (5) بر گناه او فقیری بود که لعازن نام داشت و او پر بود از زخم ها و می‌خواست که سیر شود از ریزه هائی که ریخته می‌شود از خوان آن شکم پرست. (6) لیکن اندکی به او از آن ولیمه نداد؛ بلکه همه او را استهزا نمودند. (7) بر او ترحم نمودند مگر سگان؛ زیرا آنها زخم های او را می‌لیسیدند. (8) اتفاق افتاد که آن فقیر مرد و فرشتگان او را برداشتند بسوی دو بازوی ابراهیم پدر ما. (9) آن توانگر هم مرد و شیاطین او را برداشتند بسوی دو بازوی ابلیس، آنجانی که سخت ترین عذاب را کشید. (10) پس چشمان خود را بلند نمود و دید لعازن را از دور؛ در آشوب ابراهیم. (11) پس آنوقت توانگر فریاد برآورد: ای پدر جان، ابراهیم! مرا رحم کن لعازن را بغرست تا به اطراف انگشتان خود، قطره ی آبی به من برساند تا سرد نماید زبان مرا که عذاب می‌شود در این زبانیه ی آتش. (12) پس ابراهیم جواب داد: ای پسرک! یار کن که تو طبقات خود را از زندگانی خود تمام دریافتی و لعازن بلاها را. (13) از این رو تو حالا در بند روختی هستی و او در شکنجایی. (14) پس باز توانگر فریاد برآورد: ای پدر جان، ابراهیم! بدرستی که مرا درخانه ی پدر سه برادر است. (15) پس لعازن را بغرست تا ایشان را خبر دهد به آنچه می‌کشد؛ بلکه توبه کنند و به اینجا نیایند. (16) پس ابراهیم جواب داد موسی و پیغمبران نزد ایشان هستند؛ از ایشان بشنوند. (17) توانگر جواب داد: نه چنین است ای پدر جان، ابراهیم! بلکه هر گاه یکی از مردگان برخیزد تصدیق می‌کنند. (18) ابراهیم جواب داد: بدرستی که آنکه تصدیق موسی و پیغمبران نکند، تصدیق مردگان نیز نخواهد کرد، اگر چه برخیزند.)) (19) آنگاه یسوع فرمود: ((ببینید آیا فقیران صابر مبارک نیستند؟ آنانکه میل دارند به آنچه فقط ضروری است، در حالتی که کراهت کنندگان از جسد هستند. (20) چه بدبخشد آنکه بر می‌دارند دیگران را برای دفن، تا بدهند اجساد ایشان را جهت طعام کرم ها و باز نمی‌آموزد حق را! (21) بلکه ایشان دورند از آن، دوری بزرگی؛ بگونه ای ایشان زندگانی می‌کنند در اینجا که گویا همیشه خواهند بود. (22) زیرا ایشان خانه های بزرگ می‌سازند و املاک بسیار می‌خرند و در کبر زندگانی می‌مایند.))

فصل بیست و پنجم

(1) در این وقت نگارنده گفت: ای معلم! بدرستی که کلام تو حق است و از این رو بتحقیق ترك نمودیم هر چیزی را تا، تپیری تو کنیم. (2) پس بفرما ما را، چگونه برما واجب است که جسد خود را دشمن بداریم؟ (3) خود کشتن جایز نیست و چون زنده ایم واجب است بر ما که او را بپرویم. (4) یسوع جواب داد ((جسد خود را مانند اسب نگهداری کن تا در امن زندگانی کنی. (5) زیرا با پیمان اسب قوت داده می‌شود؛ ولی کار بی اندازه. (6) در دهان او لگام نهاده می‌شود تا بر حسب اراده ی تو راه رود. (7) بسته می‌شود تا نیازارد کسی را. (8) در جای حقیری حبس می‌شود و هرگاه نافرمانی کند زده می‌شود. (9) پس ای برنابا! در این صورت اینطور بکن که زندگانی خواهی کرد همیشه با خدای. (10) تو را به خشم نیارود سخن من؛ زیرا داوود پیغمبر خود همین کار کرد؛ چنانکه اعتراف نمود، می‌گوید: بدرستی که من نزد تو مثل اسبم و بدرستی که من همیشه با توام. (11) همانا ما من بگو کدام يك از این دو فقیرتر است، کسی که به کم قناعت دارد یا آن کس که به زیاد میل دارد؟ (12) حق می‌گویم شما را که اگر جهان عقل درستی می‌داشت، هیچ کس چیزی برای خود جمع نمی‌کرد. (13) بلکه هر چیزی مشترک بود. (14) لیکن دیوانگی او به این معلوم می‌شود که هر قدر جمع می‌کند رغبتش بیشتر می‌شود. (15) حال اینکه هر چه جمع می‌کند آن را، جز این نیست که جمع می‌کند آن را برای راحت جسد دیگران. (16) پس باید کفایت کند شما را در این صورت يك جامه. (17) کیسه های خود را بپندارید. (18) برنذارید توشه دان و نه کفشی در پای خود. (19) اندیشه مکنید که بگونه برای ما از این پس چه اتفاق خواهد افتاد. (20) بلکه اندیشه نمائید در اینکه به عمل آورید خواست خدای را. (21) او حاجتشان را برای شما پیش خواهد آورد تا جانی که شما نخواهید بود محتاج به چیزی. (22) حق می‌گویم به شما، که همانا بسیار جمع نمودن در این زندگانی نا استوار، گواهی است بر نداشتن چیزی که به کار آید در زندگانی دیگر. (23) زیرا هر کس اورشلیم وطن او باشد، در سامره خانه است نمی‌سازد. (24) زیرا میان دو شهر دشمنی پیداست. (25) آیا می‌فهمید؟))

فصل بیست و ششم

(1) آنگاه یسوع فرمود: ((مردی در سفر بود و در بین اینکه روان بود، در مزرعه ای که در معرض فروش بود به پنج قطعه از نقد، گنجی پیدا کرد. (2) پس چون آن مرد این بدانت پکراست رفت و ردای خویش بفروخت تا آن مزرعه را بخرد. آیا باور این می‌شود؟)) (3) شاگردان جواب دادند: بدرستی که آنکه باور نکند پس او دیوانه است. (4) در این هنگام یسوع فرمود: ((بدرستی که دیوانگان خواهید بود هرگاه ندیدخواص خود را برای خدای تا نفس خود را بفروشید، که گنج محبت در آنجا قرار دارد. (5) زیرا محبت گنجی است که مانند ندارد. (6) چرا هر کس که خدای را دوست بدارد خدای او را خواهد بود. (7) پس هر کس که خدای او را باشد همه چیز او راست.)) (8) پطرس گفت: ای معلم! به ما بگو که چگونه واجب است بر انسان که دوست بدارد خدای را، دوستی خالص؟ (9) یسوع جواب

داد: ((حق می‌گویم به شما، بدرستی که هرکس دشمن ندارد پدر و مادر و زندگانی و فرزندان و زن خود را برای دوستی خدای، پس چنین کسی لایق نیست که خدای او را دوست بدارد.)) (10) پطرس گفت: ای معلم! هر آینه بتحقیق در ناموس خدای، کتاب موسی، نوشته شده: پدر خود را گرامی‌دار تا در زمین زندگانی دراز نمایی. (11) باز می‌فرمایید: ملعون باد پسری که فرمانبرداري از پدر و مادر خود نکند. (12) از این رو خدای امر فرموده به اینکه مثل این پسر بد رفتار، جلو دروازه شهر وجوبا سنگباران شود به غضب طایفه. (13) پس چگونه به ما امر می‌فرمائی که دشمن بداریم پدر و مادر خود را؟ (14) یسوع فرمود: ((هر کلمه ای از کلمات من راست است. (15) زیرا از من نیست؛ بلکه از خدائی است که مرا به خانه ی اسرائیل فرستاده. (16) از این رو شما را می‌گویم، بدرستی که هرآنچه نزد شماست بتحقیق که خدای شما را انعام فرموده به آن. (17) پس کدامیک از دو امر قیمتا بزرگتر است؛ عطیه یا دهنده ی آن؟ (18) پس هرگاه پدر یا مادر یا غیر ایشان سبب لغزش تو بشود در خدمت به خدای، پس دور بیند از ایشان را که گویا ایشان دشمنانند. (19) مگر خدای ما ابراهیم را نفرمود: ازخانه ی پدر و قوم خود بیرون شو و بیا در زمینی که می‌دهم آن را به تو و به نسل تو، ساکن شو. (20) چرا خدای این را بفرمود؟ (21) مگر به جهت این نیست که پدر ابراهیم سازنده ی پیکرانی بود که می‌ساخت و عبادت می‌کرد خدایان دروغ را؟ (22) از این رو دشمنی میان ایشان بحدی رسید که پدر خواست پسر خود را بسوزاند.)) (23) پطرس گفت: بدرستی که سخنان تو راست است. (24) من التماس می‌کنم تو را به اینکه بر ماحکایت کنی چگونه ابراهیم پدر خود را ریشخند نمود. (25) یسوع فرمود: ((ابراهیم هفت ساله بود، چون ابتدا کرد به طلب خدای. (26) پس روزی به پدر گفت: ای پدر! انسان را چه کسی ساخته؟ (27) پدر کم عقل جواب داد: انسان. (28) زیرا من تو را ساختم و پدرم مرا ساخت. (29) پس ابراهیم جواب داد: ای پدر من! حقیقت چنین نیست. (30) زیرا من پیرمردی را دیدم می‌گریست و می‌گفت که ای خدای من! چرا به من اولاد نداده ای. (31) پدرش جواب داد: حقا ای پسرک خدای انسان را مساعدت می‌کند تا انسانی بسازد؛ لیکن او نمی‌گذارد دست خود را در او. (32) پس لازم نیست انسان را جز اینکه بساید و زاری کند و پیشکش کند برای او بره ها و گوسفند ها، تا خدایش مساعدت او نماید. (33) ابراهیم جواب داد: ای پدر! چقدر خدای اینجا هست. (34) پیرمرد جواب داد: ای پسرک آنها شماره ای نیست. (35) پس آنگاه ابراهیم جواب داد: ای پدر! چه کنم هرگاه به خدائی خدمت کنم و دیگری زیان مرا بخود؟ زیرا من خدمت نمی‌کنم او را. (36) پس هر چه باشد میان آن دو نزاع حاصل شود و میان خدایان خصومت واقع شود. (37) لیکن هرگاه خدائی که زبان مرا بخواهد و به قتل رساند خدای مرا، پس چه کنم؟ (38) ای من خود واضح است که مرا نیز می‌کشد. (39) پیرمرد با خنده جواب داد: متعجب ای پسرک! زیرا خدائی با خدائی خصومت نمی‌ورزد. (40) نه چنین است: زیرا در هیکل بزرگ، هزارها از خدایانند با خدای بزرگ بعل. (41) بتحقیق که به هفتاد سال از عمر رسیده ام و ندیده ام هرگز که خدائی خدای دیگر را بزند. (42) بلکه یکی خدائی را و آن یکی خدائی دیگر را می‌پرستد. (43) ابراهیم جواب داد: پس در این صورت اتحاد میان ایشان یافت می‌شود. (45) پدرش جواب داد: آری یافت می‌شود. (46) آن وقت ابراهیم گفت: ای پدر من! خدایان به چه چیزی شبیه هستند؟ (47) پیرمرد جواب داد: ای کم عقل! بدرستی هر روز من خدائی می‌سازم و به دیگرانش می‌روشم تا نان بخرم و تو نمی‌دانی که چگونه اند خدایان؟ (48) در همان وقت پیکری می‌ساخت. (49) پس گفت: این از چوب خرماست و آن از زیتون و آن پیکر کوچک از دندان فیل. (50) ببین چه خوش روی است! آیا چنین ظاهری نمی‌شود که گویا او زنده است؟ (51) حقا که محتاج نیست مگر به روان. (52) ابراهیم جواب داد: در این صورت خدایان را روانی نیست. پس چگونه روان می‌بخشد؟ (53) همچنین چون آنها را حیاتی نیست، چگونه در این صورت خدای عطا می‌کنند؟ (54) پس این خود واضح است، ای پدر من! که ایشان خدای نیستند. (55) پیرمرد سخت به خشم آمد از این سخن و گفت: هر گاه رسیده بودی از عمر به آنچه ممکن می‌شدی به آن از ادراک، هر آینه سرت را با این تبر شکسته بودم. (56) خاموش شو چون که تو را ادراک نیست. (57) ابراهیم جواب داد: ای پدر من! اگر خدایان انسان را بر ساختن انسان مساعدت می‌نمایند، پس چگونه از انسان بر می‌آید که خدایان را بسازد؟ (58) هرگاه خدایان از چوب ساخته شده اند؛ پس بدرستی که سوزانیدن چوب گناهی است بزرگ. (59) لیکن ای پدر جان! به من بگو، با اینکه تو خدایان که شماره ای برای آنها نیست ساخته ای، پس چگونه مساعدت نکردند تو را خدایان تا اولاد بسیاری بسازی و قویترین مرد در جهان شوی؟! (60) به خشم شد پدر چون شنید که پسر چنین سخن می‌راند. (61) پسر به کمال رسانده گفته خود را؛ گفت: (62) ای پدر جان! آیا جهان وقتی از اوقات بدون بشر دیده شده؟ پیرمرد جواب داد: آری و چرا؟ (63) ابراهیم فرمود: زیرا من می‌خواهم بشناسم که چه کسی ساخته است خدای اولی را. (64) پیرمرد گفت: اکنون آن خانه برو و آسوده بگذار مرا تا بزودی این خدای را بسازم و با من سخنی مگویی. (65) زیرا هر وقتی که گرسنه شوی، بدرستی که تو نان می‌خواهی نه کلام. (66) پس ابراهیم فرمود: بدرستی که خدای راستین، هر آینه خدائی است بزرگ. همانا تو این خدای را چنانکه می‌خواهی پاره می‌کنی و او از خودش دفاع نمی‌نماید! (67) پیرمرد به غضب درآمد و گفت: بدرستی که تمام عالم می‌گویند که اینها خدایانند و تو ای کودک کم عقل! می‌گویی نه چنین است. (68) به خدایانم سوگند که هر گاه تو مرد بودی، هر آینه تو را کشته بودم. (69) پیرمرد چون این بیگفت، ابراهیم را لگد به سینه کوفت و از خانه بیرونش راند.))

فصل بیست و هشتم

(1) شاگردان از حماقت پیرمرد خندیدند و از زیرکی ابراهیم متحیرانه باز ایستادند. (2) لیکن یسوع ایشان را سرزنش نمود: فرمود: ((هر آینه بتحقیق فراموش نمودید کلام پیغمبری را که فرموده: خنده عاجل بیم دهنده بگریه ی پسین است. (3) نیز فرمود: مرو به آنجا که خنده است؛ بلکه بنشین آنجا که ناله می‌کنند. (4) چونکه این زندگی در شقاوت و سختی به سر می‌رود.)) (5) آنگاه یسوع فرمود: ((مگر نمی‌دانید که خدای در زمان موسی مردمان بسیاری را در مصر به جانوران هولناک مسخ فرمود؟ (6) به جهت آنکه ایشان خندیدند و به دیگران ریشخند نمودند. (7) مذر کنید از اینکه بخندید بر کسی؛ زیرا بدان سبب خواهید گریست گریستن.)) (8) شاگردان گفتند: همانا ما از بی‌خردی پیرمرد خندیدیم. (9) آن وقت یسوع فرمود: ((حق می‌گویم شما را؛ هر ماندنی ماندن خود را دوست دارد و در آن خوشحال می‌یابد. (10) از این رو اگر شما کودن نبودید، هر آینه از کم خردی کودنی نمی‌خندیدید.)) (11) آنان گفتند خدای به ما رحم نماید. (12) یسوع فرمود: ((چنین باد.)) (13) آن وقت فیلیپس گفت: ای معلم! چگونه شد که پدر ابراهیم خواست که پسرش رامسوزاند؟ (14) یسوع فرمود: ((چون ابراهیم به سن دوازده سال رسید، روزی پدرش به او گفت: فردا عید همه ی خدایان است. (15) از این رو زود است برویم به هیکل بزرگ و هدیه ای برای خدای خود، بعل، ببریم. (16) تو برمی‌گزینی برای خود خدائی را. (17) ابراهیم به مکر جواب داد: شنیدم و فرمانبردارم، ای پدر من! (19) پس بامداد آن به هیکل پیش از همه کس درآمدند. (20) لیکن ابراهیم در جامه ی زیرین، تیری پنهانی همراه برده بود. (21) چون به هیکل در آمدند و جمعیت فراوان شد، ابراهیم خود را پشت بتی در کنج تاریکی، در هیکل پنهان نمود. (22) چون پدرش باز گشت گمان کرد که ابراهیم پیش از او به خانه رفته و درنگ ننمود که از او جست وجو نماید.

فصل بیست و نهم

چون همه کس از هیکل باز گشتند، کاهنان هیکل را قفل زدند و رفتند. (2) پس آنوقت ابراهیم تبر را گرفته و دست و پای همه ی بتان را قطع فرمود، مگر خدای بزرگ بعل را. (3) آنگاه تبر را نهاد نزد پایهای او میان خورده های پیکرانی که قطعه قطعه ریخته شده بودند؛ زیرا در قدیم العهد تألیف شده از اجزا بودند. (4) چون ابراهیم از هیکل خارج می‌شد، جماعتی از مردم او را دیدند. آنها گمان نمودند که داخل شده تا چیزی از هیکل بدزد پس او را گرفتند. (5) و چون او را به هیکل رساندند و دیدند که خدایان ایشان قطعه قطعه شکسته شده اند، ناله کسان فریاد زدند: زود باشید ای قوم! باید بکشیم او را که خدایان ما را کشته. (6) پس قریب ده هزار مرد با کاهنان بسوی آنها روی نمودند و از ابراهیم پرسیدند از علتی که بواسطه ی آن خدایان ایشان را خورد کرده بود. (7) ابراهیم جواب داد: بدرستی که شما هر آینه بی‌خردان هستید. (8) مگر انسان خدای را تواند کشت؟! (9) بدرستی آن کس که کشته است آنها را جز این نیست که او آن خدای بزرگ است. (10) مگر نمی‌بینید تبری که او راست، در دو قدمی اوست؟! (11) او برای خود همسران نمی‌خواهد. (12) این زمان پدر ابراهیم که سخن های ابراهیم را دربارہ ی خدایان ایشان به یاد داشت، از راه رسید. (13) او تبری را که به آن ابراهیم بتان را در هم شکسته بود شناخت. (14) پس فریاد زد: جز این نیست که این پسر خیانتکار من، خدایان ما را کشته؛ زیرا این تبر، تبر من است. (15) با آنها حکایت کرد آنچه را که میان او و پسرش گذشته بود (16) پس قوم مقدار بزرگی از هیزم جمع کردند. (17) و دست و پای ابراهیم را بستند. (18) او را بر روی هیزم ها گذاشته و زیر آن آتش نهادند. (19) پس آن وقت خدای، بواسطه ی فرشته جبرئیل، به آتش امر نمود که بنده ی او ابراهیم را

نموزاند . (20)پس آتش بشدت زبانه کشید و قریب دوهزار مرد از آنان را که حکم به مردن ابراهیم نموده بودند سوزانید . (21)اما ابراهیم خود را آزاد و آسوده یافت؛ زیرا فرشته ی خدای، او را برداشت تا به نزدیک خانه ی پدرش، بدون اینکه دیده شود آن کس که برداشته او را. (22) آری، اینچنین ابراهیم از مرگ نجات یافت.))

فصل بیست ونهم

(1) آن وقت فیلیس گفت: چه بزرگ است رحمت خدای برای آنان که او را دوست دارند . (2)ای معلم !به ما بگو چگونه ابراهیم به معرفت خدای رسید . (3)یسوع جواب داد ((چون ابراهیم به نزدیک خانه ی پدرش رسید، ترسید، ترسید که داخل خانه شود . (4)پس دور از خانه رفت و زیر درخت خرمایی نشست . آنجا تنها درنگ نمود . (5) فرمود که هستی ناگزیر است از بودن خدایی صاحب زندگی و خدایی توانمندتر از انسان ؛ زیرا او انسان را میسازد . (6) انسان بدون خدای که نمی‌تواند که انسان را بسازد . (7) آن وقت پیرامون خویش را نگریست و نظر در ستارگان و ماه و آفتاب انداخت . گمان کرد که آنها خدایانند ، (8) لیکن پس از اندیشه نمودن درتغییرات وحرکات آنها ،فرمود که واجب است بر خدای حرکات وارد نشود وابرها او را محبوب ند آرند ؛وگرنه مردم نابود می‌شوند . (9)در حین اینکه او متحیر بود شنید که آواز داده می‌شود نام او : ای ابراهیم ! (10) پس چون آگاه شد وکسی را در هیچ سوی ندید ،با خود فرمود که به درستی من بتحقیق ((یا ابراهیم)) را شنیدم . (11) پس همچنان دوبار دیگر شنید که آواز داده می‌شود: ای ابراهیم ! (12) آنگاه جواب داد : کیست که مرا آواز می‌کند؟ (13)شنید گوینده او را که می‌گوید: بدرستی که منم فرشته ی خدای، جبریل. (14)پس ابراهیم هراسان شد ؛ لیکن فرشته هراس او را نشانیده ،گفت: مترس ای ابراهیم ، زیرا تویی خلیل الله . (15) پس بدرستی که چون تو خدایان مردم شکستی ، بر گزید تو را خدای فرشتگان و پیغمبرن تا اینکه تا اینکه تو خواسته شدی در سفر حیات. (16) آن وقت ابراهیم شنید که او را آواز چه واجب است بکنم ، تا خدای فرشتگان و پیغمبران را عبادت نمایم ؟ (17) پس جواب داد فرشته: برو بسوی آن چشمه و غسل کن . (18) زیرا خدای می‌خواهد با توسخن کند. (19) ابراهیم جواب داد: چگونه سزاوار است که غسل نمایم . (20) پس آن زمان فرشته بصورت جوانی خوشروی نمایان شد و در چشمه غسل کرده،گفت: ای ابراهیم چنین کن به خود . (21)پس چون ابراهیم غسل کرد،فرشته گفت:بر شو به آن کوه ؛زیرا خدای می‌خواهد در آنجا با تو سخن کند. (22)پس ابراهیم بر شد به کوه ، چنانکه فرشته او را گفت. (23)پس به دو زانو بر نشست،با خویش گفت: ای ابراهیم ! چه وقت خواهی دید که خدای فرشتگان با تو سخن کند. (24)پس او از لطیفی شنید که او را آواز می‌دهد: ای ابراهیم ! (25)پس ابراهیم او را جواب داد: مرا چه کسی آواز می‌کند؟ (26)پس آواز جواب داد منم ؛خدای تو ای ابراهیم ! (27) اما ابراهیم، پس هراسان شد و روی خود به خاک مالید و گفت: چگونه بنده ی تو گوش دهد تو را و او خاک و خاکستر است. (28) آن وقت خدای با او فرمود: مترس،بلکه برخیز ؛ زیرا بتحقیق تو را بنده ای برای خود برگزیدم و بدرستی که من خواهم برکت دهم تو را و تو را رهبر گروهی بزرگ بگردانم . (29) از اینرو بیرون رو از خانه ی پدر و خویشانت و بیجا ساکن شو در زمینی که به تو میدهم آن را به تو و نسل تو، (30) ابراهیم جواب داد :بدرستی که من هر آنچه می‌کنم همه ی آن را ای پروردگار ! لیکن مرا نگهداری بفرما تا خدای دیگر به من زبان نرساند . (31)خدای به سخن در آمده فرمود: منم خدای یگانه. (32) جز من خدایی نیست. (33)میزنم و شفا می‌دهم . (34)می‌میرانم و زنده می‌کنم . (35)به دوزخ فرود می‌کنم و بیرون می‌کنم. (36)کسی نمی‌تواند که خود را از قدرت من بربانند . (37) آنگاه خدای به او سنت ختنه را عطا نمود و اینچنین ابراهیم ، پدرما ،خدای را شناخت.)) (38)چون یسوع این بفرمود ،دست های خود را بلندنموده،فرمود: ((کرامت ومجد تورااست ای خدای. (39)چنین باد !!))

فصل سی ام

(1)یسوع رفت به اورشلیم ، نزدیک مظل و آن یکی از عیدهاست. (2) چون کاتبان و فریسیان این بدانستند، با هم مشورت نمودند که با سخن خودش او را از نظر ببندازند. (3)پس از این جهت فقیهی نزد او آمده ،گفت: ای معلم !چه چیز و واجب است بکنم تا بر حیات جاودانی کامیاب شوم؟ (4) یسوع جواب داد: ((چگونه در ناموس نوشته شده ؟)) (5) او در پاسخ گفت:دوست بدار پروردگار خود را و خویش خود. (6) دوست بدار خدای خود را بالای هر چیزی به تمام دل و خرد خود. (7) خویش خود را مانند خودت دوست دار. (8)یسوع گفت: ((خوب جواب دادی. (9) بدرستی که من تو را می‌گویم برو و اینچنین کن ؛حیات جاودانی تو را خواهد بود.)) (10) آنگاه او گفت:خویش من کیست؟ (11)یسوع چشم خود را بلند نموده جواب داد: ((مردی از اورشلیم فرو شده بود تا برود بسوی اریحا، شهری که اعاده شده بنای آن در زیر لعنت. (12) دزدان این مرد را در راه گرفتند و زخمش زدند و برهنه اش کردند. (13) آنگاه رفتند و او را مشرف به موت گذاشتند. (14) اتفاق افتاد که کا هنی در آنجا گذر کرد. (15) چون آن زخم خورده را دید، بدون آنکه سلام کند، از کنار او روان شد. (16)شخصی لای مانلد او نیزگذرکرد، بدون اینکه سخنی بگوید . (17) اتفاق افتاد که مردی سامری نیز گذر کرد. (18)چون آن زخم خورده را دید، بر او مهربانی کرد و از اسب خود پیاده شد و آن زخم خورده را گرفت و زخم های او را با شراب شست و روغنی به او مالید. (19)بعد از اینکه زخم های او را مرهم گذاشت و او را تسلی داد، بر اسب خود سوارش نمود. (20)چون در وقت شام به کاروانسرا رسید، او را به مهربانی به صاحب آن سپرد. (21)چون بامداد آن برخاست گفت که به این مرد توجه کن و من تو را هر چیزی می‌دهم . (22)بعد از آنکه چهار پارچه از طلا به آن بیمار بجهت صاحب منزل تقدیم نمود خویش گفت که آسوده باش؛ زیرا من برمی‌گردم بزودی و تو را به خانه خود می‌برم.)) (23)یسوع فرمود: ((به من بگو کدام يك از آنها خویش او بود؟)) (24) فقیه جواب داد آنکه اظهار مهربانی کرد. (25) آنوقت یسوع گفت: ((بتحقیق که پاسخ به صواب دادی. (26) پس برو و چنین کن.)) (27)پس فقیه به نو میدی باز شد .

فصل سی و یکم

(1) آن وقت کاهنان نزدیک یسوع شدند و گفتند: ای معلم !آیا جایز است که خراج جزیه به قیصر داده شود؟ (2)یسوع به یهودا التفات فرمود و گفت: ((آیا با تو نقودی هست؟)) (3) آنگاه یسوع فلسی به دست خود گرفت و متوجه کاهنان شد و به ایشان فرمود: ((بدرستی که بر این فلس صورتی هست؛پس به من بگویند که صورت کیست؟)) (4)پس جواب دادند: صورت قیصر . (5)یسوع فرمود: ((در این صورت بهدید به قیصر آنچه از آن قیصر است. (6)بههید به خدای آنچه از آن خدای است.)) (7) مردی یوز باشی نزدیک آمده،گفت: ای آقا !پس من ناخوش است؛ به پیری من رحم کن. (8)یسوع پاسخ داد: ((پروردگار اسرائیل تو را رحم کند!)) (9)چون آن مرد روانه شد، یسوع فرمود: ((منتظر من باش. (10) زیرا من به خانه تو می‌آیم، تا بر پسر تو دعا کنم.)) (11)یوزباشی جواب داد: ای آقا !بدرستی که من لایق آن نیستم که به خانه ی من بیانی و حال آنکه تو پیغمبر خدائی. (12)کفایت می‌کند مرا کلمه ای که به آن تکلم فرمودی، بجهت شفای پسر من. (13) زیرا خدایت بتحقیق تو را بر هر مرش مسلط فرموده ؛چنانکه فرشته ی او در خواب به من گفت. (14)یسوع بسیار تعجب نمود. (15)به آن جماعت متوجه شده، فرمود: ((بههید بگانه نگاه کنید؛ زیرا بیشتر از هر کسی که در اسرائیل یافت شده در او ایمان است.)) (16) پس به یوزباشی متوجه شد و فرمود: ((بسلامت برو؛ زیرا خدای بجهت ایمان عظیمی که تو را عطا فرموده ،به پسر صحت بخشید.)) (17)پس یوزباشی به راه خود روان شد. (18)برخورد در راه به خدمتکاران خودش، آنها خبر دادند او را که پسرش بتحقیق صحت یافته. (19) آن مرد پرسید: در کدام ساعت او را شب رها کرد؟ (20)گفتند: دیروز در ساعت ششم شب از او رفت. (21) آن مرد دانست که وقتی یسوع فرمود که پروردگار، خدای اسرائیل تو را رحم کند، پسرش صحت خود را باز یافته. (22)پس به این جهت آن مرد به خدای ما ایمان آورد. (23)پس چون به خانه ی خود در آمد، شکست همه ی خدایان خود را و گفت: نیست خدای حقیقی زنده ای، جز خدای اسرائیل . (24) آنگاه گفت: نمان مرا کسی نخورد، که خدای اسرائیل را عبادت نکرده باشد .

فصل سی و دوم

(1)یکی از فریسیان یسوع را دعوت نمود برای شام خوردن تا او را تجربه کند. (2)یسوع با شاگردانش آنجا آمد . (3) بسیاری از کاتبان در آن خانه منتظر بودند، تا امتحانن کنند. (4) شاگردان نشستن بر سر سفره بدون اینکه دست های خود را بشویند . (5) آنگاه کاتبان یسوع را خوانده ، گفتند: چرا شاگردان تو سنت بزرگان ما را نگه نمی‌دارند، به شستن دست های خود پیش از آنکه نانی بخورند؟ (6)یسوع فرمود: ((من از شما می‌پرسم ، به چه سبب باطل نمودید شریعت خدای را تا تقالید خود را نگه دارید، (7)که می‌گویند به فرزندان پدران فقیر پیش کنبد و نذر نمایند برای هیکل نذر ها را. (8)ایشان جز این نیست که نذر ها را می‌نمایند ازچیز کمی که واجب است به آن پدران خود را گذران دهند . (9) هر گاه پدرانشان بخواهند که نقود را بگیرند ، پسران فریاد زنند نقود خدای را نذر است. (10)بسیب این بر پدران تنگی می‌رسد . (11) ای کاتبان دروغگو ی و ریاکار !مگر خدای این

نقود را به کار می‌برد؟ (12) نه چنین است؛ پس نه چنین است. (13) زیرا خدای نمی‌خورد چنانکه بواسطه ی بنده خود داوود پیغمبر می‌فرماید: آیا من گوشت گاوها را می‌خورم و خون گوسفند را می‌نوشم؟ (14) به من ذبیحه ی حمد بده و نذرهای خود را برای من پیش کن. (15) زیرا من اگر گرسنه شوم از تو چیزی طلب نکنم چون که همه ی چیزها در دست من است؛ حتی نعمت های وافر درون بهشت. (16) ای رباکاران! بدرستی که جز این نیست که شما این می‌کنید تا کیسه های خود را پر کنید و از این رو ده یگ از سداب و نعنا را می‌گیرید. (17) چه بدبختی شما؛ زیرا شما برای دیگران سخت ترین راه ها را بوضوح آشکار می‌کنید و بر آنها نمی‌روید. (18) ای کاتبان و فقها! بدرستی که شما بر دوش های دیگران بارهایی می‌نهید که آن را کشیدن نتوان. (19) لیکن خودتان آنها را به یکی از انگشتان خود حرکت نمی‌دهید. (20) حق می‌گویم به شما؛ بدرستی که هر شری جز این نیست که در جهان بواسطه ی شیوخ داخل شده. (21) به من بگویند که پرستش بتان را چه کس در جهان داخل نمود؟ مگر طریقه ی شیوخ؟ (22) همانا پادشاهی بود که پدر خود را همی‌دوست می‌داشت و نام او بعل بود. (23) چون پدر مرد، پسرش امر نمود به ساختن پیکری بسان پدرش بجهت تسلی دادن خودش. (24) در بازار شهر آن را نسب نمود. (25) امر نمود به اینکه، هر کس به آن پیکر نزدیک شود تا مسافت پانزده زراع در محل امن باشد و مطلقا کسی به او آزاری نرساند. (26) بنابراین شریران بسبب فایده های که از آن پیکر بدست آوردند، شروع نمودند که پیشکش کنند به او گل و شکوفه ها را. (27) پس این هدیه ها در اندک زمانی تبدیل شد به نقود و طعام، تا آنکه او را خدای نامیدند به جهت تکریم او. (28) آنگاه این چیز از عادت برگشت به شریعت تا آنکه آن بت بعل در همه ی جهان منتشر شد. (29) بتحقیق خدای ترعیب فرموده بر این بواسطه ی اشعیا، که فرموده: ب راستی این قوم مرا به باطل عبادت می‌کنند. (30) زیرا ایشان باطل نمودند شریعت مرا که بنده من موسی به ایشان داده و پیروی می‌نمایند سخت های شیوخ خود را. (31) حق می‌گویم به شما؛ بدرستی که نان خوردن به دست های ناشسته انسان را ناپاک نمی‌کند؛ زیرا آنچه در دهان انسان داخل می‌شود انسان را ناپاک نمی‌نماید، بلکه آنچه انسان بیرون می‌شود انسان را ناپاک می‌کند. (((32) در این هنگام یکی از کاتبان گفت اگر بخورم گوشت گزازی یا گوشت ها ناپاک دیگر را، آیا اینها دل من را ناپاک نمی‌کند؟ (33) پس او فرمود: ((بدرستی که نافرمانی در انسان داخل نمی‌شود؛ بلکه بیرون می‌شود از انسان، از دل او. (34) از این رو است که ناپاک می‌شود، هرگاه طعام حرامی بخورد.)) (35) آن هنگام یکی از فقها گفت: ای معلم! هر آینه بتحقیق بسی سخن گفتی در عبادت بتان، که گویا نزد طایفه ی اسرائیل بت هائی هست. (36) بنابراین پس همانا به ما بد کردی. (37) یسوع پاسخ فرمود: ((نیک بدان که امروز در اسرائیل یافت نمی‌شود پیکره هائی از چوب؛ لیکن پیکر هائی از جسد یافت می‌شود.)) (38) پس همه ی کاتبان به خشم جواب دادند: مگر ما از این رو بت پرستانیم؟ (39) یسوع پاسخ داد: ((حق می‌گویم به شما که شریعت نمی‌گوید به ظاهر عبادت کن؛ بلکه می‌گوید دوست بد از خدایت را به تمام روانت و به تمام دلت و به تمام عقلت.)) (40) آنگاه یسوع فرمود: ((آیا این درست است؟)) (41) پس هریک جواب دادند: همانا که آن درست است.

فصل سی و سوم

(1) آنگاه یسوع فرمود: ((حقا بدرستی که هرآنچه انسان آن را دوست بدارد و برای آن هر چیزی را جز آن ترک نماید، پس آن خدای اوست. (2) همچنین بت زناکار و بت شکم پرست و بدست، جسد اوست. (3) بت پرطمع نیز نکرده طلاست. (4) بر این قیاس کن هر خطا کار دیگری را.)) (5) پس آن وقت آن کس که یسوع را دعوت نموده بود، پرسیدند: چیست بزرگتر گناه؟ (6) یسوع فرمود: ((کدام خرابی بزرگ تر است در خانه؟)) (7) هریک خاموش شدند. (8) یسوع به انگشت خویش بسوی ستون اشاره نمود و فرمود: ((وقتی که ستون بجنبید، خانه ویران خواهد افتاد. (9) پس آن وقت لازم است که از نو بنا شود. (10) لیکن هر جزئی غیر از آن ویران شود ممکن است مرمت آن. (11) از این رو به شما می‌گویم، بدرستی که پرستش بت ها بزرگترین گناه است. (12) زیرا او یکباره انسان را از ایمان عاری می‌سازد. (13) پس او را از خدای عاری ساخته، به انداز ای که نخواهد بود او را محبت روحانی. (14) لیکن هر گناه دیگری می‌گذارد برای انسان آرزوی رسیدن به رحمت را. (15) از این رو می‌گویم که پرستش بت ها بزرگترین گناه است.)) (16) پس همه با حیرت از سخن یسوع باز ایستادند؛ زیرا ایشان دانستند که رد بر او مطلقا ممکن نیست. (17) آنگاه یسوع تمام نمود سخن را و گفت: ((یاد کنید آنچه را خدای به او تکلم فرموده و آنچه را موسی و یثوع در ناموس نوشته اند؛ پس خواهید دانست که چه بزرگ است این گناه. (18) اسرائیل را خدای مخاطب نموده، فرموده: مساز برای خود پیکری؛ نه از آنچه در آسمان و نه از آنچه زیر آسمان است. (19) مساز را از آنچه بالای زمین و نه از آنچه زیر زمین است. (20) بدرستی که منم خدای تو، و تو را و غیرتمند، که انتقام می‌کشد بجهت این گناه از پدران و پسران ایشان تا طبقه ی چهارم. (22) پس به یاد آورید چگونه وقتی که پدران ما گوساله را ساختند و آن را عبادت نمودند، یثوع و سبط لای گرفتند به امر خدای شمیر را و کشتند یکصد و بیست هزار را، از آنانکه طلب نکردند رحمتی را از خدای. (23) چه سخت است کیفر خدای بر پرستندگان بت ها.))

فصل سی و چهارم

(1) یکی بود پیش روی دروازه، که دست راست او خشک شده بود؛ به انداز ای که توانا نمی‌شد در به کار داشتن آن. (2) پس یسوع روی دل خود به خدای نمود و دعا کرد؛ فرمود: ((تا بدانید که سخنان من حق است، می‌گویم به نام خدای دراز کن ای مرد! دست ناخوش خود را.)) (3) پس دراز نمود آن را درست، که گویا به آن مرضی نرسیده بود. (4) آن وقت آغاز نمودند به خوردن، با خوف خدای. (5) بعد از آنکه کمی خوردند، باز یسوع فرمود: ((حق می‌گویم به شما؛ بدرستی که سوزانیدن شهری هر آینه افول است از اینکه در آن عادت بدی گذاشته شود. (6) زیرا بجهت مثل این، غضب می‌فرماید خدای بر رؤسا و پادشاهان زمین؛ آنانکه داده است به ایشان خدای شمیر را تا گناهان را نیست کنند.)) (7) پس بعد از آن یسوع فرمود: ((هر وقتی که دعوت کرده می‌شوی، پس یاد دار که نگذاری خود را جای بالاتر. (8) تا اگر دوست صاحبخانه، بزرگتر از تو بیاید، صاحبخانه تو را نگوید برخیز و پائین تر بنشین و باعث شود تو را بر شرمندگی. (9) بلکه برو و بنشین در پست تر جانی تا بیاید آنکه تو را دعوت کرده و بگوید: ای دوست! برخیز و بنشین آنجا در بالاتر. پس فخر و بزرگی تو را شود. (10) زیرا آنکه خود را بلند می‌نماید، پست می‌شود و آنکه خود را پست می‌نماید بلند می‌شود. (11) حق می‌گویم به شما؛ بدرستی که شیطان سرافکنده محذول نشد مگر به گناه کبر. (12) چنانکه اشعیا پیغمبر می‌گوید، سرزنش کنان او را به این بگیمات که: چگونه افتادی از آسمان ای ستاره ی صبح! ای آنکه جمال فرشته گان بودی و تابان شدی مثل بامداد! (13) بدرستی که کبر تو بتحقیق تو را به زمین انداخت. (14) حق می‌گویم به شما؛ هر گاه انسان بشناسد بدبختی خود را، پس بدرستی که او می‌گیرد آنجا همیشه بر زمین. (15) آنگاه خود را پست تر از هر چیز دیگر می‌شمارد. (16) پس غیر این سببی نیست از برای گریستن انسان و همر او، صد سال بدون انقطاع، که طلب رحمت می‌نمودند از خدای. (17) زیرا آنها یقین دانستند کجا افتادند به کبرشان.)) (18) چون یسوع این بفرمود، شکر نمود. (19) منتشر شد آن روز در اورشلیم، چیزهای بزرگی که یسوع گفته بود آنها را و معجزه ای که نموده بود. (20) پس قوم شکر نمودند خدای را و مبارک خواندند نام قدوس او را. (21) اما کاتبان و کاهنان چون درک نمودند که او بر ضد تقالید شیوخ ایشان سخن رانده، به سخت ترین دشمنی شعله ور شدند. (22) دل های ایشان سخت شد مانند فرعون. (23) از آن روی فرصت می‌طلبیدند که بکشند او را؛ لیکن ایشان را میسر نشد.

فصل سی و پنجم

(1) یسوع از اورشلیم بیرون شد. (2) رفت به صحرا پشت رود اردن. (3) پس شاگردانش که به دورش نشست بودند گفتند: ای معلم! به ما بگو که شیطان چگونه به کبر خود افتاد. (4) زیرا ما می‌دانستیم که او بسبب نافرمانی افتاد. (5) بسبب اینکه شیطان همیشه انسان را می‌فریفت تا بدی کند. (6) یسوع پاسخ داد: ((چونکه خدای آفرید مشتی از خاک را، (7) او را بیست و پنج هزار سال گذاشت بدون اینکه به او کار دیگری بکند. (8) شیطان که بمنزله ی کاهن و رئیس بود فرشتگان را، آنچه بود بر او از ادراک عظیم، دانست که خدای زود است بگیرد از این مثل خاک صد و چهل هزار از نشان شدگان را به نشان پیغمبری؛ همچنین رسول الله را، که خدای روح او را پیش از هر چیز دیگر به شمت هزار سال آفریده. (9) از این رو شیطان به غضب شده، ملانکه را اغوا نموده، گفت: ببینید زود است بخواد خدای یک روزی که سجده کنیم برای این شیطان. (10) پس نیک اندیشه کنید در اینکه ما روحیم. بدرستی که سزاوار نیست ما را که این کار را بکنیم. (11) از این رو خدای را بسیاری ترک نمودند. (12) از اینجاست که روزی خدای فرمود، وقتی که فرشتگان همه جمع شده بودند: هر کس مرا خدای گرفته باید بی درنگ بر این خاک سجده کند. (13) پس سجده نمودند از برای او آنانکه خدای را دوست داشتند. (14) اما شیطان و آنانکه بر طریقه ی او بودند، پس گفتند: ای پروردگار! ما روحیم و از این رو عدل

نیست اینکه این گل را سجده کنیم. (15) چون شیطان این بگفت هولناک و بدمنظر گردید. (16) پیروان او نیز زشت روی شدند. (17) زیرا خدای بسبب نافرمانی ایشان زایل نمود آن زیبایی را که ایشان را بدان زیبا نموده بود، وقتی که ایشان را آفرید. (18) پس چون فرشتگان پاک، سرهای خود را بلند کردند دیدند وفور و قباحث هولناکی را که شیطان بدان برگشته بود. (19) پس پیروانش ترسان به روی های خود بر زمین افتادند. (20) آن وقت شیطان گفت: ای پروردگار! بدرستی که تو مرا از روی ستم زشت روی گردانیدی؛ لیکن من به این راضیم؛ زیرا می‌خواهم باطل سازم هر آنچه را تو کرده ای. (21) شیطان های دیگر گفتند: او را پروردگار بخوان؛ زیرا خود تویی پروردگار. (22) آن وقت خدای به پیروان شیطان فرمود: توبه کنید و اعتراف نمایید به اینکه منم خدای آفریننده ی شما. (23) جواب دادند: بدرستی که ما توبه می‌کنیم از سجده کردن برای تو؛ زیرا تو نادانگري. (24) لیکن شیطان دادگر و وارسته است و او پروردگار ماست. (25) آن وقت خدای فرمود: دور شوید از من ای لعنت شدگان! زیرا نیست نزد من رحمتی برای شما. (26) شیطان در اثنای برگشتن خود، بر آن مشت خاک خود انداخت. (27) پس جبرئیل برداشت آن آب دهان را با قدری از خاک و شد برای انسان بدین سبب نافی در شکمش.))

فصل سی ششم

(1) شاگردان بی خود شدند، بی خودی بزرگی برای نافرمانی فرشتگان. (2) آن وقت یسوع فرمود: ((حق می‌گویم به شما؛ اینکه نماز نمی‌گذارد او از شیطان بدتر است. (3) پس زود است که به او بزرگ‌تر عذابی فرود آید. (4) زیرا نبود شیطان را قبل از افتادنش پنداری در ترس. (5) همچنین نفرستاده بود خدای برای او پیغامبری را که او را به توبه بخواند. (6) لیکن برای انسان، بتحقیق که پیغمبران همه ی ایشان آمدند مگر رسول الله آنکه زود است بعد از من بیاید؛ زیرا خدای می‌خواهد تا که من مهیا سازم راه او را؛ زندگانی می‌کند آدمیه اهمل بدون هیچ ترسی. گویا که خدائی یافت نمی‌شود؛ با اینکه او راست نشانه هائی که آنها را شماره ای نیست بر عدل خدای. (7) پس از زبان مانند ایشان داوود پیغمبر فرمود: نادانان در دل خود گفتند خدائی نیست: از این رو فاسد شدند و ناپاک گردیدند بدون اینکه در ایشان باشد کسی که نیکنوی کند. (8) نماز کنید بدون انقطاع، ای شاگردان من! تا عطا کرده شوید. (9) زیرا آن کس که طلب می‌کند می‌یابد. (10) هر کس در بگوید باز می‌شود برای او. (11) هر کس سوال کند داده می‌شود. (12) نظر مکنید در نمازهای خود به بسیاری کلام. (13) زیرا خدای به دل نظر نمی‌نماید، چنانکه به سلیمان فرموده: ای بنده ی من! دل خود را به من بده. (14) حق می‌گویم به شما؛ به هستی خدای سوگند، بدرستی که ریاکاران بسیار نماز می‌کنند در هر گوشه ی شهر تا مردم ایشان را ببینند و ایشان را قدیس بشمارند. (15) لیکن دل هایشان پر است از بدی. (16) پس ایشان کامیاب نیستند در آنچه می‌طلبند. (17) ضروری است که در نماز خود با اخلاص باشی، هرگاه که دوست داری آن را بپذیری. (18) مرا بگویند که کس می‌رود تا با حاکم روم یا هیرودس سخن گوید و قعد او متوجه نیست بسوی آنکه می‌رود بسوی او و بسوی آنچه عزم دارد که طلب کند آنرا از او؟ (19) کسی نیست مطلقاً. (20) پس هرگاه می‌یابد انسان که چنین کند تا با مردی سخن کند، پس چه چیز است بر انسان که بکند تا با خدای سخن کند؟ (21) طلب کند از او رحمت را برای گناهان، شکرکنان او را بر آنچه او را عطا فرموده. (22) حق می‌گویم به شما؛ بدرستی کسانی که بر پا می‌دارند نماز را اندکند. (23) از این روست که شیطان را بر آنها سلطه هست. (24) زیرا خدای دوست ندارد آنان را که گرامی می‌دارند او را به لب های خود. (25) آنان که طلب می‌نمایند رحمت را در هیکل به لب های خود؛ (26) لیکن دل‌هایشان عدل را می‌خوانند، (27) چنانکه به اشعیا پیغمبر تکلم نموده و گفته: دور می‌کنم این قوم را که بر من گرانند. (28) زیرا ایشان مرا به لب های خود حرمت می‌دارند، اما دل ایشان از من دور است. (29) حق می‌گویم به شما؛ آنکه می‌رود تا بدون اندیشه نماز گزارد، خدای را استیزا می‌کند. (30) چه کس می‌رود که با هیرودس سخن کند و پشت به او می‌کند؟ (31) مدح می‌کند پیش روی او و پیلطس حاکم را که تا سر حد مرگ از او بیزار است؟ (32) کسی نیست مطلقاً. (33) لیکن انسانی که می‌رود تا نماز کند و خود را مهیا نمی‌کند، نمی‌تواند کار او کمتر از این. (34) زیرا او پشت می‌کند به خدای و روی به شیطان می‌کند. (35) زیرا در دل او محبت گناهی است که از او توبه ننموده. (36) پس هرگاه کسی به تو بدی کند، و بگوید به تو با لب هایش، بر من ببخش؛ آنگاه تو را بزند زدن به دست هایش؛ پس چگونه او را خواهی بخشید؟ (37) اینچنین رحمت می‌کند خدای آنان را که به لب های خود می‌گویند: (38) ای پروردگار! به ما رحم کن. (39) حال اینکه دوست می‌دارند به دل های خود گناه را و عازم می‌شوند به گناه های تازه.))

فصل سی و هفتم

(1) شاگردان گریستند از سخن یسوع. (2) زاری نمودند او را و گفتند: ای آقا! بیاموز ما را تا نماز گزایم. (3) یسوع فرمود: ((نیک بنگرید چه خواهید کرد، هرگاه حاکم رومانی شما را بگیرد تا نابد کند. (4) پس بکنید مانند آن را وقتی که نماز می‌کنید. (5) باید کلام شما این باشد: (6) ای پروردگار، خدای ما! (7) پاک باد نام قدوس تو. (8) ملکوت تو بپاید در ما. (9) مشیت تو همیشه نافذ باد. (10) چنانکه آن نافذ است در آسمان، انچنان بر زمین نافذ باد. (11) به ما نان عطا کن برای هر روز. (12) ببخش برای ما گناهان ما را. (13) چنانکه می‌بخشیم ما برای آنانکه خطا می‌نمایند به ما. (14) میسند دخول ما را در امتحان. (15) لیکن ما را نجات ده از بدکار. (16) زیرا تویی بتنهائی خدای ما. (17) که واجب است او را مجد و اکرام تا ابد.))

فصل سی هشتم

(1) آن وقت یوحنا گفت: ای معلم! باید غسل کنیم چنانکه خدای امر فرموده بر زبان موسی؟ (2) یسوع فرمود: (مگر گمان می‌کنید که من آمده ام برای اینکه باطل سازم شریعت را و پیغمبران را؟ (3) حق می‌گویم به شما؛ نه هستی خدای سوگند همانا من نیامده ام برای اینکه باطل سازم آن را؛ لیکن آمده ام تا او را توبه دارم. (4) زیرا هر پیغمبری نگاه داشته است شریعت خدای را و هر آنچه را که خدای بدان سخن کرده بر زبان پیغمبران دیگر. (5) سوگند به هستی خدائی که روانم ایستاده در حضور اوست، ممکن نیست پسندیده شود خدای را آنکه مخالفت می‌کند کمترین وضعیت او را. (6) لیکن او کوچک تر می‌شود در ملکوت خدای. (7) بلکه نمی‌باشد برای او بهره ای در آنجا. (8) می‌گویم شما را، بدرستی که ممکن نیست مخالفت یک حرف از شریعت خدای مگر به ارتکاب گناهان. (9) لیکن من دوست دارم اینکه بفهمید این را که ضروری است تا محافظت نمائید بر این کلمات که فرموده است آن را خدای به زبان اشعیا پیغمبر که: غسل کنید و پاکیزگان باشید و دور کنید اندوه های خود را از چشم یکدیگر. (10) حق می‌گویم به شما؛ همه ی آب دریا نمی‌شوید آن کس را که دوست می‌دارد گناهان را به دل خود. نیز می‌گویم به شما، بدرستی که هیچ کس پیش نمی‌آورد نماز پسندیده ای برای خدای اگر غسل نکند. (11) لیکن او بر خود بار می‌کند گناهی را شبیه به عبادت بت ها. (12) به راستی مرا تصدیق کنید؛ بدرستی که هرگاه انسانی نماز کند برای خدای، چنانکه دوست می‌دارد، می‌رسد به آنچه می‌طلبد. (13) یاد آرید موسی بنده ی خدای که مصر را به نماز خود در هم کوبید و دریای سرخ را شکافت و فرعون و سپاهش را آنجا غرق نمود. (14) یاد آرید یسوع را، که آفتاب را ایستاند. (15) سمونیل را که تیرس افکند در سپاه فلسطینیان که شماره نداشتند. (16) یاد آرید ایلیا را که بارانید آتش را از آسمان. (17) برخیزانید الیشع مرده ای را. (18) نیز بسیاری غیر ایشان از پیغمبران پاک، آنانکه بواسطه ی نماز رسیدند به هر آنچه طلبیدند. (19) لیکن این مردم نطلبیدند چیزی را برای خودشان. (20) لیکن طلب کردند خدای و مجد او را.))

فصل سی و نهم

(1) آن وقت یوحنا گفت: خوش سخن گفتی ای معلم! (2) لیکن ناقص می‌شود ما را، اینکه بشناسیم چگونه گناه کرد انسان بسبب کبر. (3) یسوع فرمود: ((چون خدای شیطان را راند، (4) پاک نمود جبرئیل آن مشت از خاک را که شیطان بر آن خدو انداخته بود. (5) آفرید خدای هر چیز زنده ای را از حیواناتی که می‌پرند و از آنهائی که راه می‌روند و شنا می‌کنند. (6) پس زینت داد جهان را به هر آنچه در آن است. (7) پس روزی شیطان نزدیک دروازه های بهشت شد. (8) چون دید گروه اسبانی را که گیاه می‌خورند، به آنها خبر داد هرگاه فراهم شود این مشت خاک را، این که او را روانی باشد، به آنها سختی خواهد رسید. (9) از این رو مملحت آنهاست که آن پارچه از خاک را پایمال نمایند به طریقی که بعد ها برای چیزی نیکنو نباشد. (10) پس اسبان به هیجان درآمدند و شروع کردند به دودیدن بسختی بر آن پارچه از خاک که میان زنبق ها و گل ها بود. (11) پس خدای عطا فرمود از آنجا روحی

ازبراي آن جزء ناپاك از خاك كه بر آن خدوي شيطان افتاده بود،كه آن را جبرئيل گرفته بود از آن مشت، (12) آنگاه خدای آفرید سگ را؛ پس شروع کرد به فریاد نمودن و اسبان را ترسانید، و آنها گریختند. (13) آن هنگام خدای عطا نمود به انسان روان خود را و فرشتگان می‌سروند: بار خدا! پروردگار ما! خسته باد نام قدوس تو. (14) پس چون آدم برخاست بر قدم های خود، در هوا نوشته ای دید که مثل آفتاب می‌درخشید. نش عین آن لاله الااله و محمد رسول الله بود. (15) پس آن وقت آدم دهان خود بگشود و گفت: شکر می‌کنم تو را ای پروردگار، خدای من! زیرا تو تغفل نمودی و آفریدی مرا. (16) لیکن زاری می‌کنم بسوی تو، که مرا آگاه سازی که معنای این کلمات محمد رسول الله چیست. (17) خدای فرمود: مریجا به تو ای من، آدم! همانا می‌گویم که تو اول انسانی هستی که آفریده ام او را. (19) تو دیدی نام او را جز این نیست که پسر توست. آنکه زود است بیاید به جهان بعد از این، به سال های فراوان. (20) او زود است بشود فرستاده ای من؛ آنکه از برای او آفریدم همه ی چیزها را. (21) آنکه چون بیاید، زود است نور بخشد جهان را. (22) آنکه روان او نهاده شده بود در جمال آسمانی، شصت هزار سال پیش از آنکه بیافرینم چیزی را. (23) پس زاری کرد آدم، خدای را و گفت: ای پروردگار! این نوشته را به من مرحمت کن، بر ناخن های انگشتان دست من. (24) عطا نمود خدای به انسان اول آن نوشته را بر دو شست او. (25) بر ناخن شست دست راست، آنکه نس اوست لاله الا الله، (26) و بر ناخن دست چپ آنکه نس اوست محمد رسول الله. (27) پس بوسید اول با مهر پدري این کلمات را. (28) مسح نمود چشمان خود را و گفت: خسته باد آن روزی که زود است بیانی در آن به جهان. (29) پس چون خدای انسان را تنها دید، فرمود: خوش نیست اینکه تنها باشد. (30) پس از این رو او را در خواب کرد. (31) گرفت دنده ای را از سمت دل. (32) آنجا را پر کرد از گوشت. (33) آفرید از آن حوا را. (34) آنگاه آن را گردانید زن برای آدم. (35) آن وقت آن دو را سروران بهشت قرار داد. (36) به ایشان فرمود: بنگرید بدرستی که عطا می‌کنم شما را هر شمری که بخورید از آن، بجز سیب و گندم. (37) پس فرمود: حذر کنید از اینکه بخورید چیزی را از این شمرها. (38) زیرا شما ناپاك خواهید شد. (39) در این صورت نمی‌سندم برای شما که در اینجا باقی باشید؛ بلکه خواه رانند شما را و فرود می‌شود به شما بدبختی بزرگ.

فصل چهل

(1) پس چون شيطان این بدانست، پاره پاره شد از خشم. (2) پس نزدیک دروازه ی بهشت شد، آنجانی که پاسبان ماری بود و حشتناک که اندام او مثل شتر و ناخن های قدم او تیز بود از هر سو، مثل تیغ سرتراش. (3) پس دشمن به او گفت: بگذار مرا که داخل بهشت شوم. (4) مار جواب داد: چگونه تن در دم تو را به داخل شدن، حال آنکه بتحقیق خدای امر فرموده مرا به اینکه برانم تو را. (5) شيطان گفت: مگر نمی‌بینی قدر خدای تو را دوست می‌دارد؛ زیرا بیرون بهشت تو را به پای داشته تا پاسبانی کنی مثنی از خاك را و او انسان است. (6) پس هرگاه مرا داخل کنی به بهشت می‌گردانم تو را سهمناک، چنانکه هر کسی از تو بگریزد. (7) پس می‌روی و اقامت می‌کنی بر حسب اراده ی خود. (8) مار گفت: چگونه داخل نمایم تو را؟ (9) شيطان جواب داد: تو دهان خود باز کن تا داخل شوم به شکم تو. (10) وقتی که داخل بهشت شدی بگذار مرا نزدیک این دو مشت از خاك، که تازگی راه می‌روند. (11) پس به جا آورد مار آن وقت آن کار را. (12) شيطان را نهاد به پهلو ی حوا زیرا جفتش ادم به خواب بود. (13) پس شيطان دگرگون شد برای آن زن به صورت فرشته ی خوشرونی و گفت او را: چه جهت دارد که نمی‌خورید از این سیب و این گندم؟ (14) حوا جواب داد: خدای به ما فرموده، بدرستی که اگر ما از آن بخوریم ناپاك می‌شویم و از آن روی ما را از بهشت خود راند. (15) پس شيطان جواب داد: او راست نگفته. (16) پس واجب است بشناسی که خدای شریرو حسود است. (17) از این رو متحمل همسران نمی‌شود. (18) لیکن او بنده می‌سازد هر کسی را. (19) او جز این نیست که شما را این گفته تا همسر او نشوید. (20) لیکن هرگاه تو و شوهرت به پند من عمل کنید، پس بدرستی که شما خواهید خورد از این شمرها؛ چنانکه از غیر آنها می‌خورید. (21) آنکه فروتن نمائید برای دیگران. (22) بلکه خیر و شر را خواهید شناخت مثل خدای، و خواهید کرد آنچه را که می‌خواهید. (23) زیرا شما دو همسر خدای می‌شوید. (24) پس گرفت حوا آن وقت و خورد از این شمرها. (25) چون جفتش بیدار شد او را خبر داد به هر آنچه شيطان گفته بود. (26) پس برداشت از آنها آنچه را که پیش کرد زن او برای او و خورد. (27) در بین اینکه طعام فرو شده بود آدم یاد آورد سخن خدای را. (28) از آن رو خواست که برآورد طعام را، پس دست به گلو ی خود نهاد، آنجانی که هر انسانی را تشنه است.

فصل چهل و یکم

(1) آن وقت هر دوشان دریافتند که ایشان برهنه اند. (2) پس از آن رو شرم نمودند و برگ های انجیر را گرفتند و جامه برای عورت خود ساختند. (3) پس چون زوال ظهر شد، ناگاه جبروت خدای ظا هر شدو آدم را ندا درداد: آدم کجانی تو؟ (4) آدم جواب داد: ای پروردگار! پنهان شده ام؛ زیرا من و زن من برهنه ایم؛ پس بدین سبب حیا می‌کنم که فرا شویم. (5) از شما کسی نمی‌ستاند از ارها ی شما را مگر اینکه از آن شمر خورده و به سبب آن نجس شده باشید. (6) ممکن نمی‌شود شما را پس از این در بهشت درنگ نمائید. (7) آدم جواب داد: ای پروردگار! همانا آن زنی که به من عطا فرمودی از من طلب کرد که بخورم؛ پس خوردم از آن. (8) آن وقت خدای زن را فرمود: چه جهت داشت که به جفت خود طعام می‌مانند این دادی؟ (9) حوا جواب داد: بدرستی که شيطان مرا فریب داد؛ پس خوردم. (10) خدای فرمود: چگونه آن رانده شده اینجا داخل شد؟ (11) حوا جواب داد: بدرستی که ماری که بر دروازه ی شمالی بهشت است او را حاضر نمود او را نزد من. (12) پس خدای به آدم فرمود: باید زمین به عمل تو ملمعون باشد؛ زیرا تو گوش دادی به سخن زن خود و آن شمر را خوردی. (13) باید پرویاند برای تو خشك و خار را. (14) باید بخوری نان را به عرق جبین خود. (15) یاد آور که تو خاکی و به خاك برخوای گشت. (16) آنگاه با حوا تكلم نموده فرمود: تویی آنکه به شيطان گوش دادی. (17) به جفت خود آن طعام را خوراندی؛ پس درنگ خواهی کرد زیر تسلط مرد که با تو چون کنیز رفتار کند. (18) پس برمی‌داری اولاد را به رنج. (19) چون مار را بخواند، فرشته میخائیل را که شمشیر خدای را بر می‌دارد نیز بخواند و فرمود: نخست بران این مار بد گوهر را از بهشت. (20) پس چون بیرون شد اندام او را قطع کن. (21) هر گاه بخواهد راه رود واجب شود که بخزد. (22) پس خدای شيطان را بعد از آن آواز کرد: پس آمد خندان. (23) فرمود او را: چون تو ای رجیم! فریب دادی این دو را و گردانیدی ایشان را ناپاك، می‌خواهم داخل کنی در دهان خود هر نجاست را که در ایشان و در فرزندان ایشان است، هر وقتی که توبه کنند و مرا به راستی عبادت نمایند، از ایشان بیرون شود آن نجاست؛ پس بگردی شکم پر شده به نجاست. (24) شيطان فریاد برآورد فریاد ترسناکی. (25) گفت: چون تو می‌خواهی بنمائی مرا بد تر از آنچه بر انم؛ پس بدرستی که من بگردانم خود را چنانکه باید بشوم. (26) آن وقت خدای فرمود: باز گرد ای لعین! از حضور من. (27) پس شيطان باز گشت. (28) آنگاه خدای به آدم و حوا که سخت می‌گریستند - فرمود: بیرون شوید از بهشت. (29) پس جهاد کنید با بدن های خودتان و ناتوان نشود امید شما. (30) زیرا می‌فرستم فرزندان شما را به نحوی که ممکن شود برای ذریه ی شما تا بردارد گمراهی شيطان را از جنس بشری. (31) زیرا زود است عطا کنم رسول خود را و زود است بیاید هر چیزی را. (32) پس جبروت خدای در پرده شد و راند ایشان را فرشته میخائیل از فردوس. (33) چون آدم ملتفت شد، دید مکتوبی را بالای دروازه که: لاله الا الله محمد رسول الله. (34) پس این و قت گریست و گفت: ای فرزندان شاید خدای بخواهد که بزودی بیانی و ما را از این بدبختی برهانی. (((35) یسوع چون این بگفت، فرمود: ((اینچنین خطا کردند شيطان و آدم سیسب کبر. (36) اما یکی از آنها، پس بجهت اینکه انسان را خوار شمرد. (37) دیگری بجهت اینکه خواست بگرداند خود را همسر خدای.))

فصل چهل و دوم

(1) گریستند شاگردان بعد از این خطاب. (2) یسوع نیز گریان بود، آنگاه دیدند بسیاری را از آنانکه آمده بودند تا جست و جو کنند او را. (3) زیرا رؤسای کا هنان رای می‌زدند میان خود، تا براندازند او را به سخنش. (4) از این رو فرستادند لای ها و بعضی از کاتبان را که از او پرسیده، بگویند تو کیستی. (5) پس اعتراف نمود یسوع فرمود: ((راستی که من مسیا نیستم.)) (6) پس گفتند: آیا تو ایلیا یا ارمیا یا یکی از پیغمبران پیشین هستی؟ (7) یسوع جواب داد: ((چنین نیستم.)) (8) آن وقت گفتند: کیستی تو؟ (9) بگو تا شهادت دهیم برای آنانکه ما را فرستاده اند. (10) پس آن وقت یسوع فرمود: ((منم، و آوازی فریاد کننده در همه ی یهودیه،)) (11) و فریاد می‌کند، آماده سازید راه فرستاده ی پروردگار را آنگونه که او نوشته شده است در اشعیا.)) (12) گفتند: هرگاه تو نیستی مسیا ونه ایلیا ونه هیچ پیغمبری، پس چه جهت دارد که بشارت می‌دهی به تعلیم تازه و خود را می‌نمائی بزرگتر در شان از مسیا؟ (13) یسوع جواب داد: ((بدرستی معجزاتی که خدای آنها را بر دست من می‌کند، نظا هر می‌کند آنها را، چون سخن می‌کنم به آنچه خدای می‌خواهد. (14) من نمی‌شمارم خود را مانند کسی که از

او سخن می‌راند. (15) زیرا من لایق آن نیستم تا بگشایم بند چکمه یا دوال های نعلین رسول الله را، که او را مسیحا می‌نامید. (16) او کسی است که پیش از من آفریده شده و زود است بعد از من بیاید. (17) زود است بیاورد کلام حق را و نمی‌باشد آئین او را نهایی. (((18) پس لایه ها و کاتبان به نویدی برگشتند. (19) آنگاه حکایت نمودند هر چیزی را بر رؤسای کا هنان، آنانکه گفته بودند بدرستی که شیطان بر پشت اوست و او می‌خواند هر چیزی را بر او. (20) پس یسوع به شاگردانش گفت: ((حق می‌گویم به شما؛ بدرستی که رؤسا و شیوخ طایفه ی ما، انتظار گردش روزگار را علیه من می‌برند.)) (21) پس پطرس گفت: مرو بعد از این به اورشلیم. (22) پس یسوع به او فرمود: ((بدرستی که تو هر آنچه کودنی و نمیدانی چه می‌گویی. (23) زیرا بر من است اینکه متحمل شوم رنج های بسیاری را. (24) زیرا اینچنین متحمل شدند همه ی پیغمبران و پاکان خدای. (25) لیکن من ترس زبیرا یافت می‌شود گروهي با ما و گروهي بر ما.)) (26) چون یسوع این فرمود، برگشت و رفت به کوه طابور. (27) بر شد با او پطرس و یعقوب و یوحنا و برادرش، با کسی که می‌نویسد این را. (28) پس تابان شد بالای ایشان نور بزرگی. (29) جامه های یسوع سفید شد مانند برف. (30) درخشید روی او چون آفتاب. (31) که ناگاه موسی و ایلیا بتحقیق آمدند و با یسوع سخن می‌کردند درباره ی آنچه زود است فرود آید به قوم ما و به شهر مقدس. (32) پس پطرس به سخن درآمد و گفت: ای پروردگار! خوب است اینجا باشیم. (33) پس هر گاه بخواهی وضع می‌کنیم سه سایبان؛ تو را یکی و موسی را یکی و دیگری ایلیا را. (34) در بین اینکه سخن می‌کرد فرا گرفت او را ابرس سفیدی. (35) ناگاه او می‌شنیدند که می‌گفت: نظر کنید خدمتکار مرا که به او مسرور شدم. (36) به او گوش دهید. (37) پس شاگردان ترسیدند و افتادند با روی های خود بر زمین؛ گویا که ایشان مردگانند. (38) آنگاه یسوع فرود آمد و شاگردان خود برخیزانیده، فرمود: ((مترسید زبیرا خدای دوست می‌دارد شما را و این کار را از آن رو کرد تا به سخن من ایمان بیاورید.))

فصل چهل و سوم

(1) یسوع فرود آمد به سوی هشت شاگردی که در پائین انتظار او را داشتند. (2) حکایت نمودند این چهار بر آن هشت، هر آنچه را دیده بودند. (3) اینطور زایل شد در آن روز از دل ایشان هر شکی در یسوع، مگر یهودای اسخریوطی که ایمان به کسی نیاورد. (4) یسوع نشست بر دامنه ی کوه و از میوه های صحرایی خوردند؛ زیرا نبود نزد ایشان نانی. (5) آن وقت اندریاس گفت: هر آنچه خبر داده اند ما را به چیزهای بسیاری از مسیحا؛ پس کرم کن به آشکار گفتن برای ما به هر چیزی. (6) یسوع فرمود هر آنکه عمل می‌کند، پس جز این نیست که عمل می‌کند برای پایدانی که در آن نیازی نباید. (7) از این رو به شما می‌گویم که همانا چون خدای در حقیقت کامل بود، هیچ حاجتی به غذا نداشت. (8) زیرا غذا نزد خود اوست. (9) همچنین چون خواست عمل می‌کند، آفرید پیش از هر چیزی روان رسول خود را و از برای او به آفرینش همه پرداخت. (10) تا آفریدگان، خوشی و برکت بیابند به خدای. (11) نیز مسرور نماید رسول خود را به همه ی آفریدگان خود که تقدیر فرموده اینکه بنندگان او باشند. (12) چه جهت دارد؟ آیا جز آن بود که خدای آن را می‌خواست؟ (13) حق می‌گویم به شما؛ بدرستی که هر پیغمبری هر وقتی که بیاید، همانا جز این نیست که فقط از برای یک امت حامل می‌شود نشانه ی رحمت خدای را. (14) پس از این روست که سخن ایشان تجاو و نمی‌کند از آن طایفه که بسوی ایشان فرستاده شده اند. (15) لیکن رسول خدای هر وقتی که بیاید، می‌دهد خدای به او آنچه را که آن بمنزله ی انگشتری دست اوست. (16) پس حامل می‌شود خلاص و رحمت را برای امت های زمین، آنانکه تعلیم او را می‌پذیرند. (17) زود است او بیاید با توانایی بر ستمران. (18) آنگاه برانند ازد عبادت بت ها را بحیثی که شیطان رسوا شود. (19) زیرا اینچنین خدای وعده نموده به ابراهیم و به او فرموده: بدرستی که به نسل تو همه ی قبایل زمین را برکت می‌دهم و همچنانکه ای ابراهیم! شگستی بت ها را شکستی، نسل تو نیز زود است چنین کند.)) (20) یعقوب گفت: ای معلم! به ما بگو این عهد را با که ساخت؟ (21) بدرستی بپود می‌گویند با اسحاق است. (22) اسما عیلى ها می‌گویند با اسما عیلى است. (23) یسوع فرمود: ((داوود پسر چه کسی و از کدام ذریه بود؟)). (24) یعقوب جواب داد: از اسحاق؛ چونکه اسحاق پدر یعقوب بود و یعقوب پدر یهودا، که از ذریه ی اوست داوود. (25) آن وقت یسوع فرمود: ((وقتی که رسول الله بیاید، پس از نسل که خواهد بود؟)) شاگردان جواب دادند: از داوود. (27) پس یسوع فرمود: ((بیا خود خیانت در نصیحت مکنید. (28) زیرا می‌خواند داوود او را رب در روح، که: اینچنین گفته خدای، رب مرا که بنشین به دست راست من تا بگردانم دشمنان تو را جای سودن قدم های تو. (29) می‌فرستد خدای عصای تو را که زود است صاحب تسلط شود در میان دشمنانت. (30) پس هر گاه رسول الله که شما او را مسیحا می‌نامید، پسر داوود باشد، پس چگونه او را داوود رب می‌نامند؟ (31) تصدیق کنید مرا؛ زیرا به شما راستی می‌گویم بدرستی که عهد بسته شده است با اسما عیلى نه با اسحاق.))

فصل چهل و چهارم

(1) آن وقت شاگردان گفتند: ای معلم! در کتاب موسی چنین نوشته شده که عهد با اسحاق بسته شده است. (2) یسوع آهی کشیده، جواب داد: ((آنچه نوشته شده همین است. (3) لیکن نه موسی نوشته و نه یسوع. (4) بلکه اخبار ما نوشته اند، آنانکه نمی‌ترسند از خدای. (5) حق می‌گویم به شما، بدرستی که هر گاه به کار برید نظر را در سخن فرشته جبرئیل خواهید دانست خیانت کاتبان و فقهای ما را. (6) زیرا فرشته گفت: ای ابراهیم! زود است که همه ی جهان بدانند که خدای دوست می‌دارد تو را. (7) لیکن چگونه جهان بداند محبت تو را به خدای. (8) براستی واجب است بر تو اینکه بکنی چیزی از برای محبت خدای. (9) ابراهیم پاسخ داد: همانا اینکه بنده ی خدای آمده است تا بکند هر آنچه را خدای می‌خواهد. (10) پس خدای با ابراهیم به سخن درآمد و فرمود: بگیر اولین زاده ی خود را و بر کوه بر شو تا پیش کنی او را به قربانی. (11) پس چگونه اسحاق اولین زاده می‌شود؟ و حال آنکه، چون او زاده شد، اسما عیلى هفت ساله بود.)) (12) پس آن وقت شاگردان گفتند: بدرستی که خدعه ی فقها هر آینه آشکار است. (13) از این رو بگو به ما حق را؛ زیرا می‌دانیم که تو فرستاده شده از سوی خدای. (14) پس یسوع آن وقت فرمود: ((حق می‌گویم به شما؛ بدرستی که شیطان ظلم می‌کند همیشه باطل نمودن شریعت خدای را. (15) پس از این جهت بتحقیق امروز ناپاک نموده اند او، پیروان او، ریاکاران و بدکاران هر چیزی را. (16) پیشینیان آنها به تعلیم دروغ و پستیان به زندگانی هزء. (17) حتی اینکه تقریبا نزدیک است که حق یافت نشود. (18) وای بر ریاکاران؛ زیرا مدح این جهان از آنان، زود است برگردد بر آنها به اهانت و عذاب در دوزخ. (19) بدین جهت به شما می‌گویم، بدرستی که رسول خدای نیکوئی است که مسرور می‌سازد هر آنچه را که ساخته است خدای تقریبا. (20) زیرا زینت داده شده است به روح دانش و مشورت. (21) روح حکمت و توانایی، (22) روح خوف و محبت. (23) روح اندیشه و میانه روی. (24) زینت داده شده است به روح محبت و رحمت. (25) روح عدل و پرهیزگاری. (26) روح لطف و مبر، که گرفته است آنها را خدای، سه برابر آنچه عطا فرموده به سایر خلق خود. (27) چه با سعادت است زمانی که زود است بیاید در آن زمان به سوی جهان. (28) مرا تصدیق کنید، که دیدم او را و تقدیم کردم برای او احترام را، چنانکه دیده است او را هر پیغمبری. (29) زیرا خدای عطا می‌کند به ایشان روح او را به نبوت. (30) چون دیدم او را از تسلی پر شده، گفتم: ای محمد! خدای با تو باد و مرا لایق آن نمایاد که دوال نعل تو را باز کنم. (31) زیرا هرگاه به این افتخار برسم، خواهم شد پیغمبری بزرگ و قدوس خدای.)) (32) چون یسوع این فرمود شکر خدای نمود.

فصل چهل و پنجم

(1) فرشته جبرئیل بر یسوع فرود آمد و با او آشکارا سخن نمود؛ حتی ما نیز آواز را شنیدیم که می‌گفت: برخیز و برو به اورشلیم. (2) پس یسوع رفت و به اورشلیم برآمد. (3) آنگاه روز شنبه به هیکل داخل شد و ابتدا نمود که قوم را تعلیم دهد. (4) پس قوم شنیدند به هیکل با رنسان کا هنان که نزدیک یسوع شدند، گفتند: ای معلم! به ما گفته شده است که تو بد گفته ای درباره ی ما. از این رو بر حذر باش که بر تو فرود نیاید شری. (5) یسوع فرمود: ((حق می‌گویم به شما؛ بدرستی که من بد می‌گویم از ریاکاران. اگر شما ریاکار باشید، پس بدرستی که من از شما سخن می‌رانم.)) (6) پس گفتند ریاکار کیست؟ آشکارا به ما بگو. (7) یسوع فرمود: ((حق می‌گویم به شما؛ هر کس که نکوئی کند تا ببینند او را مردم، ریاکار است. (8) زیرا عمل او نفوذ ندارد به دل که نمی‌بینند آن را مردم؛ پس گذاشته می‌شود در آن هر اندیشه ای ناپاک و هر خواهشی مردار. (9) آیا می‌انید که ریاکار کیست؟ او است که عبادت می‌کند به زبان خود خدای را و عبادت می‌کند به دل خود مردم را. (11) بدرستی که او بدیخت است؛ زیرا هر گاه بمیرد از کف خواهد داد هر پاداشی را. (12) زیرا در این موضوع داوود پیغمبر می‌فرماید: اعتماد مکنید به رؤسا و نه به فرزندان مردم، کسانی که نیست به دست ایشان خلاصی؛ زیرا هنگام مردن اندیشه های ایشان نابود خواهد شد. (13) بلکه پیش از مردن خودشان را از جزا محروم خواهند

ديد . (14) زیرا انسان، چنانکه ایوب پیغمبر خداي فرموده است، غير ثابت است و استقرار ندارد بر حالي. (15) هر گاه امروز مدح تو گوید، فردا مذمت کند. (16) هرگاه امروز تو را مزد دهد فردا تو را برهنه کند. (17) وای در این صورت بر ریاکاران؛ زیرا جزای ایشان باطل است. (18) سوگند به هستی خدائی که در حضورش می ایستم، همانا ریاکار دزد است. (19) مرتکب کفر می شود؛ زیرا توسل می جوید به شریعت. (20) آنگاه با توسل به شریعت می ربايد مجد خدای را، که تنها او را حمد و مجد است تا ابد. (21) پس باز می گویم؛ بدرستی که ریاکار را ایمانی نیست. (22) زیرا اگر ایمان آورده بود به اینکه خدای هر چیزی را می بیند و اینکه او قصاص می کند گناه را به کیفری ترسانک، هر آینه پاک می نمود دل خود را که ننگ می دارد آن را پر از گناه؛ از آن رو که او را ایمانی نیست. (23) حق می گویم؛ بدرستی که ریاکار چون قبری است که از بیرون سفید است. (24) لیکن پیر است از فساد و کرم ها. (25) پس هرگاه شما عبادت خدای کنید، چون خدای آفریده است شما را و عبادت را از شما می خواهد، بدی های شما را آشکار نمی سازد؛ زیرا شما خدمتگزاران خدا نید. (26) لیکن هر گاه هر آنچه می کنید برای سود باشد، (27) و بغروشید و بخزید در هیکل بگونه ای که در بازار داد و ستد می کنید، (28) بدون اینکه اندیشه کنید که هیکل خدای خانه ای است برای نماز، نه برای سوداگری و شما او را غار دزدان می گردانید، (29) هرگاه شما هر چه می کنید برای آن باشد که مردم را خشنود سازید، (30) بیرون نمانید خدای را از دل خود، (31) بدرستی که من فریاد خواهم کرد بر شما که فرزندان شیطانید، (32) نه فرزندان ابراهیم. آن ابراهیمی که ترک نمود خانه ی پدر خود را برای محبت خدای. (33) آن ابراهیمی که راضی بود تا فرزند خود را قربان کند. (34) وای بر شما ای کاهنان و فقها! هرگاه اینچنین باشد؛ زیرا خدای خواهد گرفت از شما منصب کهنات را.))

فصل چهل و ششم

(1) باز یسوع به سخن در آمد، و فرمود: ((برای شما مثلی می زنم. (2) صاحبخانه ای باغ انگور بنا کرد و پیرامون آن دیواری قرار داد تا باغ را حیوانات پامال نکنند. (3) در میان باغ چرشتی برای شراب بنا نمود. (4) آنگاه باغ را به رزبانان اجاره داد. (5) چون وقت آن رسید که شراب جمع کرده شود، بندگان خود را فرستاد. (6) چون رزبانان ایشان را دیدند برخی را سنگباران کردند و برخی را سوزانیدند و دیگران را با کارد، شکم دریدند. (7) این کار را چندین بار کردند. (8) حال به من بگوئید صاحب باغ با رزبانان چه خواهد کرد؟)) (9) جواب دادند: بدرستی که هر آینه هلاک خواهد کرد ایشان را، به بدترین هلاکتی و باغ را به رزبانان دیگر خواهد سپرد. (10) آنگاه یسوع فرمود: ((بدانید که آن باغ همانا خانه ی اسرائیل است و رزبانان قوم یهود و اورشلیم. (11) وای بر شما زیرا خدای بر شما خشمناک است چون بسیاری از پیغمبران خدای را شکم دریدید؛ تا جایی که در زمان اخاب کسی پیدا نشد که پاکان خدای را دفن نماید.)) (13) چون این بفرمود رؤسای کاهنان আসند او را بگیرند؛ لیکن از عوم مردم ترسیدند؛ چه آنان او را تعظیم نموده بودند. (14) یسوع زنی را دید که سر او بسوی زمین سرخ بود. (15) به او فرمود بلند کن سر خود را ای زن؛ این نام خدای ما، تا ایشان بدانند که من حق می گویم و هم او می خواهد که آن را فاش کنم.)) (16) پس راست شد آن زن به شده و خدای را تعظیم کنان بود. (17) آنگاه رؤسای کهنه فریاد برآوردند و گفتند: این نیست فرستاده شده از خدای. (18) زیرا او شنیده را نگاه نمی دارد؛ چونکه امروز بتحقیق به ساختن بيماري را. (19) یسوع فرمود: ((همانا به من بگوئید، مگر سخن گفتن در روز شنبه و پیش داشتن نماز برای رهائی دیگران روا نیست؟ (20) کیست از شما که هر گاه خر او بیفتد روز شنبه در گودالی بیرون نیارد آن را در همان روز شنبه؟ (21) مطلقاً چنین کسی نیست. (22) آیا من می خواهم بود آنکه روز شنبه را شکسته به ساختن دخترى از اسرائیل؟ (23) بدرستی که حقیقت ریای شما اینجا معلوم شد. (24) بسا حاضرند اینجا کسانی که حذر می کنند اینکه برسد خاشه به چشم غیر ایشان و حال آنکه تنه ی درخت نزدیک است سرهای ایشان را بشکند. (25) چه بسیارند آنانکه از مورچه می ترسند؛ لیکن ایشان پاک ندارند از فیل.)) (26) چون یسوع این گفت از هیکل بیرون شد. (27) لیکن کاهنان برافروخته شدند از خشم در میان خودشان. (28) زیرا نتوانستند او را بگیرند و کام خویش از او برآرند؛ چنانکه پدرانشان با پاکان خدای کردند.

فصل چهل و هفتم

(1) یسوع فرود آمد در سال دوم وظیفه ی پیغمبری خود از اورشلیم. (2) آنگاه به شهر نائین رفت. (3) پس چون نزدیک دروازه ی شهر شد، اهل شهر بسوی قبر، یگانه فرزند مادر بیوه ای را می بردند. (4) هر يك بر او نوحه می نمودند. (5) پس چون یسوع رسید مردم دانستند کسی که آمده، همانا او یسوع پیغمبر جلیل است. (6) پس از آن رو پیش شدند و به او زاری کردند از برای آن مرده، که خواستار شدند تا او را برخیزاند؛ زیرا او پیغمبر است. (7) شاگردانش نیز چنین کردند. (8) پس یسوع بسیار ترسید. (9) آنگاه با روان خود، روی به خدای نمود و گفت: ((بگیر مرا از جهان ای پروردگار! (10) زیرا جهانیان دیوانه اند و نزدیک است مرا خدای بخوانند.)) (11) چون این بگفت، بگریست. (12) آن وقت فرشته جبرئیل فرود آمد. (13) گفت: مژگن ای یسوع؛ زیرا خدای به تو عطا نموده است توانائی در شفای هر مرضی را. (14) بر هر مرضی به نام خدای بدم، همه ی آن مرض تمام می شود. (15) پس آن وقت یسوع ای کشیده گفت: ((مثبت تو نافذ باد. ای خدای توانای مهربان!)) (16) چون این بفرمود، نزدیک مادر آن مرده شد و فرمود با او به مهربانی: ((گریه مکن ای زن!)) پس دست آن مرده بگیرفت و فرمود: ((به تو می گویم ای جوان! به نام خدای به شده و برخیز.)) (18) پس آن جوان برخاست. (19) همه در خوف شده، گفتند: هر آینه بتحقیق که خدای برپا کرده پیغمبر بزرگی میان ما و طایفه ی خود را تشقد فرموده است.

فصل چهل و هشتم

(1) سپاه روم در آن زمان در یهودیه بودند. (2) زیرا شهرهای ما فرمانبردار بودند ایشان را بسبب گناهان پیشینیان ما. (3) عادت رومی ها این بود که خدای بخوانند هر کس را که کاری تازه کند که در آن نفعی برای قوم باشد و عبادت کنند او را. (4) پس چون برخی از این سپاه ها در نائین بودند، سرزنش نمودند اهالی نائین را یکی پس از دیگری و گفتند: هر آینه به تحقیق که زیارت نموده شما را یکی از خدایان است و شما به او پروائی ندارید. (5) اگر زیارت می کرد ما را یکی از خدایان ما، هر آینه داده بودیم او را هر آنچه داشتیم (6) شما می بینید قدر می ترسیم از خدایان خود؛ زیرا به پیکران ایشان می دهم بهترین آنچه نزد ماست. (7) پس شیطان با اینگونه سخن آنان را وسوسه کرد، تا اینکه فتنه میان قوم نائین برانگیخت. (8) لیکن یسوع در نائین درنگ نفرمود؛ بلکه از آنجا بازگشت تا به کفر ناحوم برود. (9) فتنه به جانی رسید، که بدون واسطه گروهی گفتند: همانا آن کسی که به دیدن ما آمد جز این نیست که او خدای ماست. (10) دیگران گفتند: بدرستی که خدای دیده نمی شود؛ چونکه کسی او را ندیده؛ حتی موسی بنده ی او؛ پس او خدای نیست؛ بلکه او به سزاواری پسر اوست. (11) دیگران گفتند: بدرستی که او نه خدای و نه پسر خدای است؛ زیرا خدای را جسدی نیست که از او تولد بیابد پسری. بلکه او پیغمبر بزرگی است از جانب خدای. (12) از وسوسه ی شیطان، کار به جانی کشید که نزدیک بود در سال سوم از وظیفه ی پیغمبری یسوع، فساد و گمراهی بزرگی در قوم ما برانگیخته شود. (13) یسوع به کفر ناحوم رفت. (14) پس چون اهل شهر او را شناختند و همه ی بیمارهای خود را جمع نمودند، بیماران را نهادند در ایوان خانه ای که یسوع و شاگردانش در آنجا فرود آمده بودند. (15) یسوع را خواندند و به او زاری نمودند از برای بهبودی بیماران. (16) پس یسوع دست خود را به هر يك از ایشان افکند. گفت: ((ای خدای اسرائیل! به نام پاک خود بهبودی عطا فرما این بیمار را.)) (17) پس همه ی ایشان بهبودی یافتند. (18) روز شنبه یسوع به مجمع در آمد؛ همه ی طایفه بی درنگ در آنجا شدند، تا بشنوند سخن او را.

فصل چهل و نهم

(1) در آن روز کاتبان خواندند مزامیر داوود را، آنجا که داوود می فرماید: هرگاه فرصتی جستم به عدل حکم خواهم کرد. (2) پس از خواندن نام انبیا، یسوع برپا شد و با دست های خود اشاره به خاموشی فرمود. (3) آنگاه دواهم خویش برگزید و اینچنین تکلم فرمود: ((ای برادران! هر آینه شنیدید سخنی را که پدر ما داوود پیغمبر به آن سخن کرده، که هرگاه وقتی بیاید به عدل حکم خواهد کرد. (4) بدرستی که من حق می گویم به شما؛ همانا بسیاری قضاوت می نمایند پس خطا می کنند. (5) جز این نیست که آنها خطا می کنند در آنچه موافق خواهش های ایشان نیست. (6) اما آنچه موافق است آنها را، پس به آن پیس از وقت حکم می نمایند. (7) همچنین ندا می کند ما را خدای پدران ما بر زبان پیغمبر خود داوود، که فرموده: به عدل حکم بکنید ای فرزندان مردم! (8) پس چه بدبختند کسانی که برگزندگان ها می شنیدند و کاری ندارند بجز حکم برگزندگان. (9) آنگاه می گویند: این خوشرو و آن زشت است و آن خوب و این بد. (10) وای بر ایشان؛ زیرا بر می آرند چوب جزا را از دست خدای که می فرماید: من گواه و حکم کننده ام و مجد خود را به کسی نمی دهم. (11) به شما حق می گویم؛ به درستی که ایشان گواهی می دهند به آنچه هرگز ندیده اند و نشنیده اند. (12) حکم می کنند بدون اینکه ایشان حکم کننده قرار داده شده

باشند. (13) بدرستی که ایشان از این جهت ناپسندگانش بر زمین، در پیشگاه خدای زود است خدای کيفر دهد ایشان را، کيفر سَهْمَناکي در روز پسین. (14) وای بر شما، وای بر شما، شما! آنانیکه مدح می‌نمائید بدی را و بدی را نیک می‌خوانید. (15) زیرا حکم می‌کنید بر خدای به اینکۀ او گناه کار است و حال کۀ او آفرینندۀ ی صلاح است. (16) آنگاه شیطان را نیکو می‌شمارید کۀ گویا او نیکوکار است و حال آنکۀ او منشأ هر بدی است. (17) پس نیک بنگرید چۀ قصاصی بر شما فرود خواهد آمد؛ نیز بنگرید کۀ در کيفر خدای افتادن بس سَهْمَناک است و زود است کۀ این کيفر فرود آید بر آنهائی کۀ نیکو می‌شمارند گناهکار را از برای نقود. (18) در دعوی پتیمان و بیوگان حکم نمی‌کنند. (19) حق می‌گویم به شما؛ بدرستی کۀ شیاطین زود است به لِرزه در آیند از کفر ایشان. (20) زیرا آن سخت سَهْمَناک خواهد بود. (21) ای انسان کۀ قاضی نمب شده ای؛ به چیز دیگری جز وظیفه خود منکر. (22) نه به خویشان و نه به دوستان و نه به شرف و نه به سود. (23) بر خوف خدای نظر کن بسوی حقّی کۀ واجب است بر تو اینکۀ بطلبی آن را به بزرگترین کوشش. (24) زیرا آن نگاه می‌دارد تو را از کيفر خدای. (25) لیکن من می‌ترسانم تو را به اینکۀ؛ هرکس جزا دهد با نامهربانی، جزا داده می‌شود با نامهربانی.

فصل پنجم

(1) ای انسانی کۀ جزا می‌دهی غیر خود را! (2) مگر نمی‌دانی کۀ منشأ همه ی بشر از گل است. (3) مگر نمی‌دانی کۀ یافت نمی‌شود کسی صالح بجز خدای بگانه. (4) از این رو هر انسانی دروغو و گناهکار است. (5) مرا تصدیق کن ای انسان! تو هر گاه جزا دهی غیر خود را به گناهی، بدرستی کۀ در دل تو چیزی است از آن گناه کۀ جزا داده خواهی شد بخاطر آن. (6) چقدر سخت و با خطر است قضاوت! (7) چۀ بسیاری آنانی کۀ هلاک شدند به حکم ظالمانه ی خود. (8) پس شیطان حکم نمود بر انسان به این کۀ او ناپاک تر از شیطان است. (9) از این رو نافرمانی نمود خدای آفریدگار خود را. (10) همان نافرمانی را کۀ شیطان از آن توبه ننمود؛ زیرا مرا بر آن دانش است از گشت وگویی من با شیطان. (11) بتحقیق کۀ حکم نمودند پدر و مادر نخستین ما به خوبی گفتار شیطان. (12) بسبب آن رانده شدند از آن رو از بهشت. (13) پس حکم نمودند بر تمام نسل خودشان. (14) حق می‌گویم به شما؛ سوگند به هستی خدای کۀ در حضور می‌ایستم، بدرستی کۀ حکم باطل پدر تمام گناهان است. (15) زیرا هیچ کس بی اراده گناهی نمی‌کند و نمی‌خواهد، چیزی را کۀ نمی‌شناسد. (16) وای در این صورت، بر گناه کاری کۀ حکم می‌نماید در قضاوت خود به اینکۀ گناه نیکوست و صلاح تباهی است. (17) کسی کۀ بدین سبب ترک می‌کند صلاح را و اختیار می‌نماید گناه را، (18) بدرستی کۀ زود است بر او فرود آید کيفری و کيفرخدای را نتوان شاب آورد، هنگامی کۀ او بپایند تا جهان را کفر دهد. (19) چۀ بسیاری آنانکۀ بسبب حکم ظالمانه هلاک شدند. (20) چۀ بسیاری کسان کۀ نزدیک است تا هلاک شوند. (21) فرعون بر موسی و طایفه ی اسرائیل حکم به کفر نمود. (22) شاول حکم نمود بر داوود به اینکۀ او شایسته ی مرگ است. (23) اخاب بر ایللیا حکم نمود. (24) بختنصر حکم نمود بر سه جوانی کۀ خدایان دروغ ایشان را عبادت نمودند. (25) آن دو پیرمرد بر سوسن حکم نمودند. (26) حکم نمودند همه ی رؤسای عبادت کنندگان بت ها بر پیغمبران. (27) چۀ سَهْمَناک است قضا ی خدای. (28) قاضی هلاک می‌شود و حکم کرده شده بر او نجات می‌یابد. (29) این چۀ جهت دارد، اگر نه از برای آن باشد کۀ حکم می‌کنند بر بی گناه از روی ستم، به ناشکیبائی. (30) چۀ سخت نزدیکند نیکوکاران به هلاک. (31) نیکوکارانی کۀ به ناروا حکم نموده اند. (32) این هویا می‌شود ای برادران یوسف؛ آنان کۀ او را به مصریان فروختند. (33) نیز هویا می‌شود از هارون و مریم، خواهر موسی، کۀ حکم بر برادر خود کردند. (34) سه تن از دوستان ایوب حکم کردند بر دوست خدای، ایوب. (35) داوود حکم نمود بر مغیبوش و اورپا. (36) کورش حکم کرد به اینکۀ دانیال طعمه ی شیران شود. (37) نیز بسیاری دیگران نزدیک به هلاکت شدند بسبب این. (38) از این رو به شما می‌گویم، بناحق کيفر نکنید تا کيفر کرده نشوید. (((39) پس چون یسوع سخن خویش را به پایان برد، بسیاری توبه کردند، ناله کنان بر گناهان خودشان و دوست داشتن هر چیزی را ترک کنند و پیروی او نمایند. (40) لیکن یسوع فرمود: ((در خانه های خویش بمانید. (41) ترک کنید گناهان را. (42) خدای را با ترس عبادت کنید؛ پس به این خلاص خواهید شد. (43) زیرا من نیامده ام کۀ خدمت کرده شوم؛ بلکه آمده ام تا خدمت کنم.)) (44) چون این بفرمود از مجمع و شهر بیرون شد. (45) آنگاه تنها در بیابان شد تا نماز بخواند؛ زیرا دوست داشت تنهائی را بسیار.

فصل پنجم و یکم

(1) پس از آنکۀ یسوع برای پروردگار نماز گزارد، شاگردانش بسوی او آمدند و گفتند: ای معلم! دوست داریم کۀ دو چیز را بشناسیم. (2) یکی اینکۀ چگونه بسا شیطان سخن کردی؟ بسا اینکۀ تو می‌گویی کۀ او توبه کار نیست. (3) دیگر اینکۀ چگونه خدای می‌آید تا کيفر دهد در روز جزا؟ (4) یسوع فرمود: ((حق می‌گویم شما را؛ بدرستی کۀ من مهربان شدم بر شیطان چون دانستم افتادن او را. (5) نیز مهربان شدم بر جنش بشری کۀ او را می‌فریبد تا گناه کند. (6) از این رو نماز گزاردم و روزه گرفتم از برای خدای کۀ بسا واسطه ی فرشته خود جبرئیل به من عطا فرمود: (7) چۀ طلب می‌کنی ای یسوع او مطلب تو چیست؟ (8) جواب دادم: ای پروردگار! تو می‌دانی کد ام بدی است کۀ شیطان سبب آن بود و اینکۀ بواسطه ی فریب او بسیاری هلاک می‌شوند. (9) او آفریده شده ی توست ای پروردگار! (10) پس به او رحم کن ای پروردگار! (11) خدای فرمود: ای یسوع؛ ببین کۀ همانا من از او می‌گذرم. (12) پس او را وایدار بر اینکۀ فقط بگوید ای پروردگار من! هرآینه بتحقیق خطا کردم؛ پس به من رحم کن. (13) در این صورت از او گذشت خواهم کرد و خواهم برگردانید او را به حال اولش.)) (14) یسوع فرمود: ((چون این را بشنیدم بسی خوشحال شدم، در حالتی یقین کننده بودم به اینکۀ من این صلح را به جا آورده ام. (15) لهذا شیطان را خواندم؛ پس آمده، گفت: چۀ باید بکنم از برای تو ای یسوع! (16) جواب دادم: بدرستی کۀ تو خود خواهی کردی ای شیطان! (17) من خدمت تو را دوست ندارم. (18) جز این نیست کۀ تو را خواندم؛ برای آنچه کۀ صلاح تو در آن است. (19) شیطان جواب داد: هرگاه تو خدمت مرا دوست نداشته باشی، پس بدرستی کۀ من دوست ندارم خدمت تو را؛ زیرا من شریف ترم از تو. (20) پس تو نیستی لایق اینکۀ مرا خدمت کنی. تویی کسی کۀ او گل است، اما من روح. (21) پس گفتم: این سخنان را بگذاریم. بگو به من مگر خوب نیست اینکۀ برگردی به جمال اول و حال اول خود؟ (22) تو می‌دانی اینکۀ فرشته میخائیل زود است بزنسد تو را در روز بازخواست به شمشیر خدای، صد هزار ضربه. (23) آنگاه زود است برسد تو را از هر ضربتی عذاب ده دوزخ. (24) شیطان جواب داد: زود است ببینم در آن روز کۀ کدام ما بیشتر است در کار. (25) پس بدرستی کۀ زود است مرا باشد در آن روز یاوران بسیاری از فرشتگان و از سخت ترین بت پرستان در توانائی، آنانکۀ خدای را مضطرب سازند. (26) زود است خدای بداند خطای بزرگی را مرتکب شده به راندن من از برای گل ناپاکی. (27) آن وقت گفتم: ای شیطان! بدرستی کۀ تو ضعیف العقل هستی و نمی‌دانی آنچه را کۀ می‌گویی. (28) پس آن وقت شیطان سخریه کنان سر خود را جنبانید و گفت: حالا بیا و این مصالحه را میان من و خدای تمام کن. (29) بگو تو ای یسوع! چۀ واجب است بر من؛ زیرا تو درست دانستی. (30) جواب دادم: واجب است تکلم به دو کلمه فقط. (31) شیطان پرسید آن دو کلمه چیست؟ (32) جواب دادم: آن دو این است کۀ بگویی گناه کردم؛ پس به من رحم کن. (33) شیطان گفت: بدرستی کۀ من بسا خوشی این مصالحه را قبول می‌کنم، هرگاه این دو کلمه را خدای به من بگوید. (34) پس گفتم: باز شو از من ای رانده شده. (35) زیرا تویی گناهکار پدید آورنده ی هرستم و گناه. (36) لیکن خدای است دادگر منزه از گناهان. (37) پس شیطان بسا ولوله باز شد و گفت: بدرستی کۀ امر چنین نیست ای یسوع! لیکن تو دروغ می‌گویی تا خشنود سازی خدای را.)) (38) آنگاه یسوع فرمود به شاگردانش: ((حالا ببینید کۀ چگونه خواهد یافت رحمتی را.)) (39) شاگردان او جواب دادند: هرگز نیابد، ای پروردگار! زیرا او ناتوبه کار است. (40) اما حالا پس به ما خبر ده از بازخواست خدای.

فصل پنجم و دوم

(1) یسوع فرمود: ((حق می‌گویم به شما؛ بدرستی کۀ روز بازخواست خدای زود است بشود سَهْمَناک، به اندازه ای کۀ افتادگان تفصیل می‌دهند ده دوزخ را بر اینکۀ بشنوند کلام خدای را کۀ سخن می‌کند بسا ایشان بسا غضب شدید. (2) آنانکۀ زود است شهادت دهد بر ایشان همه ی مخلوقات. (3) حق می‌گویم به شما؛ نیستند افتادگان تنها کسانی کۀ ایشان می‌ترسند؛ بلکه قدیسان و اصفیای خدای نیز چنین هستند. (4) حتی اینکۀ ابراهیم به خوبی خود وثوق ندارد. (5) ایوب را نیز وثوقی به پاکی خود نباشد. (6) چۀ بگویم؟ (7) بلکه بدرستی کۀ رسول الله هم خواهید ترسید. (8) زیرا زود است بجهت اظهار بزرگواری خود برهنه نماید رسول خدای را از نیروی یاد آور. (9) یاد خواهید کۀ چگونه هر چیزی را به او عطا فرموده. (10) حق می‌گویم به شما؛ در حالتی کۀ سخن کننده ام از دل، بدرستی کۀ من تن لرزه می‌گیرم؛ زیرا جهان زود است مرا خدای بخواند. (11) بر من است کۀ پیش کنم از برای این حساب را. (12) سوگند به هستی خدای کۀ روانم در حضور وی ایستاده است، بدرستی کۀ من مردی هستم نابود شونده، مثل باقی مردم. (13) اگرچۀ مرا بر پا داشته است خدای به پیغمبری بر خانه ی اسرائیل از برای بهبودی

نا توانان و اصلاح گناه کاران؛ لیکن خود خدمتگذار خدایم . (14) شما بر این گواهانید که چگونه من انکار می‌نمایم برای بدکارانی که بعد از درگذشتن من از جهان، زود باشد که باطل سازند حق انجیل مرا به عمل شیطان. (15) لیکن زود است که نزدیک به انجام جهان برگردم . (16) زود باشد که خنوخ و ایلیا با من بیایند . (17) آنگاه شهادت بد هم بر بدکارانی که زود است لعنت کرده شده باشد آخرت ایشان.)) (18) پس از آنکه یسوع چنین تکلم فرمود، اشک ها را سرازیر نمود. (19) پس شاگردانش به آواز بلند گریستند و آواز های خود را بلند نموده ، گفتند: گذشت فرما ای پروردگار! و به خدمتگذار پاک دامن خود رحم کن. (20) پس یسوع جواب داد : ((آمین، آمین!))

فصل پنجا و سوم

(1) آنگاه یسوع فرمود: ((پیش از آنکه آن روز بیاید، زود باشد که فرود آید به جهان تبااهی بزرگی. (2) زود باشد که درگیرد کارزار خونریز خورد کنند. (3) پس پدر پسر را می‌کشد . (4) پسر پدر را می‌کشد، بسبب گمراهی های طوایف. (5) از این جهت منقرض خواهد شد شهرها و بلاد تهی خواهند شد. (6) و باهای مهلك رخ دهد تا اینکه چنان شود که یافت نشود کسی که مردگان را به گورستان ها ببرد ؛ بلکه گذارده شوند برای طعمه ی حیوانات. (7) زود باشد که بفرستد خدای گرسنگی را بر آنانکه بمانند بر زمین؛ پس بشود نان در قیمت، زیادتر از طلا. (8) پس بخورند همه انواع چیزهای ناپاک را. (9) وای بریدبختی آن قرن، که نزدیک می‌شود شنیده نشود از کسی که بگوید: گناه کردم پس به من رحم کن ای خدای. (10) بلکه با آوازیهای سهمناک کفر می‌کنند بر خدای بزرگوار فرخنده شا اید. (11) پس وقتی که آغاز نمود آن روز به نزدیک شدن، هر روز علامتی بیاید سهمناک بر ساکنان زمین به مدت پانزده روز (12) در روز اول آفتاب سیر می‌کنند در مدار خود در آسمان بی نور. (13) بلکه سیاه می‌شود مثل رنگ جامه . (14) زود است که بنالند، چنانکه پدر بر پسری که مشرف به موت است ناله می‌کنند. (15) در روز دوم، ماه به خون برگردد. (16) زود باشد بخون بر زمین، چون شبنم! (17) در روز سوم، مثل دیوار بایستد. (22) در روز هفتم کار نمودن با یکدیگر کنند، مثل سپاهی از دشمنان. (18) در روز چهارم کوه ها و سنگ های بزرگ به هم بخورند، مثل دشمنان جنگجوی. (19) در روز پنجم هر رستنی و گیاهی خون بگیرد. (20) در روز ششم دریا طغیان کند بی آنکه از جای خود تجاوز کند، تا بلندی صدو پنجا ذراع. (21) آنگاه در تمام روز، مثل دیوار بایستد. (22) در روز هفتم کار برعکس شود؛ پس فرو نشیند حتی نزدیک شود که دیده نشود. (23) در روز هشتم پرندگان و جانوران صحرا و آب جمع شوند، در حالتی که زاری و فریاد دارند. (24) در روز نهم فرود آید بارانی از تگرگ سهمناک، حیثی که خونریزی کند، چه خونریزی که نزدیک باشد نجات نیابند از آن دیک زندگان. (25) در روز دهم بیاید برق و رعد سهمناکی؛ پس شکافته و سوخته شود سه یک کوه ها. (26) در روز یازدهم روان شود هر جونی واپس و از خون روان شود نه از آب. (27) در روز دوازدهم، ناله و فریاد کند هر آفریده ای. (28) در روز سیزدهم، پیچیده شود آسمان چون پیچیدگی نامه. (29) آنگاه آتش بیارد تا هر زنده ای بمیرد. (30) در روز چهاردهم زلزله ی سهمناکی پدیدار شود و کوه ها از آن در هوا پراکنده شوند، چون پرندگان. (31) آنگاه همه ی زمین بیابان گردد. (32) در روز پانزدهم فرشتگان پاک بمیرند. (33) پس زنده نماند مگر خدای تنها، آنکه او راست اکرام و مجد.)) (34) چون یسوع این فرمود، روی خود را تپانچه زد با دست خود را. (35) آنگاه سر خود را بر زمین نهاد و چون سر خویش را برداشت، فرمود: ((ملعون باد هرکسی که درج کند در گفته های من این را که من پسر خدایم.)) (36) پس بیفتادند شاگردان، هنگام این سخنان، مثل مردگان. (37) پس یسوع ایشان را برخیزانده، فرمود ((باید از خدای بترسیم، هرگاه بخواهیم که در آن روز ترسانیده نشویم .

فصل پنجا و چهارم

(1) پس چون این معاملات بگذرد، فراگیرد جهان را تاریکی تا چهل سال که نباشد در آن زنده ای بجز خدای تنها، که او راست اکرم و مجد تا ابد (2) چون چهل سال بگذرد، زنده کند خدای رسول خود را که زود باشد طلوع نماید مثل آفتاب. (3) پس می‌نشیند و سخن نمی‌گوید؛ زیرا زود باشد بشود مانند دیوانه. (4) هم زود باشد که برخیزاند خدای فرشتگان چهارگانه ی مقربان خود را، که آنها رسول الله را سراغ می‌نمایند. (5) پس هر وقتی که او را جستند بر چهار سوی آنجا بایستند او را. (6) آنگاه خدای زنده می‌کند باقی فرشتگان را که مانند زنبور عمل می‌آیند و به گرد رسول الله بر می‌آیند. (7) آنگاه خدای زنده می‌کند پس از آن باقی پیغمبران خود را، که زود باشد بیایند همه ی ایشان پیرویی کتان از آدم. (8) پس دست رسول الله را ببوسند و خودشان را قرار دهند در سایه ی نگا هبانی او. (9) آنگاه خدای زنده کند باقی پاکان را که فریاد می‌زنند: به یاد آر ما را ای محمد! (10) پس بجنبش آید مهربانی در رسول الله از فریاد ایشان. (11) او نظر می‌نماید در آنچه او را باید کرد از برای خلاص ایشان. (12) آنگاه زنده کند خدای پس از آن هر مخلوقی را که بر می‌گردد به هستی نخستین خود. (13) زود باشد که علاوه بر این از برای هر یک نیروی نطق باشد. (14) آنگاه خدای زنده کند انداخته شدگان را، کسانی که وقت برخاستن ایشان سایر خلق خدای می‌ترسند بسبب زشتی دیدار آنها (15) انداخته شدگان فریاد می‌کنند: ای پروردگار ما! او مگذار ما را از رحمت خود. (16) پس از این خدای برخیزاند شیطان را، که زود باشد هر آفریده ای در وقت نگریشان بسوی او مثل مرده شود از ترس هیأت دیدار او. (17) آنگاه یسوع فرمود: ((امیدوار به خدای هستم که نینیم این هول را در آن روز. (18) بدرستی که رسول الله از این دیدار ها نمی‌هراسد؛ زیرا نمی‌ترسد مگر از خدای تنها. (19) آنگاه فرشته بار دیگر بدمد بوقی را؛ پس همه به آواز بوق او برخیزند و بگویند: ای آفریدگان! بیایید از برای جزا؛ زیرا آفریدگار شما می‌خواهد جزای شما را بدهد. (20) پس آن هنگام دیده می‌شود در میان آسمان، بالای وادی یهو شافات، تختی درخشان که بر آن ابر سفیدی سایه اندازد. (21) آن هنگام فرشتگان فریاد کنند: خجسته باد خدای ما. ثونی آنکه ما را آفریدی و از لغزش شیطان رهانیدی. (22) آن وقت رسول الله را اسان شود؛ زیرا او درک خواهد کرد که کسی نیست تا خدای را چنانکه شایسته است دوست داشته باشد. (23) زیرا آنکه می‌گیرد به صرافى طلا پاره ای را، باید که شمت پیشیز بسا او باشد؛ پس هرگاه نزد او يك پیشیز باشد نمی‌تواند آن را صرافى کند. (24) لیکن هرگاه رسول الله بهراسد پس چه خواهند کرد بدکارانی که پر از شر هستند؟

فصل پنجا و پنجم

(1) آنگاه رسول الله زاری کتان می‌رود تا جمع نماید همه ی پیغمبران را که با آنها سخن کند و با آنها برود برای زاری کردن بسوی خدای بجهت شفاعت مؤمنان. (2) پس هر يك از ترس عذر آورند. (3) به هستی خدای سوگند همانا من خود نخواهم رفت آنجا؛ زیرا من آگاهم به آنچه که باید بدانم. (4) وقتی که خدای این ببینند بیاد آوری کند رسول خود را که چگونه او آفریده است همه ی چیزها را بخاطر محبت او. (5) پس ترس او بر طرف شود و بسوی عرش پا پیش نهد با محبت و احترام. (6) فرشتگان بسر آیند: خجسته باد نام پاک تو ای خدای ما! (7) چون به نزدیک عرش شود، بگشاید برای رسول خود دروازه را، مانند دوستی برای دوست خود که بعد از مدت ها یکدیگر را ندیده باشند. (8) آنگاه رسول الله نخست آغاز کند در سخن؛ پس بگوید: بدرستی که من عبادت تو می‌کنم و دوستی تو می‌کنم ای خدای من! (9) شکر تو می‌گویم به تمام دل و روان خود. (10) زیرا تو خواستی و مرا آفریدی تا بنده ی تو باشم. (11) هر چیزی را برای محبت من آفریدی تا از هر چیزی، و در هر چیزی و برتر از هر چیزی دوستی تو بورزم. (12) پس باید همه ی آفریدگان تو حمد تو گویند، ای خدای من! (13) آن هنگام همه ی آفریدگان خدای بگویند: شکر تو می‌گویم ای پروردگار! و خجسته باد نام پاک تو. (14) حق می‌گویم به شما؛ بدرستی که شیاطین و انداخته شدگان آن هنگام می‌گریند تا حدی که هر آینه از آب چشم یکی از ایشان روان شود، بیشتر از آنچه در رود اردن است. (15) با وجود این، خود نمی‌بینند خدای را. (16) پس خدای با رسول خود سخن نموده، بفرماید: مرحبا به تو ای بنده ی آمین من! (17) طلب کن هر چه که می‌خواهی که به هر چیزی خواهی رسید. (18) پس رسول الله جواب دهد: ای پروردگار من! یاد کن که چون مرا آفریدی، فرمودی بدرستی که تو اراده نموده ای که بیافرینی جهان را و فرشتگان را و مردم را از روی محبت به من تا تمجید نمایند تو را به وجود من، بنده ی تو. (19) از بین رو زاری می‌کنم بسوی تو ای پروردگار مهربان دادگر که به یاد آوری وعده ی خویش را به بنده ات. (20) پس خدای، مانند دوستی که با دوست خود شوخی کند، می‌فرماید: ای خلیل من، محمد! آیا گواهانی داری بر این سخن؟ (21) پس با احترام بگوید: آری ای پروردگار من! (22) پس خدای بفرماید: ای جبرئیل! برو و ایشان را بخوان. (23) پس جبرئیل بسوی رسول الله بیاید و بگوید: گواهان تو ای آقا چه کسانی هستند؟ (24) پس رسول الله جواب دهد: ایشان آدم، ابراهیم، اسماعیل، موسی، داوود و یسوع پسر مریم هستند. (25) پس فرشته باز شود و ندا کند گواهان مذکور را، که آنان حاضر خواهند شد در آنجا ترسان. (26) پس وقتی حاضر شوند، خدای به ایشان بفرماید: آیا به یاد دارید آنچه را رسول من ثابت نموده؟ (27) جواب داد: چیست ای پروردگار! (28) پس خدای بفرماید: اینکه هر چیزی را از روی محبت به او آفریده ام تا همه ی آفریدگان، مرا به او حمد گویند. (29) پس

هريك از ايشان جواب دهند: (30) ماسه گواه داريم كه افضل از ما هستند، اي پروردگار! (31) پس خداي جواب دهد: آن سه گواه كيانند؟ (32) موسي گويد: نخست كتابي است كه مرا عطا فرمودي. (33) داود گويد: دوم كتابي است كه مرا عطا فرمودي. (34) آنكه اكنون با شما سخن مي‌دارد گويد: اي پروردگار! بدرستي كه تمام جهان را شيطان گمراه نمود؛ پس گفت همانا من پسر و شريك توام. (35) ليكن كتابي كه مرا عطا فرمودي گفته كه حقا، بدرستي كه من بنده ي توام. (36) همان كتاب اعتراف دارد به آنچه رسول تو او را ثابت کرده. (37) پس آن هنگام رسول الله به سخن درآمد و بگويد: اينچنين مي‌گويد كتابي كه مرا عطا فرمودي اي پروردگار! (38) وقتي كه رسول الله اين بگويد، خداي به سخن درآمد، بگويد: بدرستي كه آنچه حالا كردم جز اين نيست كه از اين رو كردم تا هر كسي اندازه ي محبت مرا به تو بداند. (39) پس از آنكه اين سخن را بگويد، عطا كند خداي رسول خود را كتابي كه در آن نامه هاي همه ي برگزيدهگان خداي نوشته شده باشد. (40) پس هر مخلوقي به سجده درآمده، بگويد تو راست تنها، اي خداي! مجد و اكرام، زيرا ما را به رسول خود بخشيدي.

فصل پنجاه و ششم

(1) خداي بگشاي كتابي را كه در دست رسول اوست. (2) پس بخواند رسول او آن را و آواز كند همه ي فرشتگان و پيغمبران و همه ي برگزيدهگان را. (3) در پيشاني هريك علامت رسول الله نوشته باشد و در كتاب نوشته شده مجد بهشت. (4) پس هر يك بگذرند به دست راست ملكوت خداي كه به نزديكي رسول الله است. (5) آنگاه پيغمبران به پهلويش بنشينند. (6) قديسان به پهلوي پيغمبران بنشينند. (7) فرخندگان نيز به پهلوي قديسان. (8) پس در اين هنگام فرشته در برق بدمد و شيطان را براي كيفر فرا بخواند.

فصل پنجاه و هفتم

(1) آن وقت آن بدبخت بيايد در كمال ذلت و هر آفريده اي از او شكوه كند. (2) خداي ندا كند فرشته ميخائيل را، پس بزند او را با شمشير خداي مد هزار ضريت. (3) مي‌باشد هر ضريبي كه به آن شيطان را مي‌زند به سنگيني ده دوزخ. (4) او مي‌باشد اول كسي كه درهاويه افكنده شود. (5) آنگاه فرشته ندا كند پيروان او را، پس خوارشوند و مانند او از آنها شكوه مي‌شود. (6) آن هنگام فرشته ميخائيل بزند برخي را مد ضريت و برخي را پنجاه ضريت و برخي را بيست و برخي را ده و برخي را پنج. (7) آنگاه فرود آورده شوند؛ زيرا خداي مي‌فرمايد به ايشان: بدرستي كه دوزخ آرامگاه شماست، اي رانده شدگان! (8) آنگاه همه ي كافران و انداخته شدگان خوانده شوند بسوي جزا. (9) نخست برخيزند بر ايشان همه ي آفريدهگان كه از انسان پست ترند، گواهان پيش خداي كه چگونه خدمت كرده اند مردم را. (10) نيز گواهان كه چگونه ايشان مجرم شدند به خداي وخلق او. (11) همچنين هريك از پيغمبران برخيزند گواه بر ايشان. (12) پس حكم نمايد خداي بر ايشان به زبانه هاي آتش دوزخي. (13) حق مي‌گويم به شما؛ بدرستي كه سختي يا اندیشه اي از باطل نباشد كه جزا بر آن داده نشود در روز سهمناك. (14) حق مي‌گويم به شما؛ بدرستي كه پيراهن مونيمن چون آفتاب بتابد و هر ذره اي كه پير انسان از روي محبت خداي بوده مرواريد گردد. (15) بينواياني كه از دل خدمت خداي مي‌كردند به بينوايي حقيقي، هرآينه فرخندگانند سه برابر چهار برابر. (16) زيرا ايشان در اين جهان خالي باشند از كارهاي جهاني؛ پس محو كرده شود به اين جهت از ايشان گناهان بسيار. (17) محتاج نمي‌شوند در آن روز اينكه پيش كنند حسايي كه چگونه صرف نموده اند غناي جهاني را. (18) بلكه جزا داده مي‌شوند به جهت صبر و بينوايي خود. (19) حق مي‌گويم به شما؛ بدرستي كه هرگاه جهان مي‌دانست اين را، هرآينه تفضيل مي‌داد پيراهن مونيمن را بر جامه ي ارغوان و بينوايي را بر طلا و روزه را بر وليمه ها. (20) وقتي كه حساب همه به پايان آمد، خداي به رسول خود بفرمايد: اي خليل من! نظر كن چه بزرگ بوده است شر ايشان. (21) زيرا من آفريدهگار ايشانم مسخر نمودم همه ي آفريدهگان را براي خدمت ايشان، پس خوار داشتند مرا در هر چيزي. (22) عدل، و همه ي عدل است در اين صورت كه به ايشان رحم نكنم. (23) پس رسول الله جواب داد: راستي اي پروردگار بزرگوار ما! بدرستي كه هيچ يك از اخلايلان ويندگان تو نمي‌توانند كه از تو خواست كنند رحمتي را بر ايشان. (24) همانا من بنده ي تو بيش از همه مي‌طلبم عدل را در باره ي ايشان. (25) پس از آنكه اين سخن بگويد، فرشتگان و پيغمبران بتمامي بر ضد ايشان فرياد برارند يا برگزيدهگان خداي همگي؛ بلكه براي چه بگويم برگزيدهگان. (26) زيرا حق مي‌گويم به شما؛ بدرستيكه غنده ها و مگسها و سنگها و ريگها را آينه فرياد كنند از فاجران و طلب كنند برپاداشتن عدل را. (27) آن هنگام خداي بزرگداند بسوي خاك هر نفس زننده ي پست تر از انسان را. (28) و بفرستد به دوزخ فاجراني را كه ببينند بار ديگر در اثناي سير خود، آن خاكي كه را كه بر ميگردد بسوي آن سگ ها و اسب ها و غير آنها و جانوران ناپاك. (29) پس در آن هنگام بگويند: اي پروردگار! برگردان ما را نيز به اين حال؛ ليكن عطا نمي‌شوند درخواست خود را. (30)

فصل پنجاه و هشتم

(1) در بين اينكه يسوع سخن مي‌كرد، شاگردان سخت مي‌گريستند. (2) يسوع نيز اشك بسيار ريخت. (3) پس از آنكه گريست، بوحنا گفت: اي معلم ! دوست داريم كه دو امر را بدانيم. (4) يكي اينكه چگونه ممكن است رسول الله را حوال آنكه از مهرباني پر است كه شفقت ننمايد در آن روز بر اين انداخته شدگان و حال آنكه ايشان از همان گلي هستند كه او از آن است. (5) ديگر آنكه مقصود از بودن شمشير ميخائيل مثل ده دوزخ چيست؟ مگر بيشتر از يك دوزخ هم است؟ (6) يسوع فرمود: ((مگر نشنيده ايد آنچه را كه داوود پيغمبر مي‌فرمايد كه: چگونه مي‌تددد نيوكواران از هلاكت گناهكاران؟ پس گناهكار را به اين كلمات ريخشند نموده، مي‌فرمايد: ديدم انسان را كه اعتماد بر نيرو و توانگري خود داشت و خداي را فراموش نموده بود. (7) پس حق مي‌گويم به شما؛ بدرستي كه ابراهيم زود باشد به پدر خود استهزا كند و آدم به همه ي انداخته شدگان. (8) جز اين نيست كه اين باشد كه برگزيدهگان زود باشد برخيزند در حالي كه كامل و متحد باشند يا خداي. (9) راه نيابد به عقول ايشان كمتر انديشه اي برخلاف عدل او. (10) از اين رو هر يك از ايشان زود باشد كه بطلبند بر پا داشتن عدل را، بويژه رسول الله. (11) سرگند به هستي خداي كه در حضورش مي‌ايستم، با اينكه من اكنون مي‌گريم از روي مهرباني بر جنس بشري، هر آينه البته طلب خواهم كرد در آن روز عدل را بدون مهرباني براي ايشان كه خوار مي‌شمارند سخن مرا. (12) بويژه براي آنانكه انجيل مرا ناپاك مي‌نامند.

فصل پنجاه و نهم

(1) اي شاگردان من! بدرستي كه دوزخ يكي است و در آن عذاب كرده مي‌شوند رانده شدگان، تا ابد. (2) مگر اينكه آن را هفت طبقه يا پايه هاي ژرف است كه يكي از ديگري ژرف تر باشد. (3) آنكه مي‌رود به دورترين آنها در ژرفي، به او مي‌رسد عذاب سخت تر. (4) با وجود اين سخن من درباره ي شمشير فرشته ميخائيل راست است؛ زيرا كسي كه بجز يك گناه مرتكب نشوند، مستحق يك دوزخ خواهد بود و آن كس كه دو گناه مرتكب شود، مستحق دو دوزخ خواهد بود. (5) پس از اينجهت انداخته شدگان درك مي‌كنند، درجاتي كه در يك دوزخند، قصامي را كه گويي با آن در ده دوزخ يا درمد يا در هزار هستند. (6) خداي توانا بر هر چيز، زود باشد كه به نيرو و عدل خود شيطان را چنان گرداند كه رنجي بكشد كه گويي در هزار هزار دوزخ است و باقي ماندگان را هريك به اندازه ي گناهش رنجي برسد.)) (7) در اين وقت بطرس گفت: اي معلم ! بدرستي كه عدل خداي بزرگ است. (8) هرآينه بتحقيق تو را اين خطاب امروز شگين گردانيد. (9) از اينجهت زاري مي‌كنيم به سوي تو كه استراحت نماني و فردا ما را خبرده اي چه چيز به دوزخ مانند است. (10) يسوع جواب داد: ((اي پطرس! همانا تو به من مي‌گوني استراحت نما و تو نمي‌داني كه چه مي‌گوني و كرنه چنين سخن نمي‌گفتي. (11) حق مي‌گويم؛ بدرستي كه راحت در اين جهان جز اين نيست كه آن زهر پريهزگاري است و آتشي است كه هر صالح را مي‌خورد. (12) مگر فراموش نموده ايد كه به همن جهت همانا چگونه سليمان، پيغمبر خداي و، باقي پيغمبران كا هلي را عيب گفته اند. (13) راست است آنكه مي‌گويد: تشنل زراعت نمي‌كند از ترس سرما، پس او از اين جهت در تابستان گدائي مي‌كند. (14) از اين رو فرموده: هرآنچه دست تو برانجام آن تواناست پس آن را بكن بدون راحت. (15) چه، مي‌گويد ايوب، نيكوترين دوستان خداي: چنانكه پرنده براي پريدن زانيده شده است، انسان براي كار كردن زانيده شده. (16) حق مي‌گويم به شما؛ بيشتر از هر چيزي ناخوش مي‌دارم راحتي را.

فصل شصتم

(1) دوزخ يكي است و آن ضد بهشت است؛ چنانكه زمستان همانا ضد تابستان و سري ضد گرمي است. (2) پس از اين رو واجب است بر آن كسي وصف مي‌كند بدبختي دوزخ را، اينكه بتحقيق ديده باشد بهشت آرامش خداي را. (3) دوزخ عقيب جاني است كه به عدل خداي ملعون است از براي لعنت كافران و انداخته شدگان. (4) جايگاهي كه درباره ي آن ايوب خليل الله فرموده: آنجا آرامشي نيست؛ بلكه هراسي جاويد است. (5) اشعياي پيغمبر درباره ي انداخته شدگان گويد: زبانه ي آتش آن خاموش نشود و كرم هاي بدن ايشان نميرد. (6) داود، پدر ما گريه كنان فرموده: آن هنگام ببارد بر ايشان برق و صاعقه ها و گوگرد و تندباد سختي. (7) بذا به حال گناهكاران دور شده؛ چه سخت

مكروه دارند آن هنگام گوشت هاي نيكو و جامه ي قيمتي و بالش هاي نرم و الحان خوش را.(8)چه سخت بيمار كند ايشان را گرسنگي و افروزه ي سوزنده و آتش افروخته و رنج دردناك با گريه ي سخت و تلخ.(((9) آنگاه يسوع ناليد با افسوس و گفت: ((راستي بهتر بود براي ايشان هرگاه خلق نشده بودند از اينكه رنج دردناك را تحمل كنند.(10)تصور كنيد مرد ي را كه در هر اندام ي از بدن خود رنج مي كشد و كسي نيست آنجا كه بر او رقت نمايد؛ بلكه همه به او استهزا مي كنند.(11) مرا خبر دهيد،مگر اين رنجي سخت نيست؟)) (12) پس شاگردان يسوع جواب دادند:سخت ترين سختي هاست.(13)يسوع فرمود: ((بدرستي كه اين، هراينه آرامش دوزخ است.(14)زيرا من به شما حق مي گويم؛بدرستي كه هر گاه خداي مي نها در ترازو همه ي رنج هائي را كه در اين جهان مردم كشيده اند و آنچه را كه زود باشد بکشند تا روز باز خواست و در ترازوي ديگر يك ساعت از رنج دوزخ را قرار مي داد،هراينه انداخته شدگان،بي شك اختيار مي كردند رنج هاي جهاني را.(15)زيرا رنج هاي جهاني بر دست انسان مي آيد: اما آن ديگري،پس به دست شياطيني است كه هيچ شفقت نداشتند،مطلقا.(16)پس چه سخت است آنچه گناه كاران بد بخت از رنج خواهند كشيده.(17)چه سخت است سرماي سختي كه تخفيف نمي دهد زبانه ي آتش ايشان را!چه سخت است آواز داندان ها و گريه ناله هايشان! (18)زيرا آب رود اردن كمتر است از اشك هائي كه زود باشد هر دقيقه اي از ديگان نشان جاري شود.(19)زود باشد لعنت كند ايشان را همه ي مخلوقات و هم پدر و مادر ايشان و آفريننده ايشان كه تا ايد خسته است.))

فصل شمت ويكم

(1)چون يسوع اين بفرمود،خود و شاگردانش غسل كردند بر طبق شريعت خداي كه نوشته شده است در كتاب موسي.(2)پس نماز گذاردند و چون شاگردان او را به اين اندازه غيغينديدند،آن روز با وي مطلقا سخن نگفتند؛بلكه درنگ كردند هر يك از ايشان با جزي از سخن گفتن با او.(3)پس يسوع زبان به سخن بگشود بعد از نماز فختن و فرمود: ((كدام صاحب عثيره مي خواهيد و حال آنكه دانسته است دزد ي عزم نموده بر سوراخ كردن خانه ي او.(4)البته هيچ كس نيست.(5)بلكه بيدار مي ماند و آماده مي ايستد براي كشتن دزد.(6)مگر نمي آيند در اين صورت كه شيطان شير غرائي است كه گردش مي كند،در حالي كه خواهان است تا بذر كسي را.(7)پس او مي خواهد انسان را در گناه بيفكند.(8)حق مي گويم به شما؛بدرستي كه انسان هرگاه چون سوداگر عمل كند،خواهد ترسيد در آن روز؛زيرا او خوب آماده مي شود.(9)مرد ي به همسايگان خود نقيينه ها داده بود تا با آنها سوداگري كنند و سود را بر نسبت عادلانه قسمت كند.(10) برخي از ايشان خوب سوداگري كردند،تا حدي كه نقيينه را دو برابر نمودند؛ليكن برخي نقيينه ها را در خدمت دشمن آن كس كه ايشان را نقيينه عطا نموده بود صرف نمودند و درباره ي او به بد ي سخن راندند.(11)مرا بگوئيد،چه حال دست خواهد داد وقتي كه با او بدكاران محاسبه نمايد.(12)بدرستي كه بي شك او كيفر نمي كند آنان را كه خوب سوداگري نموده اند.(13)ليكن بهبودي مدهد بد چشم خود را ازديگران به سوزنش.(14) آنگاه از ايشان قضا مي كند،برحسب شريعت.(15)سوگند به هستي خداي كه روانم در حضرتش مي ايستد،بدرستي كه آن همسايه همانا خداي است كه عطا فرموده به انسان آنچه كه او دارد يا خود زندگي.(16) هرگاه در اين جهان خوش زندگاني نمود،خداي را مجدي باشد و انسان را مجد بهشت باشد.(17) زيرا آنانكه نيكو زندگاني كنند نقيينه هاي خود را دو برابر كنند،به پيشوا بودنشان.(18)زيرا وقتي كه ايشان را گنهكار پيشواديدند،برمي گردند بسوي توبه.(19) از اين رو جزا دهد آنان را كه نيكو زندگاني كنند،جزائي بزرگ.(20)ليكن به من بگوئيد،چه خواهد بود قضا خطاكاران گناهكار كه به گناهان خود نصف مي كنند آنچه را خداي به ايشان عطا نموده،به اينكه زندگي خود را صرف مي نمايند در خدمت شيطان دشمن خداي؛در حالي كه بر خداي كفر كنندگان و بر ديگران بد كنندگان هستند.))((21)شاگردان گفتند:بدرستي كه كيفر آنان بي شمار خواهد بود.

فصل شمت و دوم

(1)آنگاه يسوع فرمود: ((آنكه بخواد نيكو زندگاني نمايد،پس بر اوست اينكه اقتدا كند به سوداگري كه قفل مي نمايد دكان خود را و پاسباني مي كند آن را شب و روز به كوشش بسيار.(2) همان متاعي كه آن را خریده و مي فروشد از براي در يافتن سود.(3)زيرا اگر مي دانست او كه در آن زيان مي كند،هر آينه نمي فروخت حتي پارچه ي را.(4)پس واجب است بر شما اينكه چنين كنيد؛زيرا روان شما همانا در حقيقت سوداگر است.(5)تن همانا دكاني است.(6) از اين رو آنچه از خارج بدان راه يابد،بواسطه ي حواس فروخته و خریده مي شود كه به گناهان نقيينه ها همانا محبت است.(8)پس بنگريد در اين صورت كه نفروشيده و نخريده به محبت خود كمتر انديشه اي را كه نمي توانيد از آن سوي برداريد.(9)بلكه بايد انديشه و سخن و عمل همه،براي محبت خداي باشد.(10)زيرا شما بدين سبب امنيت خواهيد يافت در آن روز.(11)حق مي گويم به شما؛بدرستي كه بسياري غسل مي كنند و براي نماز مي روند.(12)بسياري روزه مي گيرند و تصدق مي دهند.(13)بسياري مطالعه مي نمايند و ديگران را بشارت مي دهند و عاقبت ايشان بد است نزد خداي.(14)زيرا تن را پاكيزه مي كنند،نه دل را.(15)به دهان فرياد مي كنند كه به دل.(16) از گوشت مي پرهيزند و روان هايشان پر است از گناهان.(17)به ديگران مي بخشندچيز هائي را كه براي خودشان سود ندارد،تا اينكه به مظهر صلاح ظاهر شوند.(18)مطالعه مي كنند تا بدانند چگونه بايد سخن گويند،نه براي آنكه عمل كنند.(19)ديگران را از چيز هائي نهي مي كنند كه خودشان آنها را به جا مي آورند.(20)پس به زبان ها كيفر داده مي شوند.(21)سوگند به هستي خداي كه ايشان خداي را به دل هاي خود نمي شناسند.(22)زيرا اگر او را شناخته بودند،هراينه دوست مي داشتند او را.(23)چون هرچه انسان دارد بخشايشي است از خداي پس بر اوست اينكه هر چيزي را در محبت خداي صرف نمايد.))

فصل شمت و سوم

(1)پس از روزه ي چند،يسوع به جانب شهري از سامريان گذر فرمود؛پس رخصتش نداشتند كه داخل شهر شود و ناني به شاگردانش نفروختند.(2)يعقوب و يوحنا آن وقت گفتند: اي معلم! آيا نمي خواهي كه بسوي خداي زاري نماينم تا آتشي فرو فرستد بر اين مردم.(3)يسوع فرمود: ((بدرستي كه شما نمي آيند چه رويي و او مي داند شما را كه چنين سخن كنيد.(4)به ياد آوريد خداي بر نايود نمودن نيونوا عزم فرمود؛زيرا نيافت كسي را كه از خداي بترسد در آن شهر.از بد ي آن كار به جاني رسيد كه خداي يونس پيغمبر را خواند تا بفروستد آن را بسوي آن شهر.(5)يونس فرار كرد بسوي طرسوس از ترس قوم.(6) آنگاه خداي او را در دريا انداخت.(7)پس ماهي او را بلعيد و او را نزديك به نيونوا بيرون انداخت.(8)چون آنجا بشارت داد،قوم به توبه برگشتند.(9)پس خداي به ايشان رافت نمود.(10)واي بر آنان كه نعمت مي طلبند،كه همانا بر ايشان فرود آيد.(11)زيرا هر انساني سزاوار است نعمت خداي را.(12)پس به من بگوئيد مگر اين شهر را با اين قوم آفريده ايد؟پس بدرستي كه همانا شما ديوانگانيد.(13)نه چنين است؛پس نه چنين است.(14)زيرا اگر همه ي آفريندگان جمع شوند،هراينه آنها را نمي رسد كه مگسي تازه بيافرينند از هيچ و اين همانا مراد از آفريدن است.(15)پس هرگاه خسته خداي،اين شهر را آفريده كه آن را پرستاري نمايد،پس از چه روي هلاكت آن را دوست داريد؟(16)چرا نگفتي كه آيا مي خواهي اي معلم! زاري كنيم به پروردگار تا اينكه اين قوم روي به تو آورند؟(17)بدرستي كه اين همانا همان عملي است كه به شاگردان من سزاوار است،تا زاري كنند بسوي خداي براي آنانكه بد كنند.(18)هابيل چنين كرد،وقتي كه او را كشت برادرش،قابيل از خداي رانده شده.(19)ابراهيم چنين كرد به فروني كه زن او را از اوگرفت.(20)پس از اين رو فرشته ي پروردگار او را نكشت؛بلكه او را به مرضي گرفتار كرد.(21)زكريا چنين كرد وقتي كه به امر پادشاه بدار كرد در هيكل كشته شد.(22)ارميا و اشعيا و حزقيال و دانيال و داوود و همه ي خليان و پيغمبران پاك چنين كردند.(23)به من بگوئيد،هرگاه برادري به ديواني گرفتار شود،آيا او را خواهد كشت بجهت اينكه سخن بد ي گفته يا اينكه زده است آن را كه نزديك او شده؟(24) بدرستي كه چنين نخواهيد كرد؛ بلكه بشايستيگي مي خواهيد كه صحت او را برگردانيد،به داروهائي كه موافق است با مرش او.

فصل شمت و چهارم

(1)سوگند به هستي خداي كه روانم درحضورش مي ايستد،بدرستي كه گنهكار هر آينه عقلش بيمار است،وقتي كه انساني را ستم مي كند(2)پس به من بگوئيد،مگر كسي سرخود را براي پاره كردن رد اي دشمنش مي كند؟(3)پس چگونه صحيح العقل است آنكه سر خود را از خداي خود جدا مي كند تا ضرر به تن دشمن خود برساند؟(4)اي انسان!به من بگو همانا دشمن تو كيست؟(5)جز اين نيست كه آن تن توست وهران كس كه تو را مدح مي كند.(6)از اين رو اگر تو صحيح العقل مي بودي،هراينه مي بسوي دست اناني راكه از تو عيب جوئي مي نمايند.(7)هديه ها پيشکش نمودي به آنانكه تو را ستم مي كنند و تو را بسيار مي زنند.(8)اين براي آن است اي انسان،كه هر قدر در اين زندگاني عيب كرده و ستم كرده شوي براي گناهانت آن كم خواهد بود بر تو در روز جزا.(9)لكن به من بگو اي انسان!هرگاه جهان درباره ي پاكان و پيغمبران خداي ستم و هتك نموده باشد حال آنكه ايشان

نيكوکارانند- پس چه خواهد کرد به تو اي گنهگار! (10) هرگاه ايشان هرچيز را با شكيبائي محتمل می‌شدند و از بري ستم کنندگان نشان دعا می‌نمودند، پس چه خواهی کرد تو، اي انساني که دوزخ را شايسته اي! (11) به من بگوئيد اي شاگرد آن من! مگر نمی‌دانيد که شمعاً، بنده ي خداي داوود پیغمبر را لعنت کرد و او را سنگ ها زد. (12) داوود چه فرمود به آنانکه دوست داشتند که شمعاً را بکشند؟ (13) او فرمود: تو را چه مقصود است که دوست می‌داری اي يواب که شمعاً را بشوی؟ (14) بگذر او را که مرا لعنت کند؛ زیرا این بخواست خداي است و زود باشد که این لعنت را به برکت برگرداند بسوي من. (15) پس اینچنین شد؛ زیرا خداي دید صبر داوود را و او را از ظلم پسرش ابشالوم رهانید. (16) برآستي بي خواست خداي حتي برگي نمی‌چنید. (17) هرگاه در تنگنا باشي اندیشه مکن در مقدار آنچه تحمل شده اي و نه در آن کس که تو را مکروهي رسانده. (18) بلکه نيک بينديش که چقدر شايسته اي که برسد تو را بر دست شياطين در دوزخ بسبب گنا هانت. (19) بدرستي که شما بر این شهر خشمگين هستيد؛ زیرا ما را نپذيرفته و به ما ناني نفروخته اند. (20) به من بگوئيد، مگر اين قوم بندگان ما هستند؟ (21) مگر اين شهر را به ايشان بخشیده ايد؟ (22) مگر گندم را به ايشان بخشیده ايد؟ (23) مگر در برداشت آن با ايشان همراهي کرده ايد؟ (24) پس هرگز چنین نیست. (25) زیرا شما در این شهرها غريب و فقير هستيد. (26) در این صورت این چه چیز است که آن را می‌گوئيد؟)) (27) پس آن دو شاگرد جواب دادند: اي آقا! بدرستي که ما خطا کردیم؛ پس باید خداي بر ما رحم کند. (28) يسوع جواب داد: ((چنين باد!))

فصل شمت و پنجم

(1) عيد فصیح نزديک شد. يسوع و شاگردانش به اورشليم روانه شدند. (2) او رفت بسمت حوض بزرگي که بيت حسد ا ناميده می‌شد. (3) همچنين حمام هم ناميده شده بود؛ زیرا فرشته ي خداي هر روز آب را حرکت می‌داد و کسی که اول در آن آب داخل می‌شد بعد از حرکت آن از هر نوع مرض صحت می‌یافت. (4) لهذا جمع کثيري از بيماران به پهلوي آن حوض، که پنج رواق داشت درنگ می‌نمودند. (5) پس يسوع دید آنجا زمین گيري را که سي و هشت سال بيمار بود به بيماري سختي. (6) چون يسوع به الهام الاهي به آن دانا بود، بر بيمار شفقت نمود و فرمود به او: ((آيا می‌خواهي که صحت بیابي؟)) (7) بيمار جواب داد: اي آقا! کسی را ندارم که مرا در آب بنهد وقتی که فرشته آن را حرکت می‌دهد. وقتی می‌آیم، پیش از من ديگري فرو می‌آید و داخل آن می‌شود. (8) در این هنگام يسوع نظر خود را بسوي آسمان متوجه کرد و فرمود: ((اي پروردگار ما! او اي خداي پدران ما! بر این زمین گیر رحم کن!)) (9) چون يسوع این بگفت فرمود: ((به نام خدا به شو اي برادر! و برخیز و بستر خود را بردار.)) (10) پس آن هنگام زمین گیر برخاست خداي را ستایش کنان. (11) پس بستر خود را بر دوش هاي خود برگرفت و بسوي خانه ي خود رفت، خداي را ستایش کنان. (12) چون او را دیدند، بانگ برآوردند: امروز روز شنبه است؛ پس تو را روا نیست که بستر خود برداري. (13) جواب داد: بدرستي آنکه مرا صحت داد به من فرمود بستر خود را بردار و به راه خود رو و به خانه ي خود شو. (14) آن وقت از او پرسیدند که او کیست؟ (15) جواب داد: بدرستي که من نامش را نمیدانم. (16) پس میان خود گفتند: ناچار باید او يسوع ناماري باشد. (17) ديگران گفتند: نه چنین است؛ زیرا او قدوس خداست؛ اما آن که این کار را کرده، پس گناهکار است؛ زیرا او حرمت شنبه را شکسته. (18) پس يسوع به هيکل رفت و جمع کثيري نزديک او شدند تا کلام او را بشنوند. (19) به همین جهت، کاهنان از روي حسد افروخته شدند.

فصل شمت و ششم

(1) پس يکي نزد او آمده، گفت: اي معلم صالح! بدرستي که تو خوب و راستگوني. (2) به من بگو آن چگونه جزائي است که خداي ما را عطا می‌فرماید در بهشت؟ (3) يسوع فرمود: ((بدرستي که تو مرا صالح می‌خواني و تو نمی‌داني که صالح نیست بجز خداي یگانه؛ چنانکه ايوب خليل الله فرمود: طغلي که عمرش يك روز است پاک نیست و بدرستي که فرشتگان نیز از گناه منزّه نیستند در پیش خداي. (4) نیز فرموده: بدرستي که تن گناه را می‌کشد و می‌مکد چنانکه ابر مرده آب را می‌مکد.)) (5) پس کاهن از این رو خاموش ماند زیرا او شرمند شده بود. (6) يسوع فرمود: ((حق می‌گویم به شما؛ هيچ چيزي خطرناک تر از سخن نیست. (7) زیرا سليمان چنين فرمود: زندگاني و مردن زیر تسلط زبان است.)) (8) پس روي به شاگردانش کرد و فرمود: ((بپرهیزید از آنانکه برکت می‌گویند شما را؛ زیرا ايشان قريب می‌دهند شما را. (9) پس به زبان برکت گفت شیطان پدر و مادر نخستین ما را؛ لیکن عاقبت سخن او بدبختي بود. (10) همچنین نیز برکت گفتند حکماي مصر فرعون را. (11) همچنین جلبات برکت گفت فلسطینیان را. (12) برکت گفتند چهارصد پیغمبر دروغگو اخاب را. (13) لیکن مدح ايشان نبود مگر باطل؛ پس هلاک شدند مدح شدگان و مدح کنندگان. (14) از این رو نفرومده است خداي بي سبب بر زبان اشعياي پیغمبر: اي قوم من! بدرستي که آنان که برکت می‌گویند تو را، فریب می‌دهند. (15) واي بر شما اي کاتبان و فریسیان! (16) واي بر شما اي کاهنان و لاويان؛ زیرا شما فاسد نمودید قرباني پروردگار را. (17) تا حدي که آنان که آمدند تا قرباني خود را تقدیم کنند، اعتقاد دارند که خداي مانند انسان گوشت پخته می‌خورد.

فصل شمت و هفتم

(1) زیرا شما به ايشان می‌گویند که حاضر سازید گوسفندان و گاوان و بره هاي خود را به هيکل خداي و مخورید همه را؛ بلکه بدهید بشوي را به خداي خود از آنچه به شما داده است. (2) لیکن شما خبر نمی‌دهید ايشان را از اصل قرباني که آن شهادت زندگی است که انعام داده شده بر پسر پدر ما ابراهيم. (3) تا فراموش نشود ايمان و طاعت پدر ما ابراهيم با وعده هاي استوار به او از طرف خداي و برکتی که او را بخشیده شده است. (4) لیکن خداي بر زبان حزقيال پیغمبر می‌فرماید: دور کنید از من این ذبایح خود را؛ بدرستي که قرباني هاي شما نزد من مکروهند. (15) زیرا نزديک می‌شود وقتی که تمام شود در آن آنچه تکلم کرده است در آن خداي ما بر زبان هوش پیغمبر، که فرموده: بدرستي من قومي که غیرمختار است مختار می‌خوام. (6) چنانکه حزقيال پیغمبر می‌فرماید: زود باشد که خداي پیمان تازه اي به عمل آورد با قوم خود، که نیست مانند پیماني که به پدران شما عطا فرموده بود. (7) پس وفا ننمودند به آن. زود باشد بگیرد از ايشان دلي را که از سنگ است و بدهد به ايشان دل تازه اي. (8) زود باشد که همه ي اينها واقع شود؛ زیرا شما اکنون بموجب شریعت او رفتار نمی‌کنید؛ و نزد شماست کلید و باز نمی‌کنید؛ بلکه بشايستگی راه را می‌بندید بر آنانکه بر آن رفتار می‌کنند.)) (9) آن کاهن خواست برود تا خبر دهد رئیس کاهنان را، که در نزديکی هيکل ايستاده بود به همه چیز. (10) لیکن يسوع فرمود: ((بایست؛ زیرا جواب می‌دهم تو را از سؤالت.

فصل شمت و هشتم

(1) سوال کردي از من تا خبر دهم تو را که چه عطا می‌فرماید خداي ما را در بهشت. (2) حق می‌گویم به شما؛ همانا کسانی که اهتمام دارند به مزد، صاحب عمل را دوست نمی‌دارند. (3) پس چوپاني که نزد او گله اي از گوسفند است، وقتی که ببیند گرگ را حمله ور شده، آماده می‌شود براي دفاع از آنها. (4) بر عکس او، مزدوري است که هرگاه ببیند گرگ را، می‌گذارد گوسفندان را و می‌گریزد. (5) سوگند به هستي خداي که در حضور می‌ایستم، اگر خداي پدران ما خداي شما بود، هرآینه خطور نمی‌کرد به دل شما اینکه بگویند چه می‌دهد ما را خداي. (6) بلکه آنچه را داوود پیغمبرش گفت می‌گفتید، که: چه بدم خداي را از براي جزاي آنچه به من عطا فرموده است. (7) بدرستي که مثلي براي شما می‌زنم تا دربابید. (8) پادشاهي در راهي برخورد به مردی که برهنه نموده بودند او را دزدان و زخم بسیاری زده بودند او را بقصد مردن. (9) پس بر او رحم آورد و بندگان خود را امر نمود که آن مرد را بردارند تا به شهر و وراسي کنند از او؛ پس آن کار را کردند به تمام گوش. (10) پادشاه محبت نمود به آن زخمی‌محبت بزرگي، تا اینکه دختر خود را به او تزویج نمود و او را وارث خود ساخت. (11) شکی نیست در اینکه پادشاه سخت مهربان بود. (12) لیکن آن مرد غلامان را بزود و دواها را خوار شمرد و با زن خود بدرفتاري کرد و درباره پادشاه بدگونی نمود و غلامانش را به نافرمانی وي واداشت. (13) هرگاه پادشاه از او خدمتي می‌خواست، می‌گفت: جزائي که پادشاه به من می‌دهد چیست؟ (14) می‌دانید چه کرد پادشاه با این ناسپاس، وقتی که این را شنید؟)) (15) پس همه جواب دادند: واي بر او؛ زیرا پادشاه بازستانید از او هر چيزي را و عوبت کرد او را عوبتي. (16) يسوع آن وقت فرمود: ((اي کاهنان و کاتبان و فریسیان، و تو اي رئیس کاهنان که او از مرا می‌شنوي؛ بدرستي که من آشکار می‌کنم براي شما آنچه را که خداي فرموده به شما بر زبان پیغمبر خود اشعيا. او فرموده: پروریدم بندگان را و بلند نمودم شان ايشان را؛ لیکن ايشان مرا خوار داشتند. (17) بدرستي که پادشاه به آینه، او خداي ماست که اسرائيل را در این جهان بر از بدبختي يافت. (18) پس عطا کرد او را به بندگان خود يوسف و موسي و هارون، که به او اعتنا نمودند. (19) دوست داشت آن را خداي ما، دوستي سختی؛ به اندازه اي که او از براي طایفه ي اسرائيل مصر را زود و فرعون را غرق نمود و یکصد و بیست پادشاه از کنعانیان و مدنیان را هزیمت داد. (20) به او شریعت هاي خود را عطا نموده، او را وارث همه ي این بلاد، که

قوم ما در آنها اقامت دارند ساخت. (21) لیکن چگونه اسرائیل رفتار کرد؟ (22) چقدر از پیغمبران را به قتل رسانید! (23) چقدر ناپاک نمود امر نبوت را! (24) چگونه نافرمانی کرد به شریعت خدای! (25) پس چقدر برگشتند مردمان از خدای به آن سبب و رفتند تا بت ها را به گناهان شما بپرسند، ای کاهنان! (26) پس هرا یبینه چقدر خوار می‌دارید امر خدای را به سلوک خود و اکنون از من می‌پرسید: چه خواهد داد ما را خدای در بهشت؟! (27) پس بر شما لازم بود تا از من بپرسید: چه قصاص به شما خود داد خدای در دوزخ و چه واجب است به جا آوردن آن بر شما برای توبه ی راستین تا بر شما خدای رحم کند. (28) این است، آنچه من به شما می‌گویم و بجهت این مقصود فرستاده شده ام بسوی شما .

فصل شمت ونهم

(1) سوگند به هستی خدای که در حضرتش ایستاده ام، بدرستی که شما از من تملقی نخواهید یافت؛ بلکه حق می‌گویم به شما . (2) از این رو می‌گویم، توبه کنید و بجانب خدای برگردید، چنانکه پدران ما کردند بعد از گناه ورزیدن. سخت مکنید دل های خود را.)) (3) کاهنان بر اثر این خطاب از غضب بر افروخته شدند؛ لیکن لب به کلمه ای نگشودند از ترس قوم . (4) یسوع در کلام خود باقی مانده، می‌فرموده: ((ای فقها و کاتبان و فریسیان و شما ای کاهنان! بدرستی که شما در اسبان هر آینه رغبت دارید، مثل سوارها؛ لیکن شما در رقتن به جنگ راغب نیستید. (6) بدرستی که شما هر آینه رغبت دارید به جامه های نیکو، مانند زنان؛ لیکن شما راغب نیستید در نگاه داشتن و تربیت کودکان. (7) بدرستی که شما هر آینه راغب هستید در شمر های کشتزار؛ لیکن شما راغب نیستید در زراعت زمین. (8) همانا شما راغب هستید به ما هیان دریا؛ لیکن رغبت ندارید در مید آنها. (9) بدرستی که شما هر آینه راغب هستید به بزرگواری، مثل جمهوریان؛ لیکن راغب نیستید در نگاه داری جمهوریت. (10) بدرستی که شما راغب هستید به ده يك ها وميوه های نوبر، مثل کاهنان؛ لیکن شما راغب نیستید به خدمتگداری خدای. (11) براستی که در این صورت چه خواهد کرد خدای با شما؟ حال آنکه شما راغبید اینجا در هر سودی بدون اندک تلاشی. (12) حق می‌گویم به شما؛ بدرستی که خدای همانا می‌دهد به شما جانی را که در آن هر شری است، بدون اندک خیري.)) (13) چون یسوع سخن به انجام رسانید، مردی را آوردند که در او دیو بود و او نه سخن می‌گفت و نه می‌دید و نه می‌شنید. (14) پس چون یسوع ایمانشان را دید، دیدگان را بسوی آسمان متوجه نمود، فرمود: ((ای پروردگار پدران ما! به این بیمار رحم کن و او را صحتی عطا فرما تا این قوم بدانند تو مرا فرستاده ای.)) (15) چون یسوع این بگفت، روح دیوی را امر کرد که برود و گفت: ((به توانائی نام خدای پروردگار ما، دور شو ای بندگان از این مرد.)) (16) پس روح دیو رفت و آن گنگ سخن گفت و به چشم های خود دید. (17) پس همه هراسان شدند؛ لیکن کاتبان گفتند: جز این نیست که او بیرون می‌کند دیوان را به قوت بعزوب، رئیس دیوان. (18) آن وقت یسوع فرمود: ((هر مملکتی که علیه خود منقسم شود خراب می‌شود و خانه بر روی خانه می‌افتد. (19) پس هرگاه دیو به قوت دیو بیرون رود، پس چگونه مملکتش ثابت می‌ماند؟ (20) و هرگاه پسران شما دیو را بیرون می‌کنند، به کتابی که سلیمان پیغمبر به ایشان داده، هم ایشان گواهی می‌دهند که من بیرون می‌کنم شیطان را به قوت خدای. (21) سوگند به هستی خدای که کفر به روح القدس را امرزشی نیست؛ نه در این جهان و نه در جهان دیگر. (22) زیرا شریر دور می‌کند خود را در حالتی که عالم و مختار است.)) (23) چون یسوع این بگفت، از هیکل بیرون شد. (24) پس مردم تعظیم نمودند او را؛ زیرا ایشان حاضر نموده بود همه ی بیمارانی را که از گرد آوردنشان مستکن شده بودند؛ پس یسوع دعا نمود و ایشان را تماما صحت بخشید. (25) از این جهت لشکریان رومی در اورشلیم، با وسوسه شیطان شروع کردند به هیجان آوردن مردم که می‌گفتند: بدرستی که خداوند اسرائیل بتحقیق آمده تا واری نماید قوم خود را. .

فصل هشتادم

(1) یسوع برگشت از اورشلیم بعد از عید فصح و به حدود قیصریه فیلیس [=فیلیپ] داخل شد. (2) بعد از آنکه فرشته جبرئیل او را آگاهانیده بود به هیجانی که در میان مردم پدید آمده بود، از شاگردان خود پرسید: ((مردم) درباره ی من چه می‌گویند؟)) (3) جواب دادند: بعضی می‌گویند بدرستی که تو ایلپانی و دیگران می‌گویند که ارمیانی و دیگران می‌گویند تو یکی از پیغمبران هستی. (4) یسوع جواب داد: ((سخن شما درباره ی من چیست؟)) (5) پطرس جواب داد: بدرستی که تو مسیح پسر خدای. (6) پس آن وقت یسوع به خشم آمد و بسا غضب او را نهیب کرد، فرمود: ((برو و دور شو از من؛ زیرا تویی تو شیطان و می‌خواهی به من بدی کنی.)) (7) آنگاه بازده نفر دیگر را تهدید نموده، فرمود: ((وای بر شما اگر این را تصدیق کنید؛ زیرا من دیده ام لعنت بزرگی را از خدای بر هر کس که این را تصدیق نماید.)) (8) آنگاه خواست تا پطرس را براند. (9) پس یازده نفر دیگر به یسوع زاری نمودند از برای او؛ پس نراند او را. (10) لیکن دوباره او را نهیب داده، فرمود: ((زنها که مانند این سخن بار دیگر نگویی؛ زیرا خدای تو را لعنت خواهد نمود.)) (11) پس پطرس به گریه درآمد و گفت: ای آقا! از روی نادانی هر آینه سخن گفتم؛ بخواه از خدای تا مرا ببامزد. (12) آنگاه یسوع فرمود: ((هرگاه خدای ما نخواسته باشد که خود را به بنده ی خود موسی بنمایاند و نه به ایلیا که او را بسیار دوست دارد و نه به هیچ پیغمبری، آیا گمان می‌کنید که خدا خود را به این قوم بی ایمان بنمایاند؟! (13) آیا نمی‌دانید که خنای هرچیزی را به يك کلمه از عدم آفریده و منشأ همه ی بشر از توده گلی است؟ (14) پس چگونه در این صورت خدای به انسان شبیه خواهد بود؟! (15) وای برانان که می‌گذارند شیطان را شا ایشان را فریب دهد.)) (16) چون یسوع این بفرمود، برای پطرس به خدای زاری نمود و یازده نفر دیگر و پطرس می‌گریستند و می‌گفتند: چنین باد؛ چنین باد؛ ای پروردگار فرخنده، خدای ما! (17) بعد از این یسوع از آنجا منحرف شد و به جلیل رفت از برای خاموش نمودن این باطل که آغاز شده بود تا رخنه کند در ذهن مردم، در شان او .

فصل هشتاد و یکم

(1) چون یسوع به بلاد خود رسید، در همه ی اطراف جلیل منتشر شد که یسوع پیغمبر بتحقیق به ناصره آمده . (2) پس بعد تمام از بیماران واری نمودند و ایشان را نزد او حاضر نمودند و متوسل شدند به او که ایشان را مسح کند. (3) جمعیت بسیار زیاد بود؛ حتی توانگری که به شلی مبتلا بود، چون وردش از در ممکن نبود، برداشته شد به بام خانه ای که یسوع در آنجا بود و قوم خود را به برداشتن سقف آن امر نمود و در پارچه ای سرازیر، پیش روی یسوع شد. (4) یسوع دقیقه ای درنگ نمود؛ آنگاه فرمود: ((ای برادر! مترس؛ زیرا بتحقیق گناهان تو آمرزیده شد.)) (5) پس همه از شنیدن این بد دل شدند و گفتند: این کیست که گناهان را می‌آمرزد. (6) آن وقت یسوع فرمود: ((سوگند به هستی خدای، بدرستی که من قادر نیستم بر آمرزش گناهان و نه کسی دیگر؛ لیکن تنها خدای می‌آمرزد. (7) اما مثل خدمتگداری مر خدای را، می‌توانم که به وی متوسل شوم از برای گناهان دیگران. (8) متوسل شدم به او از برای این مریض و بدرستی که من یقین دارم به اینکه خدای بتحقیق دعای مرا اجابت فرمود. (9) از برای اینکه حق را بدانی به این انسان می‌گویم به نام خدای پدران ما و خدای ابراهیم و پسرانش شفا یافته ای و برخیز.)) (10) چون یسوع این بفرمود، مریض شفا یافته، برخاست و تمجید نمود خدای را. (11) آن وقت مردم به یسوع در آویختند، تا متوسل شود به خدای از برای بیمارانی که در خارج بودند. (12) آن هنگام یسوع بسوی ایشان بیرون شد و دست های خود را بلند نموده و گفت: (13) ((ای پروردگار، خدای لشکران، خدای زنده، خدای حقیقی، خدای قدوس که پاینده ای! برایشان رحم کن.)) (14) هر يك جواب دادند: آمین! (15) پس از آنکه این گفته شد، یسوع دست های خود را بر بیماران نهاد، پس همه صحت خود را یافتند. (16) آن هنگام خدای را تمجید نموده، گفتند: هر آینه بتحقیق خدای تقدیر نموده ما را به پیغمبر خود؛ زیرا خدای فرستاده برای ما پیغمبری بزرگ.

فصل هشتادودوم

(1) شب یسوع پنهانی با شاگردان خود سخن نموده، فرمود: (2) ((حق می‌گویم به شما؛ بدرستی که شیطان می‌خواهد تا شما را مانند گندم غربال کند. (3) لیکن من توسل نمودم به خدای از برای شما؛ پس هلاک نخواهد شد از شما مگر آن کسی که دام ها را برای من می‌اندازد.)) (4) جز این نیست که آن را درباره ی یهودا فرمود زیرا فرشته جبرئیل به او گفت که چگونه یهودا را با کاهنان همکاری بود و خیر داده بود به ایشان هرچه به او یسوع تکلم نموده بود. (5) پس نگارنده به یسوع نزدیک شده، با اشک گفت: ای معلم! به من بگو کیست آنکه تو را تسلیم خواهد کرد؟ (6) یسوع جواب داده، فرمود: ((ای برنبا! این ساعت نیست ساعتی که در آن بشناسی او را؛ لیکن بدکار ظاهری می‌سازد خود را بزودی؛ زیرا زود است من از جهان بروم.)) (7) پس شاگردان آن وقت گریسته، گفتند: ای معلم! چرا ما را ترک می‌فرمائی؟ زیرا ما بعیریم سزاوارتر است از اینکه ما را ترک کنی. (8) یسوع جواب داد: ((دل های شما مضطرب نشود و مترسید. (9) زیرا من تا نیستم که شما را آفریده و نگاه می‌دارد شما را. (10) اما درباره ی من، بدرستی که بتحقیق آمده ام تا آماده کنم راه را از برای رسول الله که زود است بیاورد رهانی عالم را. (11) لیکن حذر کنید از اینکه فریب داده شوید؛ زیرا زود است بیایند پیغمبران دروغوی

که سخن مرا می‌گیرند و انجیل مرا ناپاک می‌نامند.)) (12) آن وقت اندریاس گفت: ای معلم! برای ما علامتی ذکر کن تا او را بشناسیم. (13) یسوع جواب داد: ((بدرستی که او در زمان شما نمی‌آید؛ بلکه بعد از شما به چندین سال می‌آید؛ وقتی که انجیل من باطل می‌شود و نزدیک است که سی نفر مؤمن پیدا نشود. (14) در آن وقت خدای بر جهان رحم می‌کند؛ پس می‌فرستد رسول خود را که قرار می‌گیرد بر سر او ابر سفیدی تا او را یکی از برگزیدگان خدای بشناسد و همانا زود است که او را ظاهر سازد برای جهان. (15) زود است بیاید با قوت عظیمی بر فاجران و براندازد بت پرستی را از جهان. (16) بدرستی که من به آمدن او مسرور می‌شوم؛ زیرا بواسطه ی او زود است که ظاهر شود و تمجید کرده شود خدای و صدق من ظاهر شود. (17) زود است انتقام کشد از آنانکه بگویند که من بزرگترم از انسان. (18) حق می‌گویم به شما؛ بدرستی که زود است ماه او را خواب دهد در خردسالی او وقتی که بزرگ شود می‌گیرد آن را با دست های خود. (19) پس باید جهان حذر کند از اینکه نپذیرد او را؛ زیرا زود است که وی بت پرستان را براندازد. (20) پس بدرستی که موسی بنده ی خدای بیشتر از آن کثت بسیاری را و رحم ننمود پیشوای شهرهانی که آنها را سوزانیدند و کشتند کودکان را. (21) زیرا زخم مزمن با داغ درمان کرده می‌شود. (22) زود است بیاورد حقی را آشکار تر از سایر پیغمبران و زود است که سرزنش کند هر کس را که رفتار نیکو نمی‌کند در جهان. (23) همچنین زود است که تحت فرستند برج های شهر پدران ما، بعضی به بعضی از روی خوشحالی. (24) پس هر وقتی که مشاهده شود بر افتادن بت پرستی از روی زمین و اعتراف کرده شود به اینکه من بشری هستم مانند سایر بشرها؛ پس حق می‌گویم به شما که پیغمبر خدای آن وقت می‌آید.

فصل هفتاد و دوم

(1) حق می‌گویم به شما؛ بدرستی که هرگاه بخواهد شیطان که بداند آیا شما دوستان خدای هستید و ممکن بشود به رسیدن مقصود خود از شما، می‌پسندد برای شما اینکه به هواهای خود رفتار کنید، زیرا کسی به شهرهای خود هجوم نماند. (2) لیکن چون می‌دانند که شما دشمنان او هستید، پس زود است که به کار خواهد بست بر دشواری را تا هلاک کند شما را. (3) لیکن مترسید او مقاومت می‌کند؛ با شما مثل سگ دربنده شده؛ زیرا خدای دعای مرا شنید.)) (4) یوحنا جواب داد: ای معلم! خبر بده ما را که چگونه آن آزمایشه ی قدیم در کمینگاه می‌ایستد از برای انسان: نه از برای ما تنها؛ بلکه نیز از برای آنها؛ نه که زود است ایمان آورند؛ بلکه انجیل. (5) یسوع فرمود: ((بدانید که آن شیر می‌آزماید به چهار راه. (6) اول آن وقتی که او می‌آزماید خودش را به اندیشه ها. (7) دوم وقتی که می‌آزماید به سخن و کارها بواسطه ی خدمتگزارانش. (8) سوم وقتی که می‌آزماید به تعلیم دروغ. (9) چهارم وقتی که می‌آزماید به تخیل کاذب. (10) در این صورت بر بشر واجب است که بسیار برحذر باشد؛ خصوصا که او راست یابوری در نهادش که گناه را دوست دارد؛ چنانکه تب دار دوست می‌دارد آب را. (11) حق می‌گویم به شما؛ بدرستی که هرگاه انسان از خدای ترسد، بر هر چیزی غالب می‌شود؛ چنانکه داوود پیغمبر می‌گوید: (12) زود است که خدای تو را بسپارد به عنایت فرشتگان خود، که نگه دارند راه های تو را تا نلغزاند تو را شیطان. (13) از طرف چپ تو هزار و از طرف راست تو ده هزار ساقط می‌شوند تا به تو نزدیک نشوند. (14) نیز وعده داده خدای ما با محبت عظیمه به زبان داوود مذکور اینکه حفظ نماید ما را او فرموده: بدرستی که من عطا می‌کنم تو را فهمی تا تو را راه راست نماید و به هر نحوی که در راه های خود رفتار نمایی چشم خود را می‌گشایم تا بر تو بیفتد. (15) لیکن چه بگویم؟ (16) هراینه بتحقیق بر زبان اشعیا فرموده: آیا فراموش می‌کنند مادر طفل خود را؟! لیکن به تو می‌گویم که اگر او فراموش کند، پس بدرستی که من فراموش نمی‌کنم تو را. (17) در این صورت به من بگویند چه کس می‌ترسد از شیطان، هرگاه فرشتگان نگهبان او باشند و خدای زنده حامی او باشد. (18) با این وجود پس از ضرورت است چنانکه سلیمان پیغمبر می‌فرماید -اینکه مستعد امتحانات باشی، ای پسرک من!- که از خدای ترسان شده ای. (19) حق می‌گویم به شما؛ بدرستی که بر انسان است که مانند صرافی که نقدینه ها را جست و جو می‌کند، کار کند برای اینکه افکار خود را امتحان نماید تا خطا نوردد به آفریدگار خود.

فصل هفتاد و چهارم

(1) بودند و همیشه خواهند بود در جهان، گروهی که باک ندارند از گناه و جز این نیست که ایشان دچار بزرگ ترین گمراهی باشند. (2) به من بگویند، چگونه شیطان خطا ورزید؟ (3) بدرستی که او خطا نمود بمجرد اندیشه ی اینکه او بزرگ تر است شانا از انسان. (4) خطا نمود سلیمان؛ زیرا او اندیشید که تمام آفریدگان خدای را دعوت کند به ولیمه ای؛ پس اصلاح نمود اندیشه ی او را ما می؛ چون خورد همه ی آنچه که تهیه دیده بود. (5) از این رو بی جهت نبود آنچه که پدر ما داوود می‌فرماید که: بزرگ شمردن انسان در نفس خود، می‌آید از او را در وادی اشک ها. (6) از این رو خدای بر زبان اشعیا، پیغمبر خدا، می‌کند: دور سازید اندیشه های بد خود را از چشم من. (7) پس از برای کدام غرض سلیمان تذکر می‌دهد، چون می‌گوید: نگهدار دل خود را بدقت و مراقبت. (8) سوگند به هستی خدای که نفس من در حضورش می‌ایستد، هر چیزی گفته می‌شود درباره ی اندیشه های بد، که باعث ارتکاب گناه می‌شوند؛ زیرا ممکن نیست گناه ورزیدن بدون اندیشه. (9) همانا به من بگویند وقتی که زارع رز می‌کارد، مگر نمی‌کارد گیاه را برگودی فرو رفته؟ (10) آری اینگونه می‌کنند شیطان، هرگاه بکارد گناه را. او به چشم و گوش کفایت نکند؛ بلکه تعدی کند به دل که آن قرارگاه خدای است. (11) چنانکه خدای بر زبان موسی سخن رانده و فرموده: بدرستی که من در دل ایشان ساکن خواهم شد تا به شریعت من راه روند. (12) همانا بگویند به من، هرگاه هیرودس پادشاه به شما سفارش کند تا خانه ای را که دوست دارد در آن ساکن شود حفظ کنید، آیا روا می‌دارید که پیلطس، دشمن او، در آن خانه در آید یا متاع های خود را در آن بگذارد؟ (13) چنین نیست؛ چنین نیست. (14) پس به سزاواری واجب است بر شما، که روا مدارید شیطان در دل ها درآید و افکار خود را در آن بگذارد. (15) زیرا خدای به شما دل داده تا آن را نگهدارید و آن ممکن است. (16) حال ملاحظه کنید؛ که چگونه صراف درنقد نگاه می‌کنند که آیا صورت قیصر درست است، آیا نقره اش صحیح است یا نه؟ آیا آن از عیار معهود است؟ (17) از این رو آن را بسیار درست خود زیر و روی می‌کنند. (18) ای عالم دیوانه! عجب حکیم و زیرک هستی در کار خود، که در روز آخر توبیخ و تحکم می‌کنی برخد متکبران خدای به افعال و سستی ورزیدن؛ زیرا خدمتکاران تو بی شک از خدمتکاران خدای حکیم تر و زیرک تر هستند. (19) حال به من بگویند، چه کس امتحان می‌کند فکر را چنانکه صراف امتحان می‌کند قطعه ی نقد نقره را؟ (20) هیچ کس؛ نه، مطلقا.))

فصل هفتاد و پنجم

(1) در این وقت یعقوب گفت: ای معلم! چگونه امتحان فکر شبیه می‌شود به امتحان قطعه ای نقد؟ (2) یسوع فرمود ((بدرستی که نقره ی در فکر همانا پرهیزگاری است؛ زیرا هر فکر عاری از تقوا از شیطان می‌آید. (3) صورت درست، همانا پیروی پاکان و پیغمبران است که واجب است بر ما تبعیت از آنها. (4) وزن فکر، همانا محبت خداست که واجب است اینکه عمل شود هر چیزی به موجب آن. (5) بدین خاطر است که دشمن در آنجا اندیشه هانی آورد که منافعی تقوا است در همسایگان و مطابق است با جهان تا جسد را فاسد کند و مطابق است با محبت جهانی تا محبت خدای را فاسد کند.)) (6) برتولما گفت: ای معلم! چگونه اندیشه کنیم تا در امتحان نیفتیم؟ (7) یسوع در پاسخ گفت: ((شما را دو چیز لازم است. (8) نخست آنکه بسیار بر آن عادت کنید. (9) دوم آنکه کم سخن گویند (10) زیرا کاهلی غلبه های است که در آن هر منکر نجسی مجتمع می‌شود. (11) بسیار گفتن، اسفنجی است که گناهان را می‌مکد. (12) پس لازم است که کار شما منحصر در به کار و داشتن جسد نباشد؛ بلکه واجب است که نفس شما نیز مشغول به نماز باشد. (13) بلکه واجب است که از نماز هیچ وقت بریده نشود. (14) بدرستی که من برای شما مثلی می‌زنم. (15) مرد بدی در دهی بود که از آن جهت، هیچ کس از آنانکه او را می‌شناختند نمی‌پذیرفت که در مزرعه ی او زراعت کند. (16) پس گفت، مثل گفتن بدکار: به بازار می‌روم و بیایم گروهی تنبل و بیکار را که بیایند و رز مرا بکارند. (17) پس این مرد از خانه ی خود بیرون شد و بسیاری از ناآشنایان بیکار مفلس را پیدا کرد. (18) با ایشان سخن گفت و ایشان را به رزستان خود کشید. (19) اما آنانکه شناخته بودند او را و بیشتر با او کار کرده بودند، هیچ کس از ایشان آنجا نرفت. (20) پس آنکه بد می‌دهد و آنکه بد ادا می‌کند، همانا او شیطان است. (21) زیرا او کاری می‌دهد که مزد انسان در خدمت او آتش جاوید است. (22) پس او از برای همین از بهشت بیرون آمده و می‌گردد به جست وجوی کار کنان. (23) او همانا برای کار خودش تنبل ها را، هرکس که باشند به مزد می‌گیرد و خصوصا کسانی که او را نمی‌شناسند. (24) کفایت نمی‌کند مطلقا به جهت گریختن از شر او، اینکه انسان او را بشناسد تا از او نجات یابد؛ بلکه واجب است به عمل آوردن کارهای نیکو، جهت غلبه نمودن بر او.

فصل هفتاد و ششم

بدرستی که مثلی برای شما می‌زنم. (1) مردی سه رزستان داشت که آنها را به سه زبان اجاره داده بود. (2) چون اولی ندانست که چگونه رز را بکارد، (3) پس از رز او جز برگ بیرون نیامد. (4) اما دومی، تعلیم کرد به سومی که

چگونه باید رز کاشت.(5)پس اوبه سخنانش گوش داد ورز را آنگونه که او راهنمایی کرده بودش کاشت ؛پس رز مرد سومیر بسیار آورد .(6)لیکن دومیدر کاشتن رز اهماال نموده ،وقت خود را فقط به حرف زدن گذرانید .(7)پس چون وقت دادن مال اجازه به صاحب رز رسید،اولی گفت:ای آقا بدرستی که من نمیدانم چگونه رز تو زراعت میشود و از این رو امسال مرا شمری نشد .(8) آقا جواب داد :ای احق!مگر تو تنها در جهان سکونت میکنی،حتی از زبان دوم من،که خوب میداندچگونه زمین زراعت میشود مشورت نمیکنی؛ پس محتوم است بر تو ادای حق من.(9)چون این بغفت،حکم کرد که به زندان رفته،مشغول باشد، تا اینکه پس بدد به آقاي خود که بسر نادانی او ترحم فرموده؛پس او را آزاد فرمود و گفت:برو که من بعد از این نمیخواهم که به رز من مشغول باشی و تو را همین بس که به تو میبخشم وام تو را.(10)دومیآمد و آقا به او فرمود:مرحبا به زبان من؛کو آن شمرهانی که به آنها مدیون منی؟ (11)چون تو بخوبی میدانستی که چگونه رزها را نیکو کنی؛پس بیقین رزی که به تو اجازه داده ام باید بسیار شمر آورده باشد .(12)دومیجواب داد: ای آقا! رز تو روی به تنزل آورده؛زیرا من شک ببری نکرده و زمین را زراعت ننموده ام و این رز بار نیآورد؛از این جهت نمیتوانم که مالیت را به تو بدهم .(13) آقا سومیرا خواند و متحیرانه به او گفت:همانا تو به من گفتی که این مردی که رز دوم را به او اجازه داده ام تو را تمام تعلیم نمود زراعت رزی را که به تو اجازه داده ام . (14)چگونه میشود که رزی که به او اجازه داده ام بار نیآورد با اینکه خاک یکی است.(15) سومیجواب داد: ای آقا! رز فقط به سخن زراعت نمی؛شود؛بلکه بر آنکه میخواهد استیجار، او را فرش است که هر روز پیرهنش پر شود از عرق.(16) چگونه رزستان تو شمر دهد و حال آنکه زبان هیچ کاری نمیکند جز بیهوده صرف نمودن وقت به سخن گفتن.(17) ای آقا! هیچ شکی نیست در اینکه هرگاه عمل می‌کرد به آنچه گفته بود،هر آینه اجرت پنج ساله ی رز را داده بود؛زیرا من که پر گفتن نمیتوانم ،اجرت دو ساله را به تو دادم .(18)پس آقا در غضب شد و به زبان با حقارت فرمود: حالا تو کار بزرگی کردی بواسطه ی توجه نکردن از درختان و عمل نیآوردن رز؛پس مرا بر تو سزای می‌رسد.(19) آنگاه خدمتکاران خود را خوانده،حکم داد به زدن او بدون ترحم .(20) او را در زندان نمود زیر شکنجه ی خدمتکار جفا پیشه ای که هر روز او را میزد.(21)مطلقا نخواست او را به شفاعت دوستانش رها کند .

فصل هفتاد و هفتم

(1)راستی شما را میگویم بسیار زود است گروهی بگویند به خدای در روز جزا:ای پروردگار! هرآینه ما بشارت دادیم و تعلیم کردیم شریعت تو را.(2)لیکن هم زود است که سنگ ها نیز به صدا آیند بر ضد ایشان و بگویند: چون فقط دیگران را بشارت داده اید،پس به زبان خود خودشان را محکوم ساخته اید،ای گنجهگران!(((3)یسوع آنگاه فرمود: ((خدای سؤگند به حیات میکند که:بدرستی آن کسی که حق را میداند و برعکس آن رفتار کند،به عذاب سوزناک گرفتار خواهد شد؛ حتی اینکه نزدیک میشود که شیاطین بر او رحم کنند.(4)همانا به من بگویند،آیا خدای شریعت را برای دانستن عطا فرموده یا برای عمل کردن؟(5)براستی به شما میگویم که غایت هر عملی همان حکمت است که هر چه را میدانی به عمل آری.(6)به من بگویند،هرگاه کسی بر سفره ای نشست باشد و به دو چشم خود طعام خوش گواری را ببیند،لیکن اختیار کند به دست های خود چیز های مرداری را و آنها را بخورد،آیا دیوانه نیست؟)) (7)پس شاگردان عرض کردند: آری؛البته .(8) آن وقت یسوع فرمود: ((بدرستی که تو از تمام دیوانگان همانا دیوانه تری ای انسان!که آسمان را به ادراک خود میشناسی و جهان را به خواش نفس خود میخوای.(10)لذا ید بهشت را به ادراک خود میشناسی و به اعمال خود شقاوت دوزخ را اختیار میکنی.(11)هر آینه تو چگونه دلآوری هستی،ای آنکه شمشیر را میافکنی و غلاف را بر میداری که جنگ کنی؟! (12)مگر نمی‌اندید آنکه در تاریکی راه می‌رود روشنی را می‌خواهد؟ اما نه فقط برای اینکه روشنی را ببیند؛بلکه تا راه راست را دریابد و راه رود با ایمنی تا به کاروانسرا برسد.(13)عجب بد بختی ای عالمی که واجب است به تو هزار بار توهین شود و دشمن داشته شوی؛زیرا خدای ما همیشه خواسته است که راه را بشناسی و فروع راه شناسی را بواسطه ی پیغمبران پاک خود بر تو مرحمت فرموده تا بسوی وطن و استراحتگاه خود بروی.(14)لیکن تو ای شریر! از رفتن تنها روی گردان نشدی؛بلکه آنچه از آن بدتر است به جا آوردی که نور را تحقیر کردی.(15) هرآینه مثل شتر درست آمد که گویند او را راغب نیست که از آب صاف بنوشد؛زیرا نمیخواهد روی زشت خود را ببیند .(16)چنین میکند صالحی که کار بد میکند .(17)زیرا او مکروه میداند نور را تا کارهای زشت او دانسته نشود.(اما آن کسی که داده میشود به او حکمتی و قناعت نکند به اینکه کار نیکو نکند؛بلکه از آن بدتر میکند به اینکه آن را در شر صرف نماید،به آن کسی ماند که عطایا را آلات کشتن عطا دهنده قرار میدهد .

فصل هفتاد و هشتم

(1)راست میگویم به شما ،بدرستی که خدای شفقت نورزید بر سقوط شیطان؛اما شفقت ورزید بر سقوط آدم .(2)کافی است شما را بداندید بدی حال کسی را که می‌شناسد نیکویی را و کار زشت میکند.میداند خیر را و به جا می‌آورد شر را.)) (3)پس در این وقت اندریاس گفت:ای معلم!خوب است که علم شرک کرده شود از شرس سقوط در چنین حالتی.(4)یسوع جواب داد: ((هرگاه جهان بی آفتاب و انسان بی دو چشم و روان بی ادراک نیکو باشد،آن وقت بی معرفتی هم نیکو خواهد بود.(15)راست میگویم به شما ؛بدرستی که نان،زندگانی جهان را به شما افاده نمیکند،چنانکه علم افاده میکند زندگانی جاودان را.(6)مگر نمی‌اندید که خدای امر فرموده به علم .(7)زیرا خدای چنین میفرماید: از پیران خود بی‌رس تو را ایشان تعلیم خواهند کرد .(8)خدای درباره ی شریعت میفرماید: وصیت مرا جلو چشم های خود بگذار و تفکر کن در آن هنگامی که میشینی و راه میدوی و در هر وقت.(9)پس شما را ممکن است اکنون که بدانید،اگر بی علم؛خوب بود .(10)بدرستی که هرکس خوار بشمرد حکمت را هر آینه بد بخت و شقی است. زیرا ناچار از حیات جاودانی بی بهره خواهند ماند.)) (11)یعقوب گفت:ای معلم!میدانم که نه ایوب از هیچ معلمی؛تعلیم گرفته و با وجود این هر دو پاک و پیغمبر بودند .(12) یسوع جواب داد: ((حق به شما میگویم؛ همانا هر کس که از کسان عروس است،به عروسی دعوت کرده نمی‌شود؛زیرا او در خانه ی عروس ساکن است؛بلکه کسانی که دور از خانه اند دعوت می‌شوند .(13)پس مگر نمی‌اندید که پیغمبران خدای در خانه ی نعمت خدای و رحمت او هستند .(14)پس شریعت خدای در ایشان آشکار است؛چنانکه داود،پدر ما در این خصوص میفرماید: بدرستی که آن کس که شریعت خدای در دلش هست پس راه او کند نمی‌شود .(15)حق میگوی؛بدرستی که خدای ما چون انسان را آفرید او را تنها نیکوکار نیافرید؛بلکه در دلش نوری نهاد تا او را بنمایاند اینکه سزاوار است او را خدمت خدای.(16)همانا اگر با گناه تاریک شود این نور،پس آن خاموش نمی‌شود.(17)زیرا هر گروهی این رغبت را در خدمت خدای دارند،با وجود اینکه ایشان خدای را که کرده اند و خدایان باطل دروغ را پرستیده اند .(18)از این رو واجب شد که انسان از پیغمبر خدای علم بیاموزد؛زیرا نوری که به ایشان تعلیم میکند راه به بهشت رفتن را که وطن ماست،به خدمت خدای واضح است.(19)چنانکه واجب است که آورده شود و مداوا شود، کسی که در چشم او مرض است.))

فصل هفتاد و نهم

(1)یعقوب پرسید: چگونه پیغمبران ما را تعلیم میکنند و حال آنکه ایشان مردگاند؟(2)چگونه تعلیم میدهد کسی که به پیغمبران معرفت ندارد؟(3)یسوع جواب داد: ((تعالیم ایشان مدون است؛ پس واجب است مطالعه ی آن؛زیرا نوشته به منزله ی پیغمبری است برای تو .(4)راستی به شما میگویم؛ آنکه خوار می‌آرد نبوت رانه فقط پیغمبر را خوار میکند،بلکه خوار میکند همچنین خدائی را که فرستاده است آن پیغمبر را.(5)اما آنچه مخصوص است به گروه هانی که نمی‌شناسند پیغمبر را،پس بدرستی که به شما میگویم،هر گاه در آن اقطار مردی زندگانی کند،چنانکه دل او به او وحی کند و نکند به دیگران چیزی را که دوست ندارد که به او از دیگران برسد و بدد به نزدیکان خود چیزی را که دوست دارد از دیگران بگیرد،رحمت خدای از چنین مردی کناره نخواهد گرفت.(6)پس از این رو خدای بر او آشکار شود و به رحمت خود شریعت خود را در وقت مرگ به وی نشان دهد،اگر چه پیش از آن نباشد .(7)شاید در دل شما بطور کند که خدای شریعت را بجهت محبت به شریعت،به او داده .(8)بدرستی که این باطل ست؛بلکه خدای خود را عطا فرموده تا انسان کار نیکو کند بجهت محبت خدای.(9)پس هرگاه بیا باید انسانی را که بجهت محبت او کار نیکو میکند،آیا گمان میکنید که وی را خوار میکند .(10)نه چنین است و نه چنین است؛بلکه او را بیشتر از آنانکه شریعت را به ایشان عطا فرموده دوست میدارد .(11) همانا من مثلی برای شما میزنم .مردی بود که املاک بسیاری داشت و از جمله املاک او زمین خشکی بود که نمی‌رویانید جز چیزهائی که شمری نداشتند .(12)در بین اینکه روزی بر این زمین خشک راه می‌رفت،در میان آن گیاه های بی بر،برخورد به گیاهی نیکو و با شمر.(13)پس این مرد با خود گفت که چگونه اتفاق افتاده که این گیاه،این شمرهای خوشگوار را در اینجا بارور شده است.(14)من نمیخواهم که او اینجا باقی بماند و بریده شده،در آتش نهاده شود .(15) آنگاه خدمتکاران خود را خواند و به ایشان امر فرمود به کندن آن

و نهادن آن در بستان خودش.(16) بدرستی که من می‌گویم به شما ، اینچنین حفظ می‌کند خدای ما از شراره دوزخ کسانی را که نیکوکارند،هرجا که باشند .

فصل هشتماد

(1)به من بگوئید ،آیا ایوب در غیر سرزمین عوس ساکن شد در میان بت پرستان؟(2)موسی از زمان طوفان چه می‌نوید؟(3)بگوئید به من.(4)بدرستی که او می‌گوید:نوح نعمتی از خدای یافت.(5)پدر ما ابراهیم پدری داشت که هیچ ایمان نداشت؛زیرا او می‌ساخت و می‌پرستید بت های باطل را.(6)لوط ساکن شد در میان بدترین مردمی‌که بر زمین بودند.(7) همانا بتحقیق بختنصر دانیال را اسیرگرفت و او طفل بود با خنثیا و عزریا ومیشائیل که جز دو سال عمر نداشتند وقتی که اسیر شدند و در میان جماعتی از خدمتکاران بت پرست پرورش یافتند .(8)قسم به هستی خدای بدرستی که چنانکه آتش چیز های خشک را می‌سوزاند و آنها را شعله ور می‌گرداند ، بدون تمیز میان زیتون و سرو و خرما ،همچنان خدای ما رحم می‌فرماید بر هر که نکونی کند بدون آنکه فرق بگذارد میان یهودی و سکیتی و یونانی یا اسما عیسی.(9)لیکن ای یعقوب؛در اینجا دل تو توقف نکند؛زیرا هر جا که خدای پیغمبر فرستاده لازم است بر تو که حکم خود را انکار نمائی و متابعت پیغمبر کنی.(10)نه اینکه بگویی که چرا این را می‌گوید،برای چه امر و نهی می‌کند.(11)بلکه بگو اینچنین خدای خواسته و اینچنین امر می‌فرماید.(12)مگر خدای به موسی چه فرمود وقتی که موسی را اسرائیل حقیر شمرده؟فرمود:بدرستی که ایشان تو را حقیر نشمردند؛ بلکه ایشان مرا حقیر شمردند.(13)راست می‌گویم به شما؛همانا واجب نیست بر انسان اینکه زمان حیات خود را در یاد گرفتن کلام و خواندن صرف نماید؛بلکه صرف نماید در یاد گرفتن اینکه چگونه به نیکی مشغول شود.(14)همانا بگوئید کدام خادم هیرودس نمی‌خواهد خشنودی او را به اینکه به تمام کوشش خدمت نماید؟(15)وای بر عالمی‌که می‌خواهد خشنود سازد کالیدی را که جز گل و سرگین نیست و نمی‌خواهد -بلکه فراموش می‌کند،خدمت خدائی را که آفریده است هر چیزی را آنکه مجید است پیوسته .

فصل هشتادوبکم

(1)بگوئید به من،آیا گناهی بزرگ پنداشته می‌شود برکا هنان،هرگاه ثابت شهادت خدای را ببندازد در وقتی که آن را به دوش گرفته اند؟)((2)پس شاگردان لرزیدند چون این را شنیدند؛زیرا ایشان علم داشتند به اینکه خدای عزه را کشت بجهت اینکه ثابت خدای را از روی خطا دست زده بود.(3)پس گفتند:بدرستی که آن گناه بزرگی است.(4) آنگاه یسوع فرمود: ((سوگند به هستی خدای،بدرستی که فراموشی کلمه ی خدای،که به آن همه ی چیزها را آفریده و به آن برای تو حیات ابدی را مرحمت فرموده،هرآینه گناه بزرگی است.))((5)چون یسوع این فرمود نمازکرد و بعد ازآن نماز فرمود: ((واجب نیست که فردا بسوی سامره عبورکنیم؛ زیرا اینچنین به من فرشتی ی یزدان پاک فرمود.))((6)در بامداد آن روز یسوع به چاهی که آن را یعقوب ساخته و به یوسف پسرش بخشیده بود رسید.(7)چون یسوع خسته شده بود از سفر،شاگردان خود را به شهر فرستاد تا طعامی‌بخزند.(8)پس در پهلوی چاه بر سنگ چاه نشست و یک زنی از سامره بسوی چاه آمد تا آب بکشد.(9)یسوع به آن زن فرمود: ((مرا آب ده تا بنوشم.))((10)پس آن زن در جواب گفت:مگر خجالت نمی‌کشی که از من شربت آب می‌خواهی و تو عبرانی هستی و من زنی هستم سامری.(11)یسوع در جواب فرمود: ((ای زن!اگر می‌دانستی که چه کس از تو شربت آب می‌خواهد،هرآینه تو از او شربتی می‌خواستی.))((12)زن در جواب گفت:چگونه می‌دهی به من که بنوشم و نه ظرفی و نه ریسمانی با تو هست تا به آن آب بکشی و چاه عمیق است.(13) یسوع در جواب فرمود: ((ای زن!هر که از آب این چاه بنوشد دوباره عطش می‌گیرد؛اما هرکس از آبی که من به او می‌دهم بنوشد،هرگز تشنه نمی‌شود و این به تشنگانی داده می‌شود تا بنوشند و به حیات جاودانی برسند.))((14)زن گفت:ای آقا! از این آب به من بده.(15)یسوع در جواب فرمود: ((پرو و شوهر خود را بخوان تا شما را بدهم و بنوشید.))((16)زن گفت:شوهر ندارم.(17) یسوع در جواب فرمود: ((خوب راست گفتی؛زیرا تو پنج شوهر داشتی و آنکه اکنون با تو است شوهر تو نیست.))((18)چون زن این را بشنید،مضطرب شد وگفت:ای آقا!بعیان می‌بینم اینکه تو پیغمبری.(19) از این رو زاری می‌کنم بسوی تو که مرا از آنچه می‌آید خبر دهی که عبرانیین بر کوه صهیون نماز خوانند در هیکلی که آن را سلیمان در اورشلیم بنا کرده و می‌گویند که نعمت و رحمت خدای آنجا بدست آید نه در جای دیگر.(20) اما قوم ما پس بر این کوه سجده می‌کنند و می‌گویند که سجدو همانا واجب است که بر کوه های سامره باشد فقط؛پس کدامین سجده کنندگان حقیقی هستند؟

فصل هشتاد و دوم

(1)در این وقت یسوع آهی کشید و گریه کرده،فرمود: (2)((وای بر تو ای شهرهای یهودیه؛ زیرا تو فخرکنان می‌گویی هیکل پروردگار،هیکل پروردگار،زندگانی می‌کنی چنانکه گویا خدائی نیست؛فرو رفته ای در لذایز و مکاسب جهان.(3)پس بدرستی که این زن حکم به دوزخ می‌کند برتو در روز جزا.(4)زیرا این زن می‌خواهد بفهمد چگونه نعمت و رحمت را نزد خدای به دست بیاورد.))((5) آنگاه بسوی آن زن ملتفت شده،فرمود: ((ای زن!بدرستی که شما سامریان سجده می‌کنید به چیزی که آن را نمی‌شناسید؛ و اما ما عبرانیان سجده می‌کنیم به آن چیزی که می‌شناسیم.(6)راست می‌گویم به تو؛بدرستی که خدای روح است و حق واجب است اینکه سجده کرده شود برای او به روح و حق.(7)زیرا پیمان خدای همانا در اورشلیم در هیکل سلیمان گرفته شده نه در جای دیگر.(8)لیکن تصدیق کن مرا،وقتی می‌آید که خدای رحمت خود را،آن وقت در شهر دیگر می‌دهد و ممکن می‌شود سجده نمودن برای او در هر جای براستی و خدای قبول می‌فرماید نماز حقیقی را هرجا به رحمت خود.))((9)زن در جواب گفت:بدرستی که ما انتظار مسیا را داریم؛پس وقتی که بیاید ما را تعلیم می‌کند؟(10)یسوع در جواب گفت: ((ای زن!مگر نمی‌دانی که بناچار مسیا خواهد آمد.))((11)زن در جواب گفت:آری،ای آقا! (12)آن وقت یسوع درخشیده رخسار شد و فرمود: ((به من ظاه می‌شود ای زن که تو مؤمنه باشی.(13)پس اکنون بدان که با ایمان به مسیا همه ی برگزیدگان خدای زود است خلاصی یابند.(14) اکنون واجب است که بدانی اکنون مسیا را.))((15)زن گفت:ای آقا!شاید خود مسیا باشی.(16)یسوع در جواب فرمود: ((بدرستی که من بسوی خانه ی اسرائیل بعنوان پیغمبر رهائی فرستاده شده ام.(17)لیکن زود است که بعد از من بیاید مسیا که فرستاده شده ی خداست برای همه ی جهان،آیه بواسطه ی او خدای جهان را آفریده.(18)در آن وقت سجده کرده می‌شود برای خدای در همه ی جهان و به رحمت رانده می‌شود و سال یوبیل که هر صد سال می‌آید زود است که آن را مسیا در هر سال،در هر جا قرار دهد.))((19) آنگاه آن زن بسوی خود را گذاشته ،بسوی شهر شتافت تا خبر دهد آنچه را که از یسوع شنیده است.

فصل هشتاد و سوم

(1)در وقتی که آن زن با یسوع سخن می‌گفت،شاگردان آمدند و تعجب کردند که او اینچنین با زنی سخن می‌راند.(2)با این وجود کسی به یسوع نگفت برای چه اینچنین با زن سامریه ای سخن می‌گویی.(3)چون زن برفت،گفتند:ای معلم!بیا و بخور.(4)یسوع در جواب فرمود: ((واجب است که طعام دیگری بخورم.))((5)پس شاگردان بعضی به بعضی گفتند:شاید مسافری با یسوع سخن گفته و رفته تا برای وی طعامی‌جوید.(6)پس از نگارنده ی این کتاب پرسیدند و گفتند:ای برنابا!آیا اینجا کسی بود که او را ممکن شود تا طعامی‌برای معلم حاضر نماید؟(7)پس نگارنده در جواب گفت:اینجا کسی نبود؛جز همان زنی که او را دیدید که حاضر کرده بود این ظرف خالی را تا از آب پرش کند.(8)پس شاگردان ایستادند با دهشت و منتظر نتیجه ی سخن یسوع شدند.(9) آن هنگام یسوع فرمود: ((بدرستی که شما نمی‌دانید طعام حقیقی همان عمل به مشیت خداست. زیرا آنچه که قوت انسان می‌شود و او را حیات می‌دهد نان نیست؛بلکه آن کلمه الله است به اراده ی او که به انسان روزی می‌دهد.(11)پس از این سبب است که فرشتگان پاک نمی‌خورند؛ بلکه زندگانی می‌کنند و متغذی می‌شوند به اراده ی خدای.(12) همچنین ما و موسی و ایلیا و یکی دیگر چهل روز و شب بدون چیزی از طعام گذرانیدیم.))((13) آنگاه یسوع چشمان خود را بلند کرده،فرمود: ((وقت درو کی می‌شود؟))((14)شاگردان در جواب گفتند:بعد از سه ماه.(15) یسوع فرمود: ((اکنون نگاه کنید چگونه کوه ها به دانه ها سیفد است.(16)راستی به شما می‌گویم،همانا امروز درو بزرگی پیدا می‌شود که چیده شود.))((17)آن وقت اشاره نمود به جماعت بسیاری که آمده بودند تا او را ببینند.(18)زیرا آن زن چون به شهر در آمده بود،شهر را به هیجان آورد،گفته بودکه ای مردم!بیایند و ببینید پیغمبر تازه ی فرستاده شده را از جانب خدای خانه ی اسرائیل.(19)بر آنها باز گفته بود آنچه را که از یسوع شنیده بود.(20)پس چون آنها آمدند،از یسوع استدعا کردند که نزد ایشان درنگ نماید.(21)پس یسوع داخل شهر شده و در آنجا دو روز ماند،در حالتی که شفا دهنده بود همه ی مریضان را و تعلیم دهنده بود آنچه را که مختص به ملکوت خداست.(22)آن وقت اهل شهر به آن زن گفتند که ما به سخن و آیات او بیشتر ایمان داریم تا به آنچه تو گفتی.(23)چون او براستی قدوس خداست و پیغمبری است فرستاده شده برای کسانی که به او ایمان می‌آورند.(24)پس از نماز نیمه شب،شاگردان نزدیک یسوع شدند.(25) پس به ایشان فرمود: ((زود باشد که

این شب در زمان مسیا، پیغمبر خداي، یوییل سالیانه شود که اکنون هر صد سال می‌آید. (26) از این رو نمی‌خواهم که امشب بخوابیم؛ بلکه می‌خواهم که نماز بخوانیم و سر خود صد بار خم کرده سجده کنیم خدای توانای مهربان همیشه خجسته ی خود را. (27) پس باید هر بار بگوئیم: اعتراف می‌کنیم به تو پروردگار یکتای ما که نه تو را آغاز و نه تو را انجام است. (28) زیرا تو به رحمت خود به همه ی چیز ها دادی آغازشان و زود باشد که به عدل خود همه را جزا دهی. (29) میان بشر ماندنی نداری. (30) زیرا به وجود بی نهایت خود، دستخوش حرکت و عوارض نیستی. (31) به ما رحم کن؛ چون تو ما را آفریده ای و ما ساخته شده ی تو هستیم.))

فصل هشتاد و چهارم

(1) چون یسوع نماز خواند فرمود: ((باید شکر خدای نعمانیم؛ زیرا او به ما امشب رحمت بزرگی ارزانی فرموده. (2) چون او برگردانید زمانی را که لازم بود در این شب بگذرد و نماز خواندیم به اتحاد با رسول خداي. (3) بتحقیق شنیدم آواز او را.)) (4) پس چون شاگردان ای سخنان را شنیدند، درخشنده رخسار شدند و گفتند: ای معلم! امشب به ما قدری از اندرزها بیاموز. (5) پس یسوع فرمود: ((آیا گاهی دیده اید فصله را مخلوط با بلسان،)) (6) پس جواب دادند: نه ای آقا! نه؛ بدرستی که یاد نمی‌شود دیوانه ای که این کار را نماید. (7) پس یسوع فرمود: ((بدرستی که من اکنون به شما خبر می‌دهم که همانا در جهان یافت می‌شوند کسانی که در دیوانگی از آن بالاترند؛ زیرا ایشان خدمت خدای را به خدمت جهان مخلوط می‌کنند. (8) حتی بسیاری از کسانی که بدون انجام گناه زندگانی می‌کنند، قریب شیطان خورده اند. (9) در حین که ایشان نماز می‌خوانند مشاغل دنیوییه را به نماز خودشان در آمیخته اند؛ پس در آن وقت در نظر خدای مورد خشم و آقع شده اند. (10) به من بگوئید، آیا هرگاه برای نماز غسل می‌کنید بر حذر می‌شوید از اینکه به شما نجاستی برخورد؟ آری از نجاست برحذر می‌شوید. (11) لیکن چه می‌کنید وقتی که نماز می‌کنید. (12) بدرستی که می‌شنوید خدشان را از گناه ها بواسطه ی رحمت خدای. (13) آیا هرگز می‌خواهید که امور دنیوییه صحبت بدرید در حالی که نماز می‌خوانید؟ (14) بپرهیزید از اینکه چنین کنید. (15) زیرا کلمه ی دنیوییه فصله ی شیطان می‌شود بر نفس تکلم کننده.)) (16) پس شاگردان برخورد لرزیدند؛ زیرا با ایشان بتندی روح سخن می‌گفت. (17) ایشان گفتند: ای معلم! چه کنیم هرگاه دوست بیاید با ما سخن گوید، درحالتی که ما نماز می‌خوانیم؟ (18) یسوع در جواب فرمود: ((بگذارد او را که انتظار بکشد و نماز خود را به پایان برسانید.)) (19) پس برتولما گفت: حتی فرض کنیم که او چون دید که ما با او حرف نمی‌زنیم خشمگین شده و برود؟ (20) یسوع در جواب فرمود: ((هرگاه خشمگین شد، پس باور بدرید از من که او نه همانا دوست شماست و نه مؤمن است؛ بلکه کافر و رفیق شیطان است. (21) به من بگوئید، هرگاه بروید تا با یکی از غلامان اصطبل هیروُد صحبت بدرید و بیابید او را که با هیروُد درگوشی سخن می‌کند، آیا شما خشمگین می‌شوید که او شما را در انتظار بدارد؟ (22) چنین نیست هرگز؛ بلکه مسرور می‌شوید که دوست خود را مقرب پادشاه می‌بینید.)) (23) آنگاه فرمود: ((آیا صحیح است این؟)) (24) شاگردان در جواب گفتند: همانا که بحقیقت راست است. (25) پس یسوع فرمود: ((راستی به شما می‌گویم، که هرکس نماز می‌خواند، همانا با خدای صحبت می‌دارد. (26) پس مگر رواست که سخن گفتن با خدای را ترک نمایند تا با مردم صحبت داشته باشید؟ (27) آیا سزاوار که دوست شما از برای این سبب که شما احترام خدای را بیشتر از او نگه می‌دارید خشمگین شود؟ (28) از من باور بدرید که هرگاه او بدین خاطر که شما او را منتظر داشته اید خشمگین شود، پس همانا خدمتکار خوبی است شیطان را. (29) زیرا این همان است که شیطان آرزوی آن را دارد؛ یعنی برای خاطر مردم، خدای ترک شود. (30) به هستی خدای سوگند که واجب است بر هرکس که از خدای می‌ترسد، اینکه در هر عمل صالحی از کارهای جهان، دور شود از ناخالصی تا عمل صالح فاسد انجام نشود.))

فصل هشتاد و پنجم

(1) یسوع فرمود: ((اگر کسی بدی کند یا سخن بد بگوید و کسی برود تا او را اصلاح کند و مانع شود که چنین کاری کند، بکار این شخص چگونه است؟)) (2) شاگردان در جواب گفتند: او کار خوبی می‌کند؛ چه او خدمت می‌کند خدای را که همیشه می‌خواهد منع شر را؛ چنانکه آفتاب همیشه می‌خواهد دفع تاریکی را. (3) پس یسوع فرمود: ((من به شما می‌گویم که بعکس آن هرگاه کسی کار نیکوئی کند یا سخن نیکوئی بگوید، پس هرکس منع او خواهد بستید؛ ای که بالاتر از آن نباشد، همانا خدمت شیطان می‌نماید بلکه رفیق او می‌شود. (4) زیرا شیطان به چیزی اهتمام ندارد جز جلوگیری از هرکار نیکو. (5) لیکن من حالا به شما چه بگویم؟ (6) بدرستی که من به شما می‌گویم آنچه را سلیمان پیغمبر پاک و دوست خدای فرموده: از هر هزار کس که ایشان را بشناسید، یکی از ایشان دوست شما خواهد بود.)) (7) پس متی گفت: در این صورت نمی‌توانیم کسی را دوست بداریم. (8) یسوع در جواب فرمود: ((به شما راست می‌گویم؛ که جایز نیست شما را که چیزی را مکروه بدارید جز گناه را. (9) حتی نمی‌توانید شیطان را دشمن بدرید از باب اینکه او آفریده ی خداست. (10) آیا می‌دانید این برای چیست؟ من به شما می‌فهمانم. (11) زیرا او آفریده ی خداست و هرچه خدای آفریده است آن نیکو و کامل است. (12) پس بدین جهت هرکس مخلوق را نمی‌پسندد خالق را نیز نمی‌پسندد. (13) لیکن دوست، چیزی جدای از دیگر چیز است که بدست آوردنش آسان نیست؛ ولی از دست رفتنش آسان است. (14) زیرا دوست خوش نمی‌دارد اعتراض را بر کسی که او را سخت دوست می‌دارد. (15) حذر کنید و بیدار شوید و دوست اختیار نکنید کسی را که دوست نمی‌دارد آن را که دوست می‌دارد؛ از این باب که او دوست است. (16) پس بدانید که مراد از دوست چیست. (17) منظور از دوست جز طیب نفس نیست. (18) همچنین همان طور که نادر است انسان طبیب ما هری بدست آورد که تمام مرش ها را بشناسد و استعمال دواها را در آنها بداند، همچنین نادر است وجود دوستانی که بشناسند لغزش ها را و بدانند چگونه باید راهنمایی کنند به صلاح. (19) لیکن در اینجا يك بدی هست و آن این است که بسیار کس دوستانی دارند که چشم از لغزش های دوستان خود می‌پوشند. (20) دوستان دیگری دارند که ایشان را معذور می‌دارند. (21) دوستان دیگری دارند که از ایشان بجهت امور دنیوییه حمایت می‌کنند. (22) دوستانی پیدا می‌شوند – این بدتر است از آنچه گذشت – که دوستان خود را می‌خوانند و باری می‌کنند ایشان را در ارتکاب گناه و زود باشد که آخرت ایشان نظیر فرومایگی ایشان باشد. (23) حذر کنید از اینکه امثال این گروه را دوستان خود اختیار کنید. (24) زیرا ایشان دشمنانند و کشندگان نفس اند پرستی.

فصل هشتاد و ششم

(1) باید دوست تو دوستی باشد که قبول کند اصلاح را، همچنانکه او می‌خواهد که تو را اصلاح کند. (2) نیز همچنانکه او می‌خواهد که ترک کنی هر چیزی را برای محبت خدای؛ پس بر اوست که راضی باشد بر اینکه ترک کنی او را برای خدمت خدای. (3) لیکن به من بگو، هرگاه انسان نداند که چگونه خدای را دوست بدارد، پس از چه چیز خواهد دانست که خودش را دوست بدارد؟ (4) پس بطور خواهد دانست که دیگران را دوست بدارد، در صورتی که نمی‌داند که چگونه خودش را دوست بدارد؟ (5) برآستی که این البته محال است. (6) پس هرگاه برای خود دوستی اختیار کنی – زیرا هرکس را دوست نباشد همانا بپنواست – اول در او نظر کن؛ ولی نه به نسب نیک او و نه به طایفه ی معتبر او و نه به خانه ی او و نه به جامه های فاخر او و نه به صورت زیبای او و نه به سخن نیکوی او؛ زیرا تو اگر به اینها نظر کنی، باآسانی قریب خواهی خورد. (7) بلکه نظر کن چگونه از خدای می‌ترسد و چگونه چیزهای زمینی و دنیوییه را حقیر می‌شمارد و چگونه کارهای نیکو را دوست می‌دارد؛ و به وجه اخس چگونه تعلق به جسد خود را دشمن می‌دارد؛ پس آن زمان آسان می‌شود بر تو دریافتن دوست راستگوی. (8) نظر کن به وجه اخس هرگاه بتترسد از خدای و حقیر شمارد اباطیل جهان را و هرگاه حریص باشد بر اصال صالحه و دشمن بدارد علاقه ی به جسد خود را، مثل دشمنی سخت. (9) واجب هم نیست بر تو که چنین دوستی را دوست بداری؛ بچینی که محبت تو منحصر در او باشد؛ زیرا تو بت پرست خواهی شد. (10) بلکه او را دوست بدار مثل اینکه خدای تو را نعمتی عطا فرموده؛ پس زینت می‌دهد آن را خدای به فضل بزرگتری. (11) راستی به شما می‌گویم که هر کس دوستی پیدا کند، یکی از مسرت های فردوس را پیدا کرده است؛ بلکه او همه ی فردوس را یافته.)) (12) ندی گفت: لیکن هرگاه اتفاق افتاد برای انسان وجود دوستی که منطبق نشود برآنچه گفتی ای معلم! پس او را باید چه کرد؟ آیا واجب است که او را ترک کند؟ (13) یسوع در جواب فرمود: ((واجب است بر او آن کند که ناخدا با کشتی خود که می‌راند می‌کند تا وقتی از آن نفعی می‌بیند؛ لیکن وقتی که در آن زیانی یافت آن را ترک می‌کند. (14) اینچنین واجب است که بکنی با دوستی که از تو بدتر است. (15) پس ترک کن او را در چیز هائی که برای تو لغزشی باشد، هرگاه می‌خواهی که تو را رحمت خدای ترک نکند. .

فصل هشتاد و هفتم

(1) وای بر جهان از لغزش ها. (2) بناچار لغزش ها خواهد آمد؛ زیرا که جهان بر گناه ایستادگی دارد. (3) لیکن وای بر انسانی که لغزش بر او وارد می‌شود. (4) برای انسان بهتر است اینکه در گردن او سنگ آسیا آویخته شود و در لجه ی دریا غرق شود از اینکه همسایه ی او بلغزد. (5) هرگاه چشم تو مایه ی لغزش تو باشد، پس آن را

بكن؛ زیرا بهتر است كه با يك چشم داخل بهشت شوي از اينكه با دو چشم داخل دوزخ بروي. (6) اگر دست يا پاي تو بلغزانَد تو را به آنها نيز چنين كن؛ زیرا بهتر است كه در ملكوت آسمان لنگ يا دست و پا بريده داخل شوي، از اينكه داخل دوزخ شوي با دو دست و پا.)) (7) پس سماعن حاميده شده به پطرس گفت: اي آقا! چگونه واجب است كه چنين كنم؟ پراسستي مي‌شوم ناقص در زمان كمی. (8) يسوع در جواب فرمود: ((اي پطرس! خلق كن حكمت جسيديه را كه حق را فرد و تنها خواهی یافت. (9). زیرا کسی كه تو را تعلیم می‌كند آن چشم توست، و کسی كه تو را در عمل همراهی می‌كند آن پای توست، و کسی كه خدمت می‌كند تو را در چیزی آن دست توست. (10) پس وقتی كه امثال اینها باعث شوند بر گناه، آنها را ترك كن (11) زیرا بهتر است تو را كه جاهل و فقیر و با اعمال كمی داخل بهشت شوي از اينكه داخل دوزخ شوي به اعمال بزرگ و حكیم و توانگر باشی. (12) پس برانداز از خود هر چه را كه باز دارد تو را از خدمت خدای؛ چنانكه برمی‌اندازد انسان هر چه را كه پیش چشم او را می‌گیرد.)) (13) چون يسوع این بفرمود، پطرس را به پهلوي خویش خواند و به او فرمود: ((هرگاه برادر تو كار خطائی كند، برو و او را اصلاح كن. (14) پس چون به صلاح آمد، خوشحال شو؛ زیرا تو سود برده ای. (15) اگر به صلاح نیامد، پس برو و دو گواه بخوان و او را به صلاح آور. (16) پس اگر به صلاح نیامد به آن، كليسا را خبر ده. (17) پس اگر باز به صلاح نیامد، او را كافر بشمار. (18) آنگاه بجهت این، با او در زیر سقف خانه ای كه مسكن دارد ساكن مشو. (19) نيز از خوانی كه می‌نشیند بر آن، مخور. (20) با او گفت و گو مكن. (21) حتی اگر بدانی كه در اثنای راه رفتن كجا قدم می‌گذارد، در آنها قدم خود را مگذار.

فصل هشتاد و هشتم

(1) لیكن زنهار كه خود را از او برتر بشماري. (2) بلكه واجب است بر تو كه چنين بگویی كه: اي پطرس! همانا اگر تو را خدای مساعدت نمی‌كرد، هر اینه از او بدتر بودی.)) (3) پطرس گفت: چگونه واجب است كه او را اصلاح كنم؟ (4) پس يسوع در جواب فرمود: ((به طریقی كه تو دوست داری نفس تو به آن اصلاح شود. (5) پس چنانچه می‌خواهی به حلم با تو رفتار شود، همچنان با دیگران رفتار كن. (6) مرا تصدیق كن ای پطرس! زیرا به تو راست می‌گویم اينكه هر مرتبه ای كه اصلاح می‌كنی به مهربانی برادر خود را، از خدای مهربانی خواهی دید و سخنان تو شمر می‌دهد بعد شمر. (7) لیكن هرگاه بدرشتی اصلاح كنی، عدل خدای از تو بدرشتی قصاص می‌نماید و شمري نمی‌دهد. (8) ای پطرس! به من بگو آیا فقرا مثلاً این دیگ های سفالین را كه در آنها طعامشان را می‌پزند، آنها را با سنگ ها و چکش های آهنین می‌شویند؟ (9) هرگز، هرگز؛ بلكه به آب گرم می‌شویند. (10) پس دیگ ها با آهن خرد می‌شوند و اشیای چوبین را آتش می‌سوزاند؛ اما انسان همانا به مهربانی اصلاح می‌شود. (11) پس هرگاه اصلاح نمودی برادر خود را، با نفس خود بگو: هرگاه مرا خدای همراهی ننماید، پس بدرستی كه فردا از من عمل زشتی سرزند كه بدتر باشد از هرچه برادرم امروز کرده است.)) (12) پطرس گفت: چند بار چشم بپوشم از برادر خود ای آقا؟ (13) يسوع در جواب فرمود: ((به عدد آنچه كه می‌خواهی از تو چشم پوشی شود.)) (14) پس پطرس گفت: آیا هفت مرتبه در روز؟ (15) يسوع در جواب فرمود: ((نمی‌گویم فقط هفت؛ بلكه از او چشم بپوش هر روز هفتاد بار و هر بار هفت مرتبه. (16) زیرا هر كس چشم پوشی كند، از او چشم پوشی می‌شود و هر كس جزا دهد جزا داده می‌شود.)) (17) در این هنگام نگارنده گفت: وای بر رؤسا زیرا ایشان زود باشد كه بسوی دوزخ بروند. (18) پس يسوع او را توضیح فرمود، گفت: ((همانا تو كودن شده ای ای برنابا! كه چنين سخن كردی. (19) شما را راست می‌گویم كه حمام برای تن و لگام برای اسب و سكان برای كشتی ضروري نیست مثل ضرورت رئیس برای بلاد. (20) به چه سبب خدای اذن داد به موسی و يشوع و سمویل و به داوود و سلیمان و به جماعت های دیگر كه صادر كنند احكام را؟ (21) همانا خدای داد شمشیر را به مانند اینان برای برانداختن گناه.)) (22) پس در این هنگام نگارنده گفت: چگونه واجب می‌شود فرمان صادر كردن به قصاص و عفو؟ (23) يسوع در جواب فرمود: ((ای برنابا! هر كسی قاضی نیست؛ زیرا تنها قاضی را می‌سازد كه سزا دهد دیگران را. (24) بر قاضی است كه از مجرم قصاص كند؛ چنانكه پدر امر می‌كند به بریدن عضو فاسد فرزند خود، تا همه ی تن او فاسد نشود.))

فصل هشتاد و نهم

(1) پطرس گفت: چقدر واجب است بر من كه مهلت بدهم برادر خود را تا توبه كند؟ (2) يسوع فرمود: ((بقدری كه می‌خواهی مهلت داده شوي.)) (3) پطرس گفت: همه كس این سخن را نمی‌فهمند؛ با ما بوضوح شما مثر سخن بگو. (4) يسوع فرمود: ((مهلت بده برادر خود را مادامی‌كه خدای او را مهلت داده.)) (5) پس پطرس گفت: این را هم نمی‌فهمند. (6) يسوع فرمود: ((مهلت بده مادامی‌كه او را وقت توبه باشد.)) (7) پس پطرس و دیگران محزون شدند زیرا پی به مقصود نبردند. (8) آن وقت يسوع فرمود: ((اگر شما ادراك صحیح می‌داشتید و می‌دانستید كه شما خود خطا كارید، هرآینه شما خطور نمی‌کرد مطلقاً كه از دل های پتان مهربانی به خطا كار را بزدانید. (9) از این رو فاش می‌گویم به شما؛ بدرستی واجب است اينكه خطا كار مهلت داده شود كه توبه كند، تا وقتی كه او را نفسی است كه از پس دند انهایش بر می‌آید. (10) زیرا انسان نیز مهلت می‌دهد او را خدای توانای مهربان ما. (11) چه، خدای نفرموده است كه من خطا كار را در ساعتی كه روزه می‌گیرد و زیارت یا حج می‌كند می‌آزمزم. (12) و آن همان است كه بسیاری به آن قیام کرده اند و حال آنكه ایشان به لعنت ابدي گرفتارند. (13) لیكن او فرموده: در ساعتی كه گناه كار بر گناهان خود برآستی توبه می‌كند فراموش می‌كنم گناه او را و دیگر به یاد نمی‌آورم.)) پس يسوع فرمود: ((آیا فهمیدید؟)) (14) شاگردان در جواب گفتند: بعضی را فهمیدیم و بعضی را نه. (15) يسوع فرمود: ((آنچه را كه نفهمیده اید کدام است؟)) (16) پس در جواب گفتند: ملمون بودن بسیاری از آنانكه نماز خوانده اند و روزه گرفته اند. (17) آن وقت يسوع فرمود: ((راست می‌گویم به شما؛ بدرستی كه ریاكاران از مردمان، نماز می‌خوانند و صدقه می‌دهند و روزه می‌گیرند، بیشتر از دوستان خدای. (18) لیكن چون ایشان ایمان نداشته اند، متمكن نشدند از توبه و از این رو ملمون شده اند.)) (19) پس در این وقت یوحنا گفت: به ما بگو ایمانی كه از روی محبت خدای باشد کدام است؟ (20) يسوع در جواب فرمود: ((همانا وقت آن رسیده كه نماز صبح بخوانیم.)) (21) پس برخاستند و خود را شست و شو داده، برای خداوند فرخنده ی جاوید ما نماز خواندند.

فصل نودم

(1) چون نماز به نهایت رسید، شاگردان يسوع نزدیک وي شدند و او دهان گشوده فرمود: (2) ((پیش بیا ای یوحنا! زیرا به تو امروز از هرچه پرسیده ای جواب خواهم گفت. (3) ایمان خاتمی است كه خدای برگزیدگان خود را به آن مهر می‌كند؛ آن انگشتری است كه عطا فرموده آن را به پیغمبر خود، آنكه هر برگزیده ای ایمان را از دست های او گرفته است، چنانكه خدای یكی است. (4) از این رو چون خدای پیش از همه چیز پیغمبر خود را آفرید و به او بخشید پیش از همه چیز ایمانی را كه آن مثابه ی صورت خداست و هر چه خدای ساخت و هرچه خدای فرموده. (5) پس می‌بیند مؤمن به ایمان خود، هرچیزی را واضح تر از آنكه به چشم خود ببیند. (6) زیرا چشم ها گاهی خطا می‌كنند؛ بلكه نزدیک به خطا هستند همیشه. (7) اما ایمان هرگز خطا نمی‌كند؛ زیرا بنیاد آن خدای كلمه ی اوست. (8) باور كن از من؛ بدرستی كه به ایمان خلاص می‌شوند همه ی برگزیدگان خدای. (9) البته همانا بدون ایمان كسی را ممكن نیست تا خدای را خشنود نماید. (10) از این روست كه شیطان در مدد این نیست كه روزه و نماز و صدقات و زیارات یا حج را باطل نماید؛ بلكه كفار را ترغیب بر آنها می‌كند؛ زیرا او مسرور می‌شود از اينكه انسان مشغول شود به كاری بدون رسیدن به مزد (11) از این جهت واجب شد كه مخصوصاً و جدا باید بر ایمان حریص بود. (12) ایمن ترین راه برای آن، این است كه كلمه ی ((چرا (چنین)) را ترك کنی؛ زیرا ((چرا (چنین)) بشر را از فردوس بیرون نمود و آدم را از فرشته ی خوشرویی به دیو هولناك حواله داد.)) (13) پس یوحنا گفت: چگونه ترك كنیم ((چرا (چنین)) را و حال آنكه آن دروازه ی علم است. (14) يسوع در جواب فرمود: ((بلكه ((چرا (چنین)) دروازه ی دوزخ است.)) (15) پس یوحنا خاموش شد؛ اما يسوع بپفزود: ((وقتی كه دانستی خدای چیزی را فرموده، پس تو کیستی ای انسان تا به كنه آن برسی كه بگویی ای خدای چرا چنین كردی؟ (16) مگر ظرف سفالین به سازنده ی خود می‌گوید چرا مرا ساختی تا آب یا بلسان را در بر گیرم؟ (17) حق می‌گویم به شما؛ واجب است در هر تجربه، قوبدل شوید به این كلمه كه بگویند: همانا خدای چنین فرمود؛ همانا خدای چنین كرد؛ همانا خدای چنین می‌خواهد. (18) چون این را به جا آوردی در امن زندگانی خواهی كرد.))

فصل نود و یکم

(1) در این زمان يسوع هیجان عظیمی روی داد در سرتاسر یهودیه. (2) زیرا لشکریان روم بواسطه ی عمل شیطان، عبرانیان را به هیجان آوردند كه می‌گفتند: همانا يسوع خداست كه آمده تا از ایشان تفقیدی بفرماید. (3) بسبب این، فتنه ی بزرگی روی داد؛ تا جانی كه یهودیه تماماً تا چهل روز مسلح شدند؛ پس پسر بر روی پدر و برادر بر روی برادر برخاست. (4) زیرا فرقه ای می‌گفتند بدرستی كه يسوع همان خداست كه به جهان

آمده. (5) نیز فرقه ای می‌گفتند: نه چنین است؛ بلکه او پسر خداست. (6) دیگران می‌گفتند: نه چنین است؛ زیرا خدا را شباهت بشری نیست و از این رو نمی‌زاید؛ بلکه بدرستی که یسوع نامری پیغمبر خداست. (7) این گفته ها همانا از آیات بزرگی که آنها را یسوع به جای آورد، ناشی شده بود. (8) پس بجهت آرام نمودن مردم بر رئیس کا هنان لازم شد تا سوار شود بر مرکبی درحالتی که جامه های کا هنی را پوشیده باشد و نام خداوند قدوس ((شتغراماتن)) بر پیشانی او باشد. (9) همچنین پیلطس حاکم و هیرو دس هم سوار شدند. (10) پس جمع شد در مزبه پشت سر آن، سه اردو که هریک از آنها دویست هزار مرد شمشیربند بودند. (11) پس هیرو دس با ایشان گفت وگو نمود؛ اما ایشان ساکت نشدند. (12) حاکم و رئیس کا هنان به سخن درآمد و گفتند این فتنه را همانا عمل شیطان بر پا نموده؛ چونکه یسوع زنده است و واجب است که پیش او رفته از او سوال کنیم که گواهی از خودش پیش آورد و بحسب سخن خودش به او ایمان آوریم. (13) پس بدین واسطه شورش ایشان همه آرام گرفت و اسلحه ی خود را بر انداختند و با هم معانقه نموده و می‌گفتند: ای برادر! مرا ببخش. (14) در آن روز هر یک عهد بستند که ایمان آورند به یسوع بحسب آنچه بفرماید. (15) آنگاه حاکم و رئیس کا هنان جایزه های بزرگ پیشنهاد نمودند برای کسی که بیاید و به ایشان خبر دهد که یسوع کجاست.

فصل نودودم

(1) در این زمان ما و یسوع به جبل سینا رفتیم، بجهت عمل نمودن به فرمان فرشته ی پاک. (2) همانند یسوع آنجا چهل روز را با شاگردان خود. (3) پس چون مدت تمام شد، یسوع نزدیک نهر اردن رفت تا به اورشلیم رود. (4) سپس یک تن از آنهایی که اعتقاد ورزیده بودند یسوع همان خداست، او را دید. (5) با مسرت تمام فریاد زد: انجاست خدای ما؛ خدای ما آمده. (6) چون به شهر رسید همه ی اهالی را شورا نید و می‌گفت: ای اورشلیم! خدای ما می‌آید؛ آمده ی پذیرانی او باش. (7) شهادت داد که او یسوع را در نزدیکی اردن دیده بود. (8) آنگاه هرکس از خرد و کلان از شهر بیرون رفتند تا یسوع را دیدار کنند. (9) ناگاه شهر تهی شد؛ زیرا زن ها کودکان خود را بردست های خود برداشتند و فراموش نمودند که توشه ای برای خوراک با خود بردارند. (10) پس چون حاکم و رئیس کا هنان از آن خبردار شدند، سواره بیرون رفتند و رسولی به سوی هیرو دس فرستادند. (11) او هم سواره بیرون شد؛ تا یسوع را دیدار کند بجهت آرامش فتنه ی گروه ها. (12) پس دو روز در صحرا در نزدیکی نهر اردن به جست وجوی او شدند. (13) در روز سوم وقت ظهر، او را پیدا کردند درحالی که او و شاگردانش مشغول تطهیر بودند برای نماز مطابق کتاب موسی. (14) یسوع چون کثرت جمعیت را، که زمین را پوشانیده بود دید، متحیر شد. (15) به شاگردان خود فرمود: ((شاید شیطان در یهودیه فتنه ای برپا کرده. (16) خدای دور کند از شیطان تسلطی را که او راست بر خطاکاران.)) (17) چون این بفرمود، مردم نزدیک شده بودند. (18) پس تا او را شناختند، آغاز کردند به فریاد که: مرجیا به تو ای خدای ما! او بنا کردند به سجده نمودن به او چنانکه به خدای سجده می‌کنند. (19) یسوع آهی کشیده فرمود: ((از من دور شوید ای دیوانگان! زیرا من می‌ترسم از اینکه زمین دهان باز کند و بخاطر کلام شما که خدای را به خشم می‌آورد، مرا با شما فرو برد.)) (20) از این رو مردم ترسیدند و همه گریستند.

فصل نودوسوم

(1) در این وقت یسوع دست بلند نموده، اشاره به سکوت فرمود. (2) پس فرمود: ((بدرستی که شما هر آینه گمراه شدید؛ گمراهی بزرگ ای اسرائیلیان! چه، شما مرا خدای خودخواندید و حال آنکه من انسانی بیش نیستم. (3) همانا من می‌ترسم که بخاطر این فکر شما خدای به این شهر مقدس وبای سختی فرود آورده و آن را تسلیم کند برای بندگی نمودن به اجانب. (4) بر شیطانی که شما را به این فکر برانگیخت هزار لعنت باد!)) (5) چون یسوع این بفرمود، به هر دو دست خود لت به روی خود زد. (6) پس در عقب آن گریه ی سختی بر مردم چیره شد؛ به اندازه ای که کسی نتشند آنچه را یسوع فرمود. (7) پس از این جهت مرتبه ی دیگر دست خود را بلند کرده، اشاره به سکوت فرمود. (8) چون گریه ی مردم آرام گرفت، بار دیگر به سخن درآمد، فرمود: (9) ((گواهی می‌دهم در برابر آسمان و هر چه را در زمین است گواه می‌گیرم از هر آنچه شما گفته اید بیزارم. (10) زیرا من انسانی هستم زانیده شده از زنی که فناپذیر و از جنس بشر است و در معرض حکم خداست و مبتلا به رنج خور و خواب و سرما و گرماس؛ مثل سایر بشر. (11) از آن رو وقتی که خدای برای جزا دادن بیاید، سخن من مثل شمشیری خواهد بود که می‌شکافد هرکس را که معتقد باشد که من بالاتر از انسان هستم.)) (12) چون یسوع این بفرمود، یکیکه ی از سوارها را دید؛ پس دانست که والی با هیرو دس و رئیس کا هنان پیش می‌آیند. (13) آنگاه فرمود: ((شاید ایشان هم دیوانه شده اند.)) (14) پس چون والی با هیرو دس و رئیس کا هنان آنجا رسیدند، همه ی لشکریان پیاده شدند. (15) آنگاه مردم گرد آگرد یسوع را احاطه کردند؛ تا به آنجا که سپاهیان نتوانستند آنان را که می‌خواستند مکالمات یسوع را با کا هن گوش دهند، دفع کنند. (16) یسوع به احترام نزدیک کا هن شد؛ لیکن او می‌خواست که به یسوع سجده کند. (17) پس یسوع فریاد زد: ((زنهار! چه می‌خواهی بکنی ای کا هن از خدای رانده شده؛ در یگانگی خدای خطا مکن.)) (18) کا هن در جواب گفت: همانا اهل یهودیه بواسطه ی آیات و تعلیم تو به جنب و جوش آمده اند. تا جایی که آشکارا می‌گویند، همانا تو خدائی، پس بناچار با والی روم و هیرو دس پادشا به سبب مردم به اینجا آمدی. (19) پس امید داریم از تو به تمام دل های خود، اینکه راضی شوی به فرونشاندن آشوبی که بواسطه ی تو بر پا شده. (20) زیرا جماعتی می‌گویند، همانا که تو خدائی و دیگری گوید که تو پسر خدائی و جماعتی می‌گویند که تو پیغمبری. (21) یسوع در جواب فرمود: ((تو ای رئیس کا هنان! چرا فتنه را خاموش نکردی؟ (22) مگر تو هم دیوانه شده ای؟ (23) مگر نبوت و شریعت خدای را فراموش کرده ای؛ ای یهودیه با شقاوت که شیطان تو را گمراه نموده است!))

فصل نود و چهارم

(1) چون یسوع این بفرمود برگشته، دوباره فرمود: ((همانا من شهادت می‌دهم پیش روی آسمان و گواه می‌گیرم هرچه را که بر روی زمین است بر اینکه من بیزارم از هر آنچه مردم از زبان من گفته اند که من از بشری بالاترم. (2) زیرا من بشری هستم زانیده شده از زنی و در معرض حکم خدای هستم و مثل سایر بشر زندگانی می‌کنم و در معرض رنج صومی. (3) به هستی خداوندی که جانم در حضور او ایستاده سوگند، همانا ای کا هن! هر آینه خطا کردی خطای بزرگی به این سخنی که گفتی. (4) خدای به این شهر مقدس لطفی بفرماید تا به آن نعمت بزرگی فرود نیاید بواسطه ی این خطا.)) (5) پس آن وقت کا هن گفت: خدای بیار مرز ما را؛ اما تو دعا کن برای ما. (6) پس والی و هیرو دس گفتند: ای آقا! همانا محال است بشری بکند آنچه را که تو می‌کنی پس از این رو نمی‌فهمیم آنچه را تو می‌گویی. (7) یسوع در جواب فرمود: ((همانا آنچه را می‌گویی راست است؛ بدرستی که خدای بر صلاح انسان عمل می‌فرماید چنانکه شیطان بر شر عمل می‌کند. (8) زیرا انسان بمنزله ی دکان است که هر کس به رضای خود او در آن درآید مشغول می‌شود و در آن می‌فروشد. (9) لکن تو ای والی و تو ای پادشا ه! به من بگویند چون شما از شریعت ما بیگانه هستید این را می‌گویند؛ زیرا اگر شما عهد و میثاق خدای ما را خوانده بودید هر آینه دیده بودید که موسی دریا را به عصای خود گردانیده و عیار را کک و نم را تندباد و روشنائی را تاریکی گردانید. (10) غوک ها و موش ها را بر مصر فرستاد پس زمین را پوشانیدند و فرزندان نخستین را کشت و دریا را شکافت و در آن فروع را غرق نمود. (11) من هیچ یک از اینها را نکرده ام. (12) همه اعتراف دارند به اینکه موسی اکنون مردی است مرده. (13) یسوع آفتاب را متوقف کرد و رود اردن را شکافت و این دو از آنهایی است که تا کنون نکرده ام. (14) ایلیا آتش را از آسمان آشکارا فرود آورد و باران را نازل کرد و این دو از آنهایی است که من نکرده ام. (16) پس همه اعتراف کردند که همانا ایلیا بشر است. (17) بسیاری دیگر از پیغمبران و پاکان و دوستان خدای به قوت خدای کارهایی کرده اند که به کفه آنها نمی‌رسد عقول انانی که خدای توانای همیشه خجسته و مهربان ما را، آنگونه که هست نمی‌شناسند.))

فصل نود و پنجم

(1) بنا بر این والی و کا هن و پادشا ه به یسوع توسل جستند تا بر جای بلندی بر آمده و با مردم بجهت تسکین ایشان سخن راند. (2) آن وقت یسوع بر یکی از سنگ های دوازده گانه که یسوع به دوازده سبط امر فرموده بود که از وسط اردن آنها را بردارند در وقتی که اسرائیل از آنجا عبور کردند بدون اینکه شگفتی‌های ایشان نم بردارد خبر آمد. (3) آنگاه به آواز بلند فرمود: ((کا هن باید بر جای بلند بر آید؛ جانی که بنیکی برخوردار شود از فهم کلام من.)) (4) بدین جهت کا هن به آنجا بالا رفت. (5) پس یسوع آشکارا، بیگونه ای که هرکس برخوردار بود از شنیدن سخنان او، به کا هن فرمود: ((همانا کا هن عهد و پیمان خدای زنده نوشته شده است: خدای ما را آغازی نیست و او را انجا می‌خواهد بود.)) (6) کا هن در جواب گفت: همانا درست اینچنین در آنجا نوشته شده است. (7) پس یسوع فرمود: ((همانا در آنجا نوشته شده: خدای ما هر چیز را فقط به کلمه ی خود آفرید.)) (8) کا هن در جواب گفت همانا چنان است. (9) پس یسوع فرمود: ((در آنجا نوشته شده است؛ خدای دیده

نمی‌شود؛ نیز او از عقل انسان محجوب است؛ زیرا او غیر متجسد و غیر مرکب و غیر متغیر است.)) (10) پس کاهن گفت: همانا چنان است حقا. (11) یسوع فرمود: ((همانا در آنجا نوشته شده است: آسمان آسمان ها هم گنجایش او را ندارند؛ زیرا خدای ما غیر محدود است.)) (12) پس کاهن گفت: ای یسوع! سلیمان پیغمبر چنان فرموده است. (13) یسوع فرمود: ((در آنجا نوشته شده است: خدای را حاجتی نیست؛ زیرا او نه می‌خواهد و نه می‌خورد نه به او نقصی عارض می‌شود.)) (14) کاهن گفت: چنان است. (15) یسوع فرمود: ((آنجا مکتوب است: خدای ما در همه جا هست و به غیر او خدائی نیست. او می‌زند و شفا می‌دهد و می‌کشد هر چه می‌خواهد.)) (16) کاهن گفت: چنان نوشته شده است. (17) آنگاه یسوع دست‌های خود را بلند نموده و فرمود: ((ای پروردگار، خدای ما! این همان ایمانی است که آن را گواه خواهم آورد در روز جزای تو بر هر کس که برخلاف آن عقیده داشته باشد.)) (18) سپس بسوی مردمان التفات نموده و فرمود: ((توبه کنید؛ زیرا شما گناه خودتان را از آنچه کاهن گفت می‌شناسید و آنچه او گفت در سفر موسی، که عهد خداست تا ابد نوشته شده است. (19) همانا من بشری هستم دیده شده و مشتکی از گُل که روی زمین راه می‌روم و مثل سایر بشر فانی هستم. (20) همانا مرا آغازی بوده و مرا انجامی خواهد بود و همانا من نمی‌توانم آفریدن مگسی را از جانب خود.)) (21) آن وقت مردمان آواز خود را با گریه بلند نموده و گفتند: هرآینه بحقیقت گناهکار شدیم ای پروردگار، خدای ما! پس به ما رحم کن. (22) آنگاه همه هر یک از ایشان زاری نمودند بسوی یسوع که دعا کند به جهت امان شهر مقدس تا خداوند آن را از روی غضب خود و انگذارد که پامال امت‌ها شود. (23) آنگاه یسوع دست‌های خود را برداشته و بجهت شهر مقدس و بجهت مردمان آن دعا فرمود و هر یک فریاد می‌زدند که: چنین باد، آمین!

فصل نود و ششم

(1) چون دعا تمام شد، کاهن با آواز بلند گفت: بایست ای یسوع! زیرا واجب است بر ما که بشناسیم تو کیستی، بجهت آرام کردن امت‌ها. (2) یسوع در جواب فرمود: ((من یسوع، پسر مریم هستم؛ از نسل داود بشر مینماید، و از خدای می‌ترسم و می‌گویم که اکرام و بزرگواری روا نباشد مگر خدای را.)) (3) کاهن گفت: در کتاب موسی نوشته شده که زود باشد که خدای ما برای ما مسیحا را، که خواهد آمد، می‌فرستد تا خبر دهد ما را به آنچه خدای می‌خواهد. او رحمت خدای را بر جهان خواهد آورد. (4) از این رو امید دارم از تو که برآستی بفرمانی، آیا تو مسیحا خدائی که ما منتظر او هستیم؟ (5) یسوع در جواب فرمود: ((آری؛ خدای اینچنین وعده داده است؛ لیکن من او نیستم. بدانید که او پیش از من آفریده شده و بعد از من خواهد آمد.)) (6) کاهن گفت: به هر حال ما از سخن تو و ایستادگی اعتقاد می‌کنیم که تو پیغمبر و قدوس خدای هستی. (7) از این رو به اسم همه ی اسرائیل و یهودیه از تو امید دارم تا که محض محبت خدای به ما افاده کنی که به چه کیفیت مسیحا خواهد آمد. (8) یسوع در جواب فرمود: ((سؤگند به هستی خداوندی که در حضور او جانم ایستاده، بدرستی که من نیستم آن مسیحا که تمام قبایل زمین انتظار او را دارند؛ چنانکه خدای به پدر ما ابراهیم وعده کرده و فرموده: به نسل تو برکت می‌دهم همه ی قبایل زمین را. (9) لیکن وقتی که خدای مرا از جهان می‌گیرد باز دیگر شیطان این فتنه ی ملمونه را بر پا خواهد کرد؛ به اینکه و ادراکند ناپاک را بر اعتقاد ورزیدن به اینکه من خدای و پسر خدایم. (10) پس بسبب این سخن تعلیم من ناپاک می‌شود تا به اینجا که نزدیک می‌شود سی نفر مؤمن باقی نماند. (11) آن هنگام که اید بربحان خود رحم می‌فرمایید و پیغمبر خود را، که همه ی چیزها را برای او آفریده است فرو می‌فرستد. (12) او کسی است که بقوت از جنوب خواهد آمد و بت پرستان را هلاک خواهد نمود. (13) او تسلط شیطان را بر بشر زایل خواهد فرمود. (14) او با رحمت خدای، برای خلاصی کسانی که به او ایمان آورده اند خواهد آمد. (15) پس بدانید کسی که به سخن او ایمان بیاورد رستگار خواهد شد.))

فصل نود و هفتم

(1) آنگاه فرمود: ((با اینکه من لایق نیستم که بند کفش او را پاک کنم، نعمت و رحمت خدای مرا در بر گرفته تا او را ببینم.)) (2) پس آن وقت کاهن با والسی و پادشاه گفت: دل خود را پریشان مساز ای یسوع، قدوس خدای! زیرا این فتنه بار دیگر در زمان ما حادث نخواهد شد. (3) زیرا ما از مجلس مقدس شیوخ روم صادر شدن فرمان شاهی را می‌خواهیم که بعد از این هیچ کس تو را خدای یا پسر خدای نخواند. (4) پس آن هنگام یسوع فرمود: ((این سخن شما مرا تسلی نمی‌دهد؛ زیرا از جانی که امید نور دارید تاریکی خواهد آمد. (5) لیکن تسلی من در آمدن پیغمبری است که هر اعتقاد دروغی را درباره ی من از میان خواهد برد و آئین او امتداد خواهد یافت و همه ی جهان را فرا خواهد گرفت؛ زیرا خدای به پدر ما ابراهیم چنین وعده فرموده است. (6) همانا آنچه مرا تسلی می‌دهد آن است که آئین او را هیچ نهایی نیست؛ زیرا خدای او را درست نگه داری خواهد فرمود.)) (7) کاهن گفت: آیا پیغمبران دیگر بعد از آمدن پیغمبر خدای خواهند آمد؟ (8) پس یسوع در جواب فرمود: ((بعد از او پیغمبران راستگویی که از جانب خدای فرستاده شده باشند نخواهند آمد. (9) لیکن جمع بسیاری از پیغمبران دروغگویی خواهند آمد و همین است که مرا محزون می‌دارد. (10) زیرا شیطان ایشان را به حکم خدای عادل می‌شوراند و با ادعای انجیل من، حقیقت از ایشان مستحرمی‌شود.)) (11) هیرودس گفت: چگونه آمدن این کافران به حکم خدای عادل است. (12) یسوع در جواب فرمود: ((از عدل است که هر کس برای نجات خود برآستی ایمان نیاورد، برای لعنت خود به دروغ ایمان بیاورد. (13) از اینجهت به شما می‌گویم که جهان همیشه پیغمبران راستگو را خوار می‌داشت و دروغگویان را دوست؛ چنانکه در ایام میشع و ارمیا مشاهده می‌شد؛ زیرا شبیه، دوست می‌دارد شبیه خود را.)) (14) پس آن وقت کاهن گفت: به چه نامیده می‌شود مسیحا و کدام است آن علامتی که آمدن او را اعلان می‌نماید. (15) یسوع در جواب فرمود: ((نام مسیحا عجیب است؛ زیرا خدای خود وقتی که روان او را آفرید و در ملکوت اعلی او را گذاشت، خود او را نام نهاد. (16) خدای ایزد فرمود: مبر کن ای محمد! زیرا برای تو می‌خواهم خلق کنم بهشت و جهان و بسیاری از خلائق را که می‌بخشم آنها را به تو؛ تا حدی که هر کس تو را مبارک می‌شمارد مبارک می‌شود و هر کس با تو خصومت کند ملعون می‌شود. (17) وقتی که تو را بسوی زمین می‌فرستم پیغمبر خود قرار می‌دهم تو را به جهت خلاصی و کلمه ی تو صادق می‌شود تا جانی که آسمان و زمین ضعیف می‌شود؛ لیکن دین تو هرگز ضعیف نمی‌شود. (18) همانا نام مبارک او محمد است.)) (19) آن وقت جمهور مردم صداهای خود را بلند نموده و گفتند: ای خدای! بفرست برای ما پیغمبر خود را، ای محمد! بیا زود برای رهائی جهان.

فصل نود و هشتم

(1) چون این بفرمود، جمهور مردم با کاهن و والسی، با هیرودس برگشتند در حالتی که درباره ی یسوع و تعلیم او با همدیگر محاجه می‌نمودند. (2) از این رو کاهن به والسی ترغیب نمود که مطلب را تماما به مجلس شیوخ روم بنویسد؛ پس والی چنان کرد. (3) از این رو مجلس شیوخ بر اسرائیل مهربانی نموده و فرمانی صادر نمود که هیچ کس نباید یسوع ناصری، پیغمبر یهود را خدای یا پسر خدای بخواند؛ و الا کشته خواهد شد. (4) پس این فرمان بر من نقش شده و در هیکل آویخته شد. (5) بعد از آنکه گروه زیادی از آن مجتمع برگشتند، تقریب پنج هزار مرد، غیر از زنان و کودکان، به جای ماندند. (6) آنها نتوانستند مثل دیگران باز گردند؛ زیرا ایشان را سفر خسته کرده بود و هم بجهت اینکه دو روز بی‌تان مانده بودند؛ چون از شدت اشتیاق به دیدن یسوع، فراموش کرده بودند تا با خود چیزی از نان بردارند و گیاه سبز را قوت خود می‌ساختند. (7) چون یسوع این را بدید، او را بر ایشان شفقت گرفت و به فیلیس فرمود: ((از کجا برای ایشان نانی بیاورم که از گرسنگی هلاک نشوند.)) (8) فیلیس در جواب گفت: ای آقا! دوپست پاره ی از زر کفایت نمی‌کند بجهت خریدن یک مقداری از نان که به سه هر یک کمی‌رسد. (9) آن وقت اندریاس گفت: اینجا پسری است که پنج نان و دو ماهی دارد؛ لیکن برای این جمعیت چه می‌شود؟ (10) یسوع فرمود: ((جمع را بنشان.)) (11) پس نشستند مردم، پنجاه پنجاه و چهل چهل. (12) آن وقت یسوع فرمود: ((به نام خدای.)) (13) آنگاه نان را گرفته و خدای را خواند؛ پس نان را شکسته، به شاگردان داد و شاگردان به آن جمع دادند. (14) بر دو ماهی نیز چنین کرد. (15) پس همه خوردند و سیر شدند. (16) آن وقت یسوع فرمود: ((باقی مانده را جمع کنید.)) (17) شاگردان آن خرده ها را جمع نمودند و دوازده سبد را پر کردند. (18) آن وقت هر کسی دست خود را بر چشم‌های خود گذاشته و گفت: من بیدارم یا خواب می‌بینم. (19) پس همه ی ایشان مدت ساعتی درنگ کردند؛ گویا که دیوانگانند بسبب این آیت بزرگ. (20) پس بعد از آنکه یسوع شکر کرد خدای را، ایشان را روانه کرد. (21) مگر هفتاد و دو نفر مرد که نخواستند از او جدا شوند. (22) پس چون یسوع ایشان را دید، به شاگردی اختیارشان فرمود.

فصل نود نهم

(1) چون یسوع در مغازه ای که در صحرائی تیرو بود در نزدیکی نهر اردن خلوت گزید، آن هفتاد و دو تن و آن دوازده تن را خواند. (2) پس از آنکه بر سنگی نشست، ایشان را به پهلوی خویش نشانید و دهان خویش را بگشود و درحالتی که آه می‌کشید فرمود: ((هرآینه گناه بزرگی در یهودیه و اسرائیل دیدم و آن گناهی است که دل من

در سینه ام از خوف خدای می‌تپد. (3) راستی به شما می‌گویم خدای بر کرامت خویش غیور است و اسرائیل را مثل عاقبتی دوست می‌دارد. (4) شما می‌دانید که هرگاه جوانی به زنی گرفتار شد که آن زن او را دوست نمی‌دارد؛ بلکه جوان دیگری را دوست می‌دارد، کینه‌ی او به جوش می‌آید و عاشق همسر خود را می‌کشد. (5) بدرستی که من به شما می‌گویم اینچنین خدای می‌کند. (6) زیرا وقتی که اسرائیل چیزی را دوست ندارد که بسبب آن خدای را فراموش نماید، آن چیز را خدای از میان می‌برد. (7) چه چیز پیش خدای در زمین از کهنات و هیکل مقدس محبوب‌تر است؟ (8) مع ذلک چون قوم، خدای را در زمان ارمیای پیغمبر فراموش نمودند و به هیکل تنها که در همه‌ی عالم میان آن نبود مفاخرت نمودند، خدای غضب خود را به جوش آورد بواسطه‌ی بختنصر پادشاه بابل و او و لشکر او را بر آن مدینه مقدسه مسلط نمود. (9) حتی چیز های مقدسه‌ای که پیغمبران از دست زدن به آنها می‌رزیدند زیر پا های کفار گنا هکار پایمال شد. (10) ابراهیم، اسماعیل پسر خود کمی‌بیشتر از آنچه سزاوار بود محبت ورزید، از این رو خدای ابراهیم را امر نمود که پسر خود را ذبح نماید تا آن محبت مشوق به گناه را که در دل او بود بکشد، و آن امری بود که به جا آورده بود اگر کارد بریده بود. (11) داود ایشالوم را سخت دوست می‌داشت؛ از این رو خدای راضی شد که پسر بر پدرش برآشفت و به موی خودش آویخته شد و او را یوآب کشت. (13) نزدیک بود که یوآب پاک افراط کند در محبت پسران هفتگانه و دختران سه گانه‌ی خود؛ پس او را خداوند به دست شیطان واگذار نمود و تنها در یک روز پسران و ثروت او را نگرفت؛ بلکه او را نیز به درد سختی گرفتار نمود تا اینکه کرم‌ها مدت هفت سال از بدن او بیرون می‌آمدند. (14) پدر ما یعقوب، پسرش یوسف را بیشتر از پسران دیگرش دوست داشت؛ از این رو قضای خداوند بر فروختن او جاری شد و قرار داد که یعقوب از همان پسران خود فریب داده شود، تا باور کرد که جانور دشتی پسر او را پاره کرده و ده سال در نوحه‌گری به سر برد.

فصل مدم

(1) ای برادران! سوگند به هستی خدای که به حقیقت می‌ترسم از اینکه خدای بر من غضب فرماید. (2) از این رو واجب شد بر شما که در یهودیه و اسرائیل سیر کنید در حالتی که مبشر باشید اسباط دوازده گانه‌ی اسرائیل را تا فریب از ایشان برداشته شود. ((3) پس شاگردان ترسان و گریان در جواب گفتند: همانا آنچه را که به آن ما را فرمان دهی می‌کنیم. (4) پس آنوقت یسوع فرمود: ((باید سه روز نمازکنیم و روزه بگیریم و از حالا به بعد هر شب باید نماز کنیم برای خدای سه بار، وقتی که ستاره‌ی اول نمایان شود؛ آنگاه که برای خدای نماز به جای می‌آوریم سه بار از او خواهان رحمتیم؛ زیرا خطاکاری اسرائیل بر خطاکاری های دیگران به سبب زیاد می‌شود. ((5) شاگردان گفتند: چنین است. (6) پس چون روز سوم به پایان رسید، در صبح روز چهارم یسوع همه‌ی شاگردان و رسولان را خواند و فرمود: ((کافی است که با من برنابا و یوحنا بمانند. (7) اما شما بلاد سامره و یهودیه و اسرائیل را تماما بگردید، در حالتی که مبشر باشید به توبه؛ زیرا تیشه بر نزدیکی درخت گذاشته شده است تا آن را ببرد. (8) بر بیماران دعا کنید؛ زیرا خداوند مرا به هر مرضی مسلط نموده. ((9) آن وقت نگارنده گفت: ای معلم! اگر از شاگردان تو سؤال کنند از راهی که به آن واجب است اظهار توبه، پس چه جواب گویند؟ (10) یسوع در جواب فرمود: ((اگر مردی کیسه‌ی خود را گم کند آیا چشم خود را می‌گرداند تا آن را ببیند، یا دست خود را تا آن را برگیرد، یا زبان خود را تا فقط بپرسد؟ نه، هرگز چنین نیست؛ بلکه با تمام تن خود چشم می‌اندازد و هر قوتی که در خود دارد به کار می‌برد تا آن را پیدا کند. (11) آیا این درست است؟)) (12) نگارنده در جواب گفت: همانا درست است بتمام درستی.

فصل مد و یکم

(1) پس یسوع فرمود: ((همانا توبه، عکس زندگانی پست است؛ زیرا واجب است منقلب شود هر حواسی به عکس آنچه کرده است، در حالتی که مرتکب گناه می‌شد. (2) پس واجب است افغان در عوض خوشی. (3) گریه در عوض خنده. (4) روزه در عوض طغیان. (5) بیداری شب در عوض خواب. (6) عمل در عوض بیکاری. (7) عفت در عوض شهوت. (8) باید که افسانه‌ی گونی به نماز و حرص شدید به دادن صدقه برگردد. ((9) آن وقت نگارنده گفت: لیکن اگر بپرسند که چگونه واجب است که توبه کنیم و چگونه واجب است که گریه کنیم و چگونه واجب است که روزه بگیریم و چگونه واجب است که نشاط کنیم و چگونه واجب است که با عفت بمانیم و چگونه واجب است که نماز کنیم و صدقه بدهیم، چه جواب داده شوند؟ (10) چگونه به عقوبت بدنیه خوب قیام کنند در صورتی که ندانند که چگونه توبه کنند؟ (11) یسوع در جواب فرمود: ((خوب سؤال کردی ای برنابا! می‌خواهم جواب گویم به تمام آنها بتفصیل؛ آن شاء الله. (12) اما امروز بدرستی که من با تو در توبه بر وجه عموم صحبت می‌دارم و آنچه به یکی می‌گویم به همه می‌گویم. (13) پس بدان که توبه شایسته آن است که پیش از همه چیز آن را محض محبت خدای به جا بیاوری و الا بیهوده خواهد بود. (14) همانا من با شما بتمثیل صحبت می‌کنم. (15) هربنانی که اساس آن زایل شود خرابه می‌افتد؛ آیا این درست است؟)) (16) شاگردان در جواب گفتند همانا درست است. (17) یسوع در این وقت فرمود: ((اساس خلاص ما همانا خداوندی است که به غیر او خلاصی نیست. (18) پس چون انسان گناه کرد، اساس خلاص خود را زیان نمود. (19) از این رو واجب است ابتدا به اساس بپردازد. (20) به من بگویند، هرگاه شما از بنسنگانستان آزاده شدید و دانستید که ایشان غمگین نشده‌اند از اینکه شما را به خشم آورده‌اند؛ بلکه بواسطه‌ی اینکه از مزخ خود کاسته‌اند عرگین هستند، آیا از ایشان می‌گذرید؟ (21) نه البته. (22) بدرستی که همانا خدای با آنانکه توبه می‌کنند برای اینکه بهشت را از دست داده‌اند چنین می‌کند. (23) همانا شیطان که دشمن هر صلاح است، سخت پشیمان است؛ اما بواسطه‌ی اینکه بهشت را زیان و دوزخ را سود نموده. (24) مع ذلک هرگز نباید رحمت را. (25) پس آیا می‌دانید برای چه؟ (26) برای اینکه محبت خدای را ندارد؛ بلکه آفریدگار خود را دشمن می‌دارد.

فصل مد و دوم

(1) راستی به شما می‌گویم که هر حیوانی سرشته شده بر حزن است بجهت نیافتن آنچه از خواش هایش خواهد. (2) از این رو واجب است بر خطاکاری که برآستی پشیمان است، اینکه رغبت تمام داشته باشد در اینکه از خود قصاص کند برای جبران آنچه که به جا آورده در حالتی که نافرمانی نموده پروردگار خود را. (3) بگوئی ای که وقتی نماز می‌خواند جرأت نکند که امید بهشت کند از خدای، یا اینکه بخواهد او را از دوزخ آزاد کند. (4) بلکه مضطرب الفکر به سجده برود برای خدای و در نماز خود بگوید: یا رب! نظر کن به حال گنا هکاری که تو را بدون هیچ سببی به خشم آورده، در وقتی که واجب بود بر او که تو را خدمت کند. (5) از این رو آن تو می‌خواهد که به دست خود او را قصاص کنی به آنچه کرده است، نه به دست دشمن شیطان. (6) تا اینکه قهار، مخلوقات تو را شمامت نکنند. (7) ادب کن و قصاص بفرما چنانکه می‌خواهی ای پروردگار! زیرا تو مرا عذاب نمی‌کنی چنانکه این گنهکار مستحق است. (8) پس چون گنهکار به این شیوه روان شود، می‌باید که رحمت خدای زیادتی کند بر نسبت عدلی که آن را طالب است. (9) حقا که خنده‌ی گنهکار سخت بی حرمتی است، تا جانی که بر این جهان مدق می‌کند آنچه که پدر ما داود فرموده که: «این جهان وادی اشک هاست. (10) پادشاهی بود که یکی از بندگان خود را فرزند خوانده‌ی خویش گرفت و او را بر همه‌ی دارائی خود متصرف قرار داده بود. (11) اتفاقا بواسطه‌ی مکار خیثی این بد بخت به غضب پادشاه گرفتار شد. (12) پس به او بدبختی بزرگی رخ داد، نه تنها به دارانش؛ بلکه دلیل گشته و باز گرفته شد از او آنچه هر روز از دسترنج خود سود می‌برد. (13) آیا گمان می‌کنید که مثل این مرد هیچ گاه بخندد؟)) (14) پس شاگردان در جواب گفتند: نه البته، زیرا هرگاه پادشاه از خنده‌ی او آگاه می‌شد، هراینه فرمان به کشتن او می‌داد چون می‌دید که او بر خشم می‌خندد. (15) لیکن ارجح آن است که شب و روز بگرید. (16) آنگاه یسوع گریه کنان فرمود: ((وای بر جهان؛ زیرا زود باشد که بر او عذاب ابدی نازل شود. (17) چه بدبختی ای جنس بشری! (18) زیرا تو را خدای به فرزندی برگزید و بهشت را به تو بخشید. (19) لکن تو ای بدبخت! افتادی زیر غضب خدای به عمل شیطان و از بهشت رانده شدی و حکم شد بر تو بر ماندن در جهان ناپاک، جانی که هرچیزی را به زحمت بدست می‌آوری و هرکار نیکویی تو برباد می‌شود به ارتکاب گناهان پشت سرم. (20) همانا که جهان می‌خندد و آنچه از آن بدتر است، این است که آن کس که گناه کارتر است بیشتر از بقیه می‌خندد. (21) پس زود باشد بشود آنچه گفتید، که خدای حکم می‌فرماید بر مرگ ابدی خطاکاری که می‌خندد بر گناهانش و بر آن نمی‌گرید.

فصل مدر سوم

(1) همانا گریه‌ی خطاکار واجب است که باشد مثل گریه پدری بر پسر که مشرف به موت باشد. (2) چه بزرگ است دیوانگی انسانی که گریه می‌کند بر تنی که از او نفس جدا شده، بر نفسی که از او رحمت خدای بسبب گناه جدا شده نمی‌گرید. (3) به من بگویند که هرگاه ناخدا نی که تند باد کشتی او را شکسته و او بتواند با گریه‌ی تمام انسان را که زیان کرده باز آرد چه می‌کند؟ (4) یقینا او گریه می‌کند بسختی. (5) لکن به شما برآستی می‌گویم که آنچه خطا می‌کند در گریه بر هر چیز، مگر بر گناه خود فقط. (6) زیرا هر رنجی که به انسان می‌رسد - همانا از خدای به او می‌رسد - برای خلاصی اوست و واجب است بر او تا خوشحال شود بسبب آن. (7) لکن گناه همانا که از شیطان برای لعنت انسان می‌آید و انسان بر آن محزون نمی‌شود. (8) حقا که شما می‌توانید اینجا درک کنید که

انسان طلب می‌نماید زیان را نه سود را.)) (9) برتولما گفت: ای بزرگوار! چه باید بکنند آن کس که نمی‌تواند گریه کند، چونکه دل او با گریه بیگانه است. (10) یسوع در جواب فرمود: ((نه هر که اشک میریزد گریه کننده است، ای برتولما! (11) سوگند به هستی خدای قومی هستند که از دیدگان ایشان هیچ گاه اشکی سرازیر نشده و خود بیشتر از هزارکس از آنانکه اشک می‌ریزند گریسته اند. (12) همانا گریستن گنهکار همان سوختن خواهش جهانی اوست به آتش تافت. (13) انگونه که نور افتاب پاک می‌کند از شمعن آنچه را به بالا نهاده شده، همچنین این سوزش پاک می‌کند نفس را از گناه. (14) پس هرگاه خداوند بخشیده بود به توبه کننده ی صادق اشک هائی به اندازه ی آنچه در دریا آب است، هرآینه آرزو می‌کرد بیشتر از آن را. (15) این آرزو فانی می‌سازد قطره ی کوچکی را که دوست می‌دارد آن را بریزد، چنانکه تون افروخته فانی می‌سازد قطره ی آب را. (16) اما آنانکه باسانی گریه را سرازیر می‌سازند، مانند اسبی هستند که هر قدر بار آنها سبک تر باشد همان قدر زیاد تر می‌شود سرعت دویدنش.

فصل مد و چهارم

(1) همانا گروهی هستند که میان خواهش داخلی و اشک های خارجی جمع می‌کنند. (2) لکن آنکه بر این روش است مثل ارمیا می‌باشد. (3) پس در گریه، خدای وزن می‌کند اندوه را بیشتر از آنچه وزن کند اشک ها را.)) (4) آنگاه یوحنا عرض کرد: ای معلم! چگونه زیان می‌رسد به انسان در گریستن بر غیر گناه. (5) یسوع در جواب فرمود: ((هرگاه هیرودس به تو ردائی بدهد که آن را برای او نگاه داری و او آن را بعدا از تو بگیرد، آیا تو را باعثی بر گریه خواهد بود؟)) (6) یوحنا گفت: نه! (7) پس یسوع فرمود: ((در این صورت باعث انسان بر گریه کمتر از این خواهد بود، هرگاه چیزی را زیان کند یا آن چیزی را که می‌خواهد از دستش برود؛ زیرا هر چیزی از دست خدای می‌آید. (8) در این صورت مگر خدای را قدرت نیست بر تصرف نمودن به چیز های خود به حسب اراده ی خودش، ای کند هو!)) (9) اما تو که هیچ چیز از خود نداری بجز گناه، تنها واجب است که بر آن گریه کنی نه بر چیز دیگری.)) (10) متی گفت: ای معلم! همانا تو پیش روی تمام یهودیه اعتراف کردی که خدای را شباهتی به انسان نیست و اکنون فرمودی که به انسان می‌رسد همه چیز از دست خدای. (11) پس هرگاه که خدای را دو دست باشد در این صورت او را شباهتی بیشتر خواهد بود با انسان. (12) یسوع در جواب فرمود: ((همانا ای متی! تو در گمراهی آشکاری هستی. هرآینه بسیاری گمراه شدند چون معنی سخن را نفهمیدند. (13) زیرا واجب است بر انسان که ظاهر سخن را ملاحظه نکند؛ بلکه معنی آن را ملاحظه کند؛ زیرا کلام بشری به مثابه ی ترجمانی است میان ما و میان خدا. (14) مگر نمی‌انسی که چون خدای خواست با پدران ما سخن گوید در کوه سینا، پدران ما فریاد بر آوردند: ای موسی! تو با ما سخن بگو و خدای با ما سخن نگوید تا نمیریم. چه فرمود خدای بر زبان اشعای پیغمبر؟ مگر این نیست که فرمود: همانطور که آسمان ها از زمین دور شده اند همچنین راه های خدای از راه های مردم و افکار خدای از افکار مردم دور است.

فصل مد و پنجم

(1) بدانید که خدای را درک نمی‌کنند هیچ قیاسی به هیچ اندازه؛ همانا من از وصف نمودن او می‌لزم. (2) لکن واجب است بری شما قضیه ای را ذکر کنم. (3) پس به شما می‌گویم، بدرستی که تعداد آسمان ها نه آسمان است و بعضی از آنها از بعضی دورند؛ چنانکه آسمان اول از زمین حدود سفر پانصد ساله دور است. (4) بنابراین زمین از بالاترین آسمان ها به اندازه ی راه چهار هزار و پانصد ساله دور است. (5) پس به شما می‌گویم که این زمین نسبت به آسمان نخستین، مثل سر سوزن است. (6) همچنین آسمان اول نسبت به دوم مثل یک نقطه است و بر این منوال همه ی آسمان ها پست ترند هر یک نسبت به آسمان نزدیک تر به خود. (7) لکن تمام حجم زمین با حجم همه ی آسمان در مقایسه با بهشت مثل یک دانه ی ریگ است. (8) آیا نیست این بزرگی از آن چیز هائی که اندازه اش نتوان نمود؟)) (9) پس شاگردان در جواب گفتند: آری، آری. (10) آن وقت یسوع فرمود: ((سوگند به هستی خداوندی که نفس من در حضورش می‌ایستد، تمام هستی پیش خدای همانا کوچک تر است از دانه ی ریگی. (11) خداوند بزرگتر است از آن به اندازه ای که است از دانه های ریگ برای پر کردن آسمان و بهشت، بلکه بیشتر. (12) پس اکنون نظر کنید چه نسبتی است میان خدای و انسانی که جز ممت کوچکی از گل ایستاده بر زمین نیست. (13) اکنون هشیار شوید که معنی را بگیرید نه مجرد سخن را، اگر می‌خواهید که حیات ابدی بیابید.)) (14) شاگردان در جواب گفتند همانا تنها خدای می‌تواند و همانست همانست که اشعای پیغمبر فرموده که: او از حواس بشری پوشیده است. (15) یسوع در جواب فرمود: ((همانا که این حق است، از این رو چون ما در بهشت شدیم، خدای را انگونه خواهیم شناخت که در اینجا ما دریا را از یک قطره ی آب شور می‌شناسیم. (16) همانا به سخن خویش بازگشته و می‌گویم بدرستی که واجب است انسان فقط بر گناه بگریزد؛ زیرا انسان با گناه آفریدگار خود را ترک می‌کند. (17) لکن چگونه گریه می‌کند کسی که در مجالس طرب و ولیمه ها حاضر می‌شود؟ (18) پس بر شماست که مجالس طرب را به روزه تبدیل کنید، اگر دوست داشته باشید که شما را برحواستان تسلط باشد؛ زیرا تسلط خدای ما اینچنین است.)) (19) پس ندی گفت: در این صورت خدای را حواسی خواهد بود که ممکن است بر آن مسلط شدن؟ (20) یسوع در جواب فرمود: ((آیا دوباره بر می‌گردید بر این اعتقاد که خدای را این است، با خدای چنین و چنان است؟ به من بگویند آیا انسان را حواسی هست؟)) (21) شاگردان در جواب گفتند: آری. (22) پس یسوع در جواب فرمود: ((آیا ممکن است که در انسان حیات پیدا شود و حواسی در او کار نکنند؟)) (23) شاگردان در جواب گفتند: نه. (24) یسوع فرمود: ((همانا شما خود را فریب می‌دید؛ پس کجاست حواس کسی که کور یا لال یا ناقص العضوست و یا وقتی که بی هوش باشد.)) (25) پس شاگردان متعجب شدند. (26) اما یسوع فرمود: ((انسان از سه چیز تألیف می‌شود، یعنی نفس و حس و جسد که هر یکی از آنها مستقلند به ذات. (27) هرآینه خدای ما نفس و جسد را آنگونه که شنیدید آفریده. (28) لیکن تاکنون شما نشنیده اید که چگونه حس را آفریده. (29) از این رو به شما همه چیز را فردا -ان شاء الله می‌گویم.)) (30) چون یسوع این بفرمود، خدای را شکر کرد و برای رهائی قوم ما دعا نمود و هریک از ما آمین می‌گفت.

فصل مد و ششم

(1) چون یسوع از نماز صبح فارغ شد، زیر درخت خرمانی نشست و شاگردان در آنجا نزدیک او آمدند. (2) آن وقت یسوع فرمود: ((سوگند به هستی خدائی که نفس من درحضورش می‌ایستد، همانا بسیاری درباره ی زندگانی ما فریب خورده اند. (3) زیرا نفس و حس با هم مرتبط هستند به ارتباط محکمی؛ تا جانی که اکثر مردم ثابت می‌کنند که نفس و حس همانا که یک چیزند و در عمل میان آنها فرقی می‌گذارند نه به جوهر و آن را نفس حس کننده و نباتی و عقلی می‌نامند. (4) لیکن به شما برآستی می‌گویم که نفس همانا چیز زنده ی فکر کننده است. (5) چه بسیار سخت است نادانی و غفلت ایشان! پس کجا می‌بندد نفس عقلیه را بدون حیات؟ (6) هرگز نخواهند یافت آن را بدون حیات. (7) لیکن آسان است زندگی بدون حس؛ چنانکه دیده می‌شود در کسی که در بیهوشی افتاده باشد، وقتی که از او حس مفارقت نماید.)) (8) ندی گفت: ای معلم! هرگاه حس از زندگی مفارقت نماید، پس انسان را حیاتی نخواهد بود. (9) یسوع در جواب فرمود: ((این درست نیست؛ زیرا انسان وقتی حیات را فاقد می‌شود که نفس از او مفارقت کند؛ چون نفس به جسد بر نمی‌گردد، مگر به معجزه. (10) لیکن حس بواسطه ی خوقی که آن را عارض شود یا بسبب اندوه سختی که عارض نفس گردد از بین می‌رود. (11) زیرا خدای حس را برای لذت آفریده و آن زندگی نمی‌کند مگر به لذت؛ آنچنانکه که جسد به طعام و نفس به علم و محبت زندگی می‌کند. (12) پس حس بسبب خشکی به خاطر بی نصیب شدن از لذت بهشت در هنگام گناه برآن عارض شده، با نفس مخالفت دارد. (13) پس کسی که نمی‌خواهد پیروش آن را به لذت جسدیه واجب است، وجوب شدیدتر و مؤکدتر، که آن را به لذت روحانی پیروش کند. (14) آیا می‌فهمید؟ (15) به شما راست می‌گویم که همانا چون خدای حس را آفرید حکم فرمود بر او به دوزخ و برف و یخ که تاب آنها آورده نمی‌شود. (16) زیرا او گفت که همانا خودش خداست. (17) لیکن چون او را ازتغذیه محروم فرمود و طعام و او را از وی گرفت، اقرار نمود که او آفریده ی خدای و ساخته ی اوست. (18) اکنون به من بگویند که حس در بدکاران چگونه عمل می‌کند؟ (19) راستی که همانا آن برای ایشان بمنزله ی خداست؛ زیرا ایشان پیروی حس نموده، از عقل و از شریعت خدای اعراض می‌نمایند. (20) پس مکروه می‌شوند و کار نیکو نمی‌کنند.

فصل مد و هفتم

(1) همچنین اول چیزی که بعد از اندوه بر گناه صورت می‌پندد، روزه است. (2) زیرا کسی که می‌پندد نوعی از طعام او را بیمار نمود تا جانی که او را به مرگ رسانید همین که اراده نمود بر خوردن آن، از آن اعراض می‌نماید تا دیگر بیمار نشود. (3) پس بر گناهکار واجب است که چنین بکند، (4) هر وقت که دید لذت و امیدارد که به خدای، آفریدگار خود، گناه کند بسبب پیروی نمودن حس در خوشی های جهان؛ پس باید محزون شود که چنین کاری کرده است. (5) زیرا این پیروی او را از خدای در حیاتش محروم می‌دارد و او را مرگ دوزخی جاوید عطا می‌کند. (6)

لیکن انسان تا وقتی که زنده است و محتاج به تناول این لذایذ جهان است، واجب است اینجا بر او روزه داشتن. (7) پس در این صورت باید در مدد میراندن حس برآید و اینکه خدای را بزرگ خود بشناسد. (8) هروقتی که ببیند که حس دشمن می‌دارد روزه گرفتن را، پس در برابر خود حال دوزخ را بداند، آنجائی که مطلقاً هیچ لذتی نیست؛ بلکه افتادن در اندوه بی نهایت است. (9) در برابر خود خوشحالی های بهشت بزرگ را بگذارد، آنجائی که یک حبه از لذت های بهشت بزرگتر است از لذت های همه ی جهان. (10) پس به این آسان می‌شود آرامشش. (11) زیرا قناعت نمودن به کم برای بدست آوردن بسیار، همانا بهتر است از رها نمودن عیان در بهره وری از هر چیز و اقامت در عذاب. (12) بر شما باد که یاد کنید توانگر صاحب ولیمه ها را تا نیکو روزه بگیرید. (13) هر کس خواست در زمین هر روز به نعمت باشد، محروم است تا ابد از یک قطره ی آب؛ ولی وقتی که چون لعل از قناعت به پاره ای نان نمود در زمین، تا ابد در میان لذت های بهشت زندگانی خواهد کرد. (14) لیکن باید که توبه کننده بیدار باشد. (15) زیرا شیطان می‌خواهد هر کار نیکو را باطل کند و خصوصاً عمل توبه کننده را بیشتر از غیر آن. (16) چون توبه کننده نافرمانی او نموده و برگشته و دشمن سرسخت او شده بعد از آنکه بنده ی امین او بوده است. (17) پس از این رو شیطان می‌خواهد وادارد او را بر روزه نگرفتن در حالی از احوال به شبیه ی مرض؛ پس هرگاه این کارگر نشد و می‌دارد او را بر زیاد روزه گرفتن تا او را بیماری عارض شود و بعد از آن زندگانی کند در نعمت. (18) چون در این باره هم به مقصود نرسید، می‌خواهد وادارد او را بر اینکه حصر کند روزه گرفتن او را بر ترک طعام جسدی تا اینکه مانند او شود که چیزی نخورد؛ ولی گناه بورزد علی الدوام. (19) پس به هستی خداوند سوگند که همانا میغض است مرد، اگر جسد را از طعام محروم بدارد و نفس را از تکبر پر نماید؛ و حال آنکه حقیر شمارد کسانی را که روزه نمی‌گیرند و خود را از ایشان برتر بدانند. (20) به من بگوئید آیا بیمار بر پرهیزی که آن را طیب بر او واجب نموده مفاخرت می‌کند و کسانی را که به بر پرهیزانه اکتفا نمی‌کنند دیوانگان می‌خواند؟ (21) نه البته. (22) بلکه محزون می‌شود بجهت آن مرض که بسبب آن مضطرب شده که اقتصار بر پرهیزانه کند. (23) همانا من به شما می‌گویم که شایسته نیست که توبه کننده به روزه گرفتنش مفاخرت کند و کسانی را که روزه نمی‌گیرند حقیر شمارد. (24) بلکه واجب است که محزون شود برگناهی که بواسطه ی آن روزه می‌گیرد. (25) شایسته نیست بر توبه کننده که طعام خوشگوار تناول کند؛ بلکه باید اکتفا نماید بر طعام ناگوار. (26) مگر انسان طعام خوشگوار را به سگی که با دندان آدمی را می‌گیرد و اسبی که نگد می‌زند می‌دهد؟ (27) نه البته، بلکه امر بعکس است. (28) در این باید کفایت باشد شما را درباره ی روزه گرفتن.

فصل مد و هشتم

(1) اکنون گوش بدارید به آنچه که به شما خواهم گفت درباره ی بیداری شب. (2) خواب بر دو قسم است؛ خواب حس و خواب نفس. شایسته است شما را که در بیداری شب خبر کنید از اینکه شایسته است بخوابد و جسد بیدار بماند. (3) همانا این سخت خطای آشکار است. (4) مثل شما در این باره چنان است که وقتی شخصی در راهی می‌رفت، به سنی برخورد؛ پس برای اینکه اجتناب کند از اینکه پای او از آن آزار بیاید با سر خویش آن را بزد. (5) پس چون است حال مردی چنین؟ ((شاگردان در جواب گفتند: همانا او بدبخت است؛ زیرا چنین مردی گرفتار دیوانگی است. (7) آنگاه یسوع فرمود: ((جواب نیکو دادید و همانا به شما می‌گویم کسی که به جسد بیدار باشد و به نفس بخوابد، هر آینه مبتلا به دیوانگی است. (8) همانطور که بیماری روحی از مرض جسدی خطرناک تر است، پس بدبختی آن صعب تر و سخت تر است. (9) پس آیا شخص بدبختی مانند این شخص مفاخرت می‌کند بعد از خواب نمودن جسدش؛ که آن پای زندگی است در حالی که بدبختی خود را نمی‌بیند؛ در اینکه او می‌خواهد به نفس که سر زندگانی است؟ (10) بدرستی که خواب نفس همانا که فراموش نمودن خدای و کفر سخت اوست. (11) نفسی که بیدار می‌باشد، همانا آن نفسی است که خدای را در هر چیز و در هر جانی می‌بیند و بزرگواری او را در هر چیز و بر هر چیزی و بالای هر چیز شکر می‌گذارد؛ در حالی که داناست که همیشه و هر دقیقه نعمت و رحمت از خدای فرا می‌گیرد. (12) پس از اینجا ست که همیشه در گوش وی از ترس بزرگیش مدا می‌کند آن قول شاهانه که: بیایند ای مخلوقات از برای جزا؛ زیرا خدای شما می‌خواهد شما را جزا بدهد. (13) پس بدرستی که علی الدوام در خدمت خدای می‌ماند. (14) به من بگوئید که آیا ترجیح می‌دهد که با نور ستاره ببیند یا با نور آفتاب؟ (((15) اندریاس در جواب گفت: با نور آفتاب؛ چون با نور ستاره نمی‌توانیم کوه های نزدیک خود را ببینیم؛ ولی با نور آفتاب کوچک ترین دانه های ریگ را می‌بینیم. (16) از این رو بر نور ستاره به ترس راه می‌رویم؛ لکن به نور آفتاب با اطمینان راه می‌رویم.

فصل مد و نهم

(1) یسوع فرمود: ((همانا به شما می‌گویم که چنین شایسته است که به نفس بیدار بمانید و به آفتاب عدل خدای را بنگرید و به بیداری جسد مفاخرت نکنید. (2) همانا واجب است اجتناب از خواب جسدی به اندازه ی توانائی، و منع آن البته محال است؛ زیرا حس و جسد به طعام و عقل به مشاغل مستگین می‌شوند. (3) از این رو واجب است بر کسی که می‌خواهد کم بخوابد، از کثرت مشاغل و کثرت طعام اجتناب نماید. (4) سوگند به هستی خداوندی که نفسم در حضور او می‌ایستد که کمی‌خواب در هر شب جایز است و جایز نیست هرگز غفلت از خدای و کفر ترسناک او و خواب نفس نیست مگر همین غفلت. (((5) آنوقت نگارنده گفت: ای معلم! چگونه ممکن است که علی الدوام خدای را یاد کنیم؟ (6) همانا برای ما می‌نماید که این محال است. (7) پس یسوع آهی کشیده فرمود: ((همانا این بزرگ ترین بدبختی است که انسان متحمل آن می‌شود ای برنابا! (زیرا در زمین انسان نمی‌تواند که خدای آفریدگار خود را علی الدوام یاد کند. (8) مگر پاکان که ایشان علی الدوام یاد خدای می‌کنند؛ زیرا در ایشان نور نعمت خداست تا جانی که نمی‌توانند خدای را فراموش کنند. (9) لیکن به من بگوئید آیا دیده اید کسانی را که مشغول تراشیدن سنگ های استخرا شده اند و خود چگونه عادت کرده اند که بتراشند و با هم سخن گویند و حال آنکه آنان در طول مدت با افزای آهین بر سنگ می‌زنند، بدون اینکه نگاه کنند و با این وجود به دست های خود سدمه نمی‌رسانند؟ (10) پس در این صورت شما نیز چنان کنید. (11) راغب شوید در اینکه پاک باشید، هرگاه می‌خواهید که بر بدبختی غفلت غلبه ی کامل پیدا کنید. (12) پر واضح است که قطره های آب به تکرار وقوع، سخت ترین سنگ ها را در زمان طویل می‌شکافد. (13) پس آیا می‌دانید چرا بر این بدبختی غلبه نکرده اید؟ (14) زیرا شما دنیا فته اید که همانا آن گناه است. (15) از این رو به شما می‌گویم که ای انسان! این خطاست که تو را امیری بخشی بفرماید، پس از آن چشم بیوشی و پشت بر او کنی. (16) اینچنین خطا می‌کنند کسانی که از خدای غافل می‌شوند. (17) زیرا به انسان در هر دقیقه بخششها و نعمت های بسیار از خدای می‌رسد.

فصل مد و دهم

(1) همانا به من بگوئید، مگر خداوند در هر لحظه شما را نعمت نمی‌دهد؟ (2) حقا که دانما جود می‌کند بر شما به نفسی که به آن زندگانی می‌کنید. (3) برآستی شما را می‌گویم که واجب است بر دل شما که هر وقت جسد شما نفس می‌کشد بگوئید الحمد لله. (((4) آنگاه یوحنا گفت: همانا هر چه می‌گوئی هر آینه حق است ای معلم! پس تعلیم کن به ما راه رسیدن به این حال با سعادت را. (5) یسوع در جواب فرمود: ((پر واضح است که انسان باید چیز خوب را بخواد تا خدای به او ببخشد. (7) به من بگوئید در وقتی که بر سفره هستید مگر تناول می‌کنید خوراک هائی را که از نظر کردن به آنها متأذی می‌شوید؟ (8) نه البته. (9) همچنان به شما می‌گویم که شما هرگز نمی‌رسید به آنچه که می‌خواهید آن را. (10) همانا خدای قادر است که هرگاه شما بخوابید طهارت را، شما را در کمتر چشم بهم زدن طه سازد. (11) زیرا خدای ما می‌خواهد که ما منتظر باشیم و طلب کنیم، تا انسان درک کند بخشش و بخشاینده را. (12) آیا دیده اید کسانی را که مشق تیر اندازی می‌کنند به نشانه؟ (13) همانا ایشان چنین بار بیهوده تیر بیندازند. (14) ایشان نمی‌خواهند که بیهوده تیر بیندازند؛ لکن علی الدوام امید دارند که به نشان بزنند. (15) پس شما هم ای کسانی که می‌خواهید همیشه به یاد خدای باشید! اینچنین کنید. (16) هرگاه غافل شدید گریه کنید. (17) زیرا خدای به شما نعمت خواهد بخشید تا برسید به تمام آنچه که گفتیم. (18) همانا روزه و شب بیداری روحانی متلازم اند؛ تا جانی که هرگاه کسی شب بیداری را باطل سازد روزه باطل می‌شود بی درنگ. (19) زیرا انسان به ارتکاب گناه روزه ی نفس را باطل می‌کند و از خدای غافل می‌شود. (20) همچنین شب بیداری و روزه داری از حیث نفس لازم اند همیشه از برای ما و از برای سایر مردم. (21) زیرا روا نیست هیچ کس به گناه نماید. (22) پس از من باور کنید که روزه ی جسد و شب بیداری آن در هروقت و برای هر کس ممکن نیست. (23) زیرا پیدا می‌شوند بیماران و پیران و آریستن ها و گروهی که مجبورند به پرهیزانه خوردن و کودکان و غیر ایشان از خداوند بنیه ی ضعیف. (24) همانطور که هر کس به اندازه ی خاص خود جامه در بر می‌کند، همچنین واجب است بر او که به اندازه ی خود روزه اش را اختیار کند. (25) زیرا همانطور که جامه های کودک برای مرد سی ساله صلاحیت ندارد، همچنین روزه ی یکی و شب بیداری برای دیگری صلاحیت ندارد.

فصل مد و یازدهم

لیکن حذر کنید از شیطان که تمام قوای خود را متوجه سازد به اینکه در اثنای شب بیداری باشید و بعد از آن بخوابید؛ در حالی که واجب است بر شما که به وصیت خدای نماز بخوانید و به سن خدای گوش دهید. (2) به من بگویند آیا راضی می‌شوید یکی از دوستان شما گوشت بخورد و به شما استخوانش را بدهد؟ (3) پطرس در جواب گفت: نه ای معلم زیرا چنین کسی شایسته نیست که دوست نامیده شود؛ بلکه ریشخند کننده است. (4) پس یسوع آهی کشیده، فرمود: ((همانا سخن برآستی گفتی ای پطرس! اگر کسی شب بیداری به جسد نماید، بیشتر از آنچه لازم است، اما در وقتی که واجب است بر او نماز بخواند یا به سخن خدای گوش دهد، در خواب است و به چرت زدن سرسنگین؛ پس چنین شخص بدبختی، راستی که به خداوند و آفریدگار خود استهزا می‌کند و مرتکب گناه می‌شود. (5) علاوه بر آن پس او دزد است؛ زیرا می‌دزدد وقتی را که باید به خدای بدهد و آن را صرف می‌کند در جانی که او نمی‌خواهد و به اندازه ای که خودش می‌خواهد. (6) مردی به دشمنان آقایی خود از ظرفی که در آن بهترین شراب بود می‌نوشانید در وقتی که شراب در نهایت خوبی و از آن می‌چون درد شد به آقایی خود نوشانید. (7) پس گمان می‌کنید آقا به بنده ی خود چه کند، وقتی که همه چیز را فهمیده و بنده اش پیش رویش باشد؟ (8) او هر آینه غلام را می‌زند و می‌کشد به خشم و از روی عدالت؛ چنانکه روش جهان بر آن است. (9) پس چه می‌کند خدای به مردی که بهترین وقت خود را در مشاغل و بدترین آن را در نماز و مطالعه ی شریعت صرف می‌کند؟ (10) ای بر جهان! زیرا دل آن به این گناه و آنچه از این بزرگ‌تر است سنگین است. (10) از این رو چون به شما گفتم که شایسته است خنده برگردد به گریه و ولیمه ها به روزه و خواب به شب بیداری، جمع کردم تمام آنچه را شنیدید در سه کلمه. (12) آن این است که واجب است بر گناهکار که بر زمین علی الدوام بگردد و گریه ی او از دل باشد؛ زیرا خداوند آفریدگار ما از او خشمگین شده است. (13) همچنین واجب است بر شما اینکه روزه بدارید تا شما را بر حس جسدی تسلط باشد. (14) نیز واجب است که شب بیداری کنید تا خطاکار نشوید. (15) پس گریه ی جسدی و روزه و شب بیداری جسدی واجب است که بر حسب بنیه ی افراد باشد.))

فصل مد و دوازدهم

(1) پس از آنکه یسوع این بفرمود، فرمود: ((واجب است بر شما که طلب کنید میوه های زمین را که قوام زندگانی ما به آن است؛ زیرا هشت روز می‌شود که نان نخورده ایم. (2) پس از این رو نماز می‌کنم به خداوند و انتظار می‌کنم شما را با برنابا.)) (3) پس شاگردان و فرستادگان همه رفتند چهار، و شش و در راه شدند بر حسب سخن یسوع. (4) نگارنده با یسوع باقی ماند. (5) پس یسوع بگریستن فرمود: ((ای برنابا! باید کشف کنم بر تو رازهای بزرگی را که واجب است بر تو آگاهانیدن جهان به آنها بعد از درگذشتن من.)) (6) نگارنده به گریه به جواب گفت: برای من و برای غیر من گریه را بیستند؛ زیرا ما گناهکارانیم. (7) تو ای آنکه پاک و پیغمبر خدائی! خواهانید نیست گریه زیاد کنی. (8) یسوع فرمود: ((باور کن سخن مرا ای برنابا! که نمی‌توانم گریه کنم به اندازه ای که بر من واجب است. (9) زیرا اگر مرا مردم خدای نمی‌خواندند، هر آینه معاینه می‌کردم اینجا خدای را چنانکه در بهشت دیدار می‌شد و هر آینه از ترس روز جزا ایمن می‌شد. (10) لکن خدای می‌داند که من بیزارم؛ زیرا در دل من هیچ خطور نکرده که بیشتر از بنده ی فقیری محسوب شوم. (11) می‌گویم به تو که همانا اگر من خدای خوانده نشده بودم، هر آینه همان وقت از جهان در می‌گشتم و بسوی بهشت برده شده بودم؛ اما اکنون تا روز جزا به آنجا نمی‌روم. (12) در این صورت می‌بینی که گریه بر من واجب است. (13) بنابراین بدان ای برنابا! برای این واجب است بر من خود نگه داری؛ زود باشد که یکی از شاگردانم مرا به سی پاره از نقدینه ها بفروشد. (14) بنابراین من یقین دارم که آن کس که مرا می‌فروشد، به نام من کشته خواهد شد. (15) زیرا خدای مرا از زمین بلند می‌کند و چهره ی آن خائن را تغییر می‌دهد تا هر کس گمان کند که من او هستم. (16) پس این وجود وقتی که او به بدترین مرگی بمیرد، برای من خواهد ماند ننگ مردن او تا مدت مدیدی درجهان. (17) لیکن هنگامی که بیاید محمد، پیغمبر خدای، این ننگ از من برداشته می‌شود. (18) این را خدای خواهد کرد زیرا من اعتراف نمودم به حقیقت مسیحا و به او که این جزا را به من عطا خواهد فرمود؛ یعنی که شناخته شوم که من زنده ام و من پیراسته ام از عیب آنگونه مرگ.)) (19) پس نگارنده گفت: ای معلم! به من بگو که آن بد بخت کیست؟ زیرا آرزو می‌کنم که کاش او را به خفه کردن بمیرانم. (20) یسوع در جواب فرمود: ((خاموش باش؛ زیرا خدای چنین می‌خواهد، پس او جز آن نمی‌تواند کرد. (21) لیکن چون این واقعه بر مادر من وارد شود، پس حق را به او بگو تا تسلی پیدا کند.)) (22) آن وقت نگارنده گفت: همانا ای معلم! من این را به جا می‌آورم، ان شاء الله.

فصل مد و سیزدهم

(1) چون شاگردان آمدند، قوطی منویری حاضر نمودند و به اذن خدای مقداری از خرما که کم نبود، یافتند. (2) آن خرما را را بعد از نماز ظهر با یسوع خوردند. (3) پس چون فرستادگان و شاگردان از آنجا نگارنده را تشریف دیدند، ترسیدند که مبادا واجب شده باشد بر یسوع درگذشتن از جهان بزودی. (4) به این خاطر یسوع ایشان را تسلی داده فرمود: ((مترسید؛ زیرا ساعت من تاکنون نرسیده که از شما درگذرم؛ پس با شما زمان کمی‌دیگر باز خواهم ماند. (5) از این رو واجب اعلام کنم به شما که اکنون چنانکه در بین تمام اسرائیل گفتم -بشارت بدهید بر توبه تا خدای بر گناه اسرائیل ترحم فرماید. (6) هر کس باید از کسالت حذر کند، خصوصا کسی که برای توبه عقوبت بدنیه را استعمال می‌کند. (7) زیرا هر درختی که ثمر نیکو نمی‌دهد، بریده می‌شود و در آتش انداخته می‌شود. (8) یکی از اهالی شهر رزستانی داشت که در وسط آن رزستانی بود که در آن بستان درخت انجیری بود. (9) چون صاحبش در مدت سه سال هر وقت که می‌آمد ثمری نمی‌دید و می‌دید که درختان دیگر همه بارآورده اند، به رزبان خود گفت: این درخت بد را قطع کن؛ زیرا بر زمین سنگینی می‌نماید. (10) پس رزبان در جواب گفت: چنین نباشد ای آقا! زیرا آن درخت خوش منظری است. (11) پس صاحب زمین به او گفت: خاموش باش؛ زیرا جمال بی فایده برای من سودی ندارد. (12) در این صورت تو باید دانسته باشی که درخت خرما و بلسان خوش منظر تر از درخت انجیر است. (13) لکن من سابقا در صحن خانه ی خودم نهالی از درخت خرما و بلسان کاشتم و دور آنها را دیواری نیکو گرفتم؛ لکن چون برگ نگرفته و برگ هاشان انبوه شده و زمین را فاسد کردند، بیرون خانه امر به کندن هر دو دادم. (14) پس در این صورت مگر می‌گذرم از درخت انجیری که دور از خانه است و بر بستان و رزستان من سنگینی می‌کند، در جانی که هر درخت دیگری بار می‌گیرد؛ همانا من بعد از این آن را تحمل نمی‌کنم. (15) پس رزبان گفت: ای آقا! همانا خاک بنهایت حاصلخیز است، پس منتظر سال آینده باش. (6) همانا من برگ های درخت انجیر را براندازم و خاک سرگین آلوده را از آن دور کنم و خاک خالص و سنگ ها را بگذارم پس بار می‌آورد. (17) صاحب زمین در جواب گفت: پس برو و چنین کن که من منتظرم و درخت انجیر بار خواهد گرفت. آیا این مثل را فهمیدید؟)) شاگردان در جواب گفتند: نه ای آقا! پس آن را برای ما تفسیر بفرما.

فصل مد و چهاردهم

(1) یسوع فرمود: ((به شما راست می‌گویم؛ همانا صاحب ملک همان خدای و رزبان شریعت اوست. (2) پس در این صورت نزد خدای در بهشت درخت خرما و بلسان بود؛ زیرا شیطان همان درخت خرما و و انسان نخستین همان بلسان است. (3) پس هر دو را راند؛ زیرا ایشان از اعمال صالحه بار نگرفتند و به سخنان غیر صالح که علیه فرشتگان و مردمان بسیار حکم گردید تکلم نمودند. (4) چون خدای انسان را در میان آفریدگان خود -که همه وی را بحسب فرمان او اطاعت می‌کنند- قرار داده و چنانکه گفتم ثمری نیاورد، پس همانا خدای او را قطع می‌نماید و در دوزخ می‌اندازد. (5) زیرا او از فرشته و انسان نخست عفو نفرمود و فرشته را عقوبت فرمود، عقوبت ابندی انسان را تا مدتی. (6) پس از اینجاست که شریعت خدای می‌فرماید که انسان را در این زندگی لذیذی است بیشتر از آنچه شایسته است. (7) پس باید او در این صورت متحمل تنگی شود و از لذیذ جهان محروم ماند، تا اعمال صالحه به جا آورد. (8) بنابراین خدای انسان را مهلت می‌دهد تا توبه کند. (9) برآستی به شما می‌گویم که خدای ما حکم فرموده بر انسان به عمل برای غرضی؛ چنانکه ایوب، دوست خدای و پیغمبر او، فرموده؛ چنانکه پرنده برای پرواز و ماهی شنا کردن زانیده شده، همچنین انسان برای عمل زانیده شده است. (10) اوود پدر ما و پیغمبر خدای نیز چنین می‌فرماید که: چونکه هرگاه ما به زحمت دست های خود بخوریم، برکت داده می‌شویم و برای ما خیر خواهد شد. (11) از این رو بر هرکس واجب است که به حسب صفت خود عمل کند. (12) به من بگویند که هرگاه پدر ما اوود و پسرش سلیمان کار می‌کردند به دست های خود، پس برر گناهکار شایسته است که چه به جا آورد؟)) (13) پس یوحنا گفت: همانا کار کردن چیز خوبی است؛ لیکن بر فقرا واجب است که به آن قیام نمایند. (14) پس یسوع فرمود: ((آری؛ زیرا ایشان نمی‌توانند که غیر آن نمایند. (15) لیکن نمیدانی که بر صالح برای اینکه صالح باشد، واجب است اینکه مجرد باشد از اضطار. (16) پس آفتاب و سیارات دیگر نیرو می‌گیرند به او امر خدای تا جانی که نمی‌توانند غیر آن کنند؛ پس آنها را فضیلتی نباشد. (17) آیا خدای وقتی که امر کرده

به عمل،فرموده که فقير از عرق رخساره ي خود زندگاني كند؟(18) آيا آنچه كه ايوب فرموده كه چنانكه پرنده براي پريدن زانيده شده همچنين فقير براي عمل زانيده شده است؟(19) بلكه خداي به انسان فرموده: به عرق رخساره خود نان خود را بخور.(20) ايوب فرموده: انسان براي عمل زانيده شده . (21)بنا بر اين آن كس كه انسان نيست از اين امر معاف است.(22) راستي كه گراني چيزها هيچ سببي ندارد، جز اينكه جماعت بسياري از كسالت‌مندان (تنبيلها) يافت مي‌شوند .(23) پس اگر ايشان مشغول شده بودند و بعضي از ايشان در زمين و ديگران در ميد ما هيان در آب كار كرده بودند، هر آينه جهان در بزرگترين وسعت بود .(24) واجب است كه حساب پس داده شود بر همين نقصان در روز جزاي هولناك.

فصل مد و پانزدهم

(1) انسان به من بگويد در جهاني كه بسبب آن به كسالت(تنبيلي) زندگاني مي‌كند، به چه وضعي آمده ؟ (2) پس يقين است كه او برهنه و ناتوان بر همه چيز زانيده شده و او مالك آنچه يافته نيست؛ بلكه متصرف آن است.(3) پس بر اوست كه حسابي از آن در آن روز هولناك تقديم نمايد .(4) همچنين واجب است كه بسيار بترسند از شهود مذمومه كه مي‌گرداند انسان را مانند حيوانات بي زبان.(5) زيرا دشمن مرد از اهل بيت خود اوست؛ تا جاني كه ممكن نيست رفتن به آنجاني كه پاي دشمن آنجا نيم‌رسد.(6) چه بسيارند آنانكه هلاك شدند به سبب شهود.(7) پس به سبب شهود طوفان آمده تا حدي كه جهان پيش رحمت خداي هلاك شد و بجز نوح و هشتاد و سه نفر بشتر، ديگران نجات نيافتند .(8) بسبب شهود، خداي هلاك نمود سه شهر شريف را كه بجز لوط و دو فرزند او نجات نيافتند .(9) همچنين بسبب شهود نزديك بود كه سبط بنيامين فنا شوند.(10) همانا براي شما برستي مي‌گويم كه اگر براي شما بشارم كساني را كه بسبب شهود هلاك شدند، هر آينه مدت پنج روز كفايت نخواهد كرد .(((11) يعقوب گفت: اي آقا ! معني شهود چيست؟ (12) پس يسوع در جواب فرمود: ((همانا شهود عتقي است مطلق العنان كه هر گاه او را عقل ارشاد نفرمايد، تجاوز كند از حدود بصيرت و محبت.(13) بطوري كه اگر انسان، عارف به نفس خود نشد، دوست مي‌دارد آنچه را كه سزاوار دشمني است.(14) از من باور كنيد كه هرگاه انسان چيزي را دوست بدارد نه از حيث اينكه آن چيز خداي يه او داده، پس او زناكار است.(15) زيرا او نفس را كه مي‌بايست به خداوند آفريده‌گار خود متعهد بماند به مخلوق متحد ساخته .(16) از اين رو خداي نده كنان از زبان اشعياي پيغمبر فرموده: همانا تو به عاشقان بسياري زنا كردي؛ ليكن بسوي من برگرد تا تو را قبول كنم .(17) سوگند به هستي خداوندي كه جانم در حضورش مي‌ايستد، اگر در دل انسان شهود اندروني نباشد، هر آينه در شهود بيروني نمي‌افتد؛ زيرا همين كه ريشه كند شود درخت مي‌ميرد .(18) پس بايد مرد قانع شود به زني كه آفريده‌گارش به او داده و بايد فراموش كند هر زن ديگر را .)) (19) اندرياس در جواب گفت: چگونه انسان فراموش كند زنان را هرگاه زندگاني كند در شهر، جاني كه بسياري از ايشان پيدا مي‌شوند .(20) يسوع فرمود: ((اي اندرياس! حقا كه سكوت در شهر مضر است؛ زيرا شهر مثل اسفنج است كه هرگذاهي را مي‌مكد .

فصل مد و شانزدهم

(1) واجب است بر انسان كه در شهر زندگاني كند بمانند سپاهي كه دور او را دشمن احاطه كرده باشند در ميان قلعه، درحالي كه دفع كند از خود هر هومي را و بترسد هميشه از خيانت خويشاندان .(2) همچنين واجب است بر او كه دفع كند هر عامل و وسوسه ي خارجي گناه را و اينكه از حس بترسد؛ زيرا او را عشق مفرطی است به چيزهاي مردار .(3) ليكن چگونه مدافعه كند از نفس خود هرگاه باز ندارد سرکشي چشم را كه آن اصل هرگناه جسدی است.(4) سوگند به هستي خداوندي كه جان من در حضورش مي‌ايستد، كسي را كه دو چشم جسدی نيست از عتاب مأمون تر است، مگر عذابي كه بسوي دركه سوم است؛ با اينكه كسي كه دو چشم دارد او را قصاص رواي مي‌شود تا دركه ي هفتم .(5) در زمان ايلياي پيغمبر اتفاق افتاد كه مرد نابينا ي نيكو سирتي را ديد كه مي‌گريد .(6) پس از او پرسيد: اي برادر! چرا گريه مي‌كني؟(7) نابينا در جواب گفت: از اين مي‌گريم كه نمي‌توانم ايلياي پيغمبر، قدوس خداي را ديدار كنم .(8) پس او را ايليا سرزنش فرموده و گفت: اي مرد دست از گريه بدار؛ زيرا به گريه ي خود گناه مي‌كني.(9) نابينا در جواب گفت: همانا به من بگو مگر ديدار كردن پيغمبر خداي، كه مردگان را بر مي‌خيزاند و آتش فرود مي‌آورد، گناه است؟ (10) ايليا در جواب فرمود: همانا تو راست نمي‌گويي؛ زيرا ايليا نمي‌تواند آنچه را گفتي به عمل آورد چه او مردی است مثل تو؛ زيرا اهل عالم همگي نمي‌توانند كه يك مگر هم خلق كنند .(11) نابينا در جواب گفت: اي مرد! اينكه مي‌گويي همانا بواسطه ي اينست كه لايد تو را ايليا بر بعضي گناهان سرزنش فرموده و از اين رو از وي كراهت داري .(12) ايليا در جواب فرمود: شايد كه راست گفته باشي؛ چه اگر ايليا را دشمن داشتم؛ خداي را دوست مي‌داشتم و هر اندازه كه به دشمني ايليا افزودمي؛ خداي دوستي خداي افزودمي .(13) پس از اين رو نابينا سخت خشمگين شده و گفت: سوگند به هستي خداي كه همانا تو فاجري؛ مگر ممكن است كسي خداي را دوست داشته بدارد پيغمبر خداي را خوش نداشته باشد؟ از اينجا بگذر؛ زيرا ديگر به حرف تو گوش نمي‌دهم .(14) ايليا در جواب گفت: اي برادر! اکنون تو به عقل خود خواهی دید سختی شر جسم جسدی را؛ زيرا خود آرزو مي‌كني چشم را تا ايليا را ببيني و حال آنكه تو در دل ايليا را دشمن مي‌داري .(15) پس نابينا در جواب گفت: دور شو؛ چه تو شيطاني هستي كه مي‌خواهي كه مرا خطاكار سازي نسبت به قدوس خداي .(16) پس ايليا آهي كشيده فرمود: همانا تو راست گفتي اي برادر! زيرا جسد من كه تو آن را مي‌خواهي ببيني، مرا از خداي جدا مي‌نمايد .(17) پس نابينا در جواب گفت: من نمي‌خواهم بلكه هرگاه مرا دو چشم هم بودي، هر آينه آنها را به هم مي‌گذاشتم تا تو را نبينم .(18) آن وقت ايليا فرمود: بسان اي برادر! كه من خود ايليا هستم .)) (19) نابينا گفت: همانا تو راست نمي‌گويي .(20) آن وقت شاگردان ايليا گفتند: اي برادر! همانا او ايليا، پيغمبر خداست بعينه .(21) پس نابينا گفت: اگر پيغمبر است، به من بگويد كه از كدام دودمان هستم و چگونه نابينا شده ام .

فصل مد و هفدهم

(1) ايليا در جواب گفت: تو از سبط لاي هستي و چون در وقتي كه در داخل هيكل خداي بودي به زني در نزديكي معبد از روي شهود نگاه كردي، خداي ما ببينايي تو را برانداخت .(2) پس آن وقت نابينا با گريه گفت: اي پيغمبر پاك خداي! مرا ببخش كه نسبت به تو در سخن خطا نمودم و اگر تو را ديدار مي‌كردم، هر آينه نسبت به تو خطا نمي‌كردم .(3) پس ايليا در جواب فرمود: خداي ما تو را ببخش اي برادر! (4) زيرا من هر قدر در دشمني نفس خود بيغزاييم همانقدر در محبت خداي مي‌افزايم .(6) اگر مرد ديدده بودي، هر آينه رغيث تو، كه موجب خشوندي خداي نيست، خاموش مي‌شد .(7) زيرا ايليا آفريده‌گار تو نيست؛ بلكه خداي آفريده‌گار توست .(8) آنگاه ايليا با گريه فرمود: همانا من در آنچه مخصوص توست شيطانم؛ زيرا من تو را از آفريده‌گارت روي گردان مي‌كنم .(9) پس گريه كن اي برادر! زيرا تو را نوري نبود تا به تو حق را از باطل بنمايانند؛ چه اگر تو آن را داشتی تعليم مرا حقير نمي‌شودي .(10) از اين رو به تو مي‌گويم كه بسياري از مردم آرزو دارند كه مرا ببينند و از تو مي‌ايستند تا مرا ديدار كنند و حال آنكه سخن مرا حقير مي‌شمارند .(11) از اين رو چشم نداشتن ايشان بهتر باشد براي خلاصي ايشان .(12) زيرا هر كسي كه در مخلوق هر چه باشد لذتي بيايد و نخواهد كه لذتي از محبت خداي بيايد، همانا در دل خويش بيتي خواسته و خداي را ترك نموده است .)) (13) آنگاه يسوع آهي كشيده، فرمود: ((آيا فهميدي تمام آنچه را كه ايليا فرموده است؟)) (14) شاگردان در پاسخ گفتند: حقا كه درست فهميديم و همانا ما حيرانيم از دانستن اينكه اينجا بر روي زمين يافت نشوند مگر اندكي از كساني كه بتان را پرستش نمي‌كنند .

فصل مد و هجدهم

(1) آن وقت يسوع فرمود: ((همانا شما راست مي‌گوئيد؛ زيرا اسرائيل نيز هم اکنون در بر پا نمودن پرستش بت هاني كه در دلهاي ايشان است را عيبت؛ چون مرا خداي شمرند .(2) بسياري از ايشان اکنون تعليم مرا حقير شمرده و مرا گفتند كه ممكن است تا خود را بزرگ تمام يهوديه بسازم، اگر اقرار كنم كه من خداي هستم .(3) همچنين مي‌گويند كه من ديوانه ام؛ چه من راضي شده ام به تنگدستي زندگاني كنم در اطراف بيبابان، نه اينكه دانسا ميان رؤسا به خوش گذراني اقامت نمايم .(4) اي انسان! چقدر بدبختي؛ اي انساني كه حرمت مي‌كني نوري را كه در اي مگس و مورچه اشتراك دارند و عقارت مي‌كني به نوري كه در آن فقط فرشتگان و پيغمبران و دوستان پاك خداي اشتراك دارند .(5) پس هرگاه نگاه نداري چشم را اي اندرياس! در اين صورت همانا به تو مي‌گويم غوطه ور نشدن در شهود از محالات است .(6) از اين رو ارمياي پيغمبر سخت گريه كنان فرموده: چشم دزد نفس مرا مي‌زدد .(7) هم از اين رو پدر ما داود به بزرگترين شوقي دعا نمود به مولاي ما خداوند كه چشم هائي او را بگرداند تا باطل را نبيند .(8) زيرا هر چه نهايت دارد، همانا كه قطعا باطل است .(9) اکنون به من بگو كه هر گاه كسي دو سكه داشته باشد كه به آنها ناني بخرد، آيا آنها را در خريدن دود صرف مي‌كند؟ (10) نه البته؛ زيرا دود به چشم ها ضرر مي‌رساند و غذاي تن نمي‌شود .(11) پس واجب است بر انسان كه چنين كند؛ زيرا بايد با بينش

چشم بیرونی و با بینش عقل اندرونی خود طلب کند شناسانی خداوند آفریدگار خود را، نیز باید رضایت و خواست او را بجوید و اینکه غرض خود را مخلوقی قرار ندهد که موجب خسارت او در محبت به خالق می‌شود.

فصل مد و نوزدهم

(1) همانا هر قدر که انسان به چیزی نظر نماید و فراموش کند آن خدائی را که آن چیز را برای انسان آفریده، پس خطا کرده است. (2) چه، هرگاه دوستی به تو چیزی را بخشد تا آن را حفظ نمائی که یادگار او باشد، پس اگر آن را بفروشی و دوست خود را فراموش کنی، همانا به خشم آورده ای دوست خود را. (3) بدانی که این است آنچه انسان می‌کند. (4) زیرا در وقتی که نظر می‌کند به مخلوق و یاد نمی‌کند آفریدگاری را که آن را برای گرامی داشتن انسان آفریده، خطا می‌کند نسبت به خداوند آفریدگار به کفران نعمت. (5) پس حالا آن کس که به زتان نظر می‌کند و فراموش می‌کند خدائی را که زن را برای خیر انسان آفریده، او را دوست داشته و خواستار او شده. (6) و این شهوت از او به جانی رسیده که دوست می‌دارد با او هر چیزی را که شبیه است به آن چیز محبوب پس ناشی می‌شود از آن عشق گناهی که از یاد نمودن آن شرم می‌آید. (7) پس چون انسان به چشم های خود لجامی‌بند، بر حس چیزه می‌شود و نمی‌خواهد آنچه را اقدام بر آن نفعی ندارد و اینگونه جسد زیرفرمان روح می‌آید. (8) پس همانطور که کشتی بدون باد حرکت نمی‌کند، جسد هم نمی‌تواند بدون حس گناه کند. (9) اما آنچه بر توبه کننده عمل آن واجب است از تبدیل نمودن قصه خوانی به نماز، پس آن چیزی است که عقل آن را می‌گوید، ولو اینکه دستوری هم از خدا نباشد. (10) زیرا انسان در هر کلمه ی قبیحه گناه می‌کند و خدا ی گناه او را به نماز محو می‌فرماید. (11) زیرا نماز همانا شفیع نفس است. (12) نماز همانا دوی نفس است. (13) نماز همانا حفظ دل است. (14) نماز همانا سلاح ایمان است. (15) نماز همانا لجام حس است. (16) نماز همانا نمک جسد است که نمی‌سندد جسد را به گناه فاسد شود. (17) به شما می‌گویم که نماز همان دو دست حیات ماست، که نمازگزار به آنها در روز جزا از خود مدافعه می‌کند. (18) زیرا انسان در زمین نفس خود را از گناه حفظ می‌کند دل خود را تا نرسد به آن آرزوهای زشت در حالتی که شیطان را به غضب آورده است؛ چه او حفظ می‌کند حس خود را در ضمن شریعت خدای و جسد خود را داخل در نیکنوی می‌کند در حالتی که می‌باید از حقیق هرچه را طلب می‌کند. (19) سوگند به هستی خدائی که ما در حضور او هستیم، انسان بدون نماز نمی‌تواند مردی باشد صاحب اعمال صالحه، بیشتر از آنچه گنگی می‌تواند در محضر کوری برای خود حجت آورد، یا بیشتر از امکان به شدن ناسور بدون مزه، یا مدافعه ی مردی از خودش بدون حرکت، یا حمله نمودن به دیگری بدون صلاح، یا درکشتی شراب بلند نمودن بدون پارو، یا نگه داشتن گوشت ها بدون نمک. (20) زیرا معلوم است که آن کس که دو دست ندارد نمی‌تواند بگیرد. (21) پس هرگاه کسی قادر شد به برگرداندن سرگین به زر یا گل به شکر، پس چه می‌کند؟ ((22) چون یسوع خاموش شد شاگردان در جواب گفتند: چنین کسی جز به ساختن طلا و شکر مشغول نمی‌شود. (23) آن وقت یسوع فرمود: ((پس برای چه مرد، برگونی را به نماز تبدیل نمی‌کند؟! (24) آیا خدای به او وقت عطا فرموده تا خدای را به خشم آورد؟ (25) کدام پیشرو به پیرو خود ملکی می‌بخشد تا علیه او جنگی برانگیزاند. (26) سوگند به هستی خدای هرگاه مرد می‌دانست که هنگام سخن باطل نفس به چه صورت بر می‌گردد، هرآینه گزیدن زبان خود را به دند آن خود ترجیح می‌داد بر سخن گفتن. (27) چه بد بخت است جهان زیرا امروز مردم برای نماز اجتماع ندارند؛ بلکه همانا برای شیطان در رواق های هیکل جمع هستند؛ بلکه خود هیکل ذبیحه ی سخن باطل است و آنچه از این بدتر است، کارهایی است که ممکن نیست تکلم به آنها بدون شرمندگی.

فصل مد و بیستم

(1) اما شمر سخن باطل این است که بصیرت را ضعیف می‌کند، تا بدی که ممکن نشود او را قبول حق. (2) پس شخص بر گو چون اسبی است که عادت کرده به اینکه یک رطل پنبه را بردارد و نتواند که صد رطل سنگ را بردارد. (3) لیکن از آن بدتر مردی است که وقت خود را در مزاح صرف می‌کند. (4) پس وقتی که می‌خواهد نماز بخواند، شیطان همان خوشمزگی های مزاح را به یاد او می‌اندازد و در وقتی که واجب است از گناهان خود گریه کند تا خدای را به رحم آورد و آمرزش گناهان خود را بیابد، غضب خدای را به هیجان می‌آورد تا او را بزودی تادیب نموده و بیرونش می‌اندازد. (5) در این صورت وای بر مزاح کنندگان و سخن گویان به باطل. (6) لیکن هرگاه خدای ما مزاح کنندگان را سخن گویان به باطل را دشمن می‌دارد؛ پس چه اعتباری دارند کسانی که زمره می‌کنند به غیبت همسایگان خود و از کدام ورطه خواهند شد کسانی که ارتکاب گناه را نوعی تجارت ضروری و لازم قرار می‌دهند. (7) ای ناپاک مردم جهان! نمی‌توانم تصور نمایم که به چه سختی خدای شما را قصاص می‌فرماید. (8) پس واجب است بر آن کسی که با نفس خود مجاهدت می‌کند، اینکه سخن خود را به قیمت طلا بدهد. ((9) شاگردان گفتند: لیکن چه کسی می‌خرد سخن مردی را به قیمت طلا؟ (10) هرگز هیچ کس آن را به این قیمت نمی‌خرد. (11) همچنین چگونه با نفس خود مجاهدت می‌کند؟ واضح است که او پر طمع می‌شود. (12) یسوع در جواب فرمود: ((همانا دل شما سنگین است به اندازه ای که من نمی‌توانم آن را بردارم. (13) از این رو لازم است که معنی هرکلمه را به شما افاده کنم. (14) لیکن شکر کنید خدای را که به شما نعمت بخشیده تا اسرار خدای را بشناسید. (15) نمی‌گویم بر توبه کننده است که سخن خود را بفروشد.؛ بلکه می‌گویم که هر وقتی سخن کند، واجب است بر او که خیال کند زر می‌ریزد. (16) حقا که چون اینگونه خیال کند، فقط وقتی سخن خواهد گفت که ضرورت باشد؛ همانطور که طلا را بر چیزهای ضروری صرف می‌کند. (17) پس همانطور که هیچ کس طلا را صرف نمی‌کند بر چیزی که از پس آن ضرری به جسد او برسد، همچنان سزاوار نیست او را که از چیزی سخن براند که برای نفس ضرر داشته باشد.

فصل مد و بیست و یکم

(1) هرگاه حاکمی زندانی را در زندان افکند تا از او پرس و جو کند و نویسنده ای آنچه را که می‌گوید بنویسد، به من بگویند که چنین مردی چگونه سخن می‌گوید؟ ((2) شاگردان در جواب گفتند: یا احتیاط و سنجیده سخن می‌گوید تا خود را در مظنه ی تهمت قرار نهد و بر حذر می‌باشد از اینکه چیزی گویند که حاکم را بد دل کند؛ بلکه می‌خواهد که چیزی گویند که موجب راهنی او شود. (3) آنگاه یسوع فرمود: ((این است آنچه در این صورت بر توبه کننده واجب است به جا آوردن آن، تا به خود زبان نرساند. (4) زیرا خدای هر انسانی را دو فرشته ی نویسنده داده، یکی از آن دو برای نوشتن خیری که آن را انسان به جا می‌آورد و آن دیگری را برای نوشتن شر. (5) پس هرگاه انسان دوست بدارد که به رحمتی برسد، پس باید سخن خود را وزن کند بدقتی بیشتر از آنچه طلا وزن کرده می‌شود.

فصل مد و بیست و دوم

(1) اما واجب است تغییر بخل به صدقه دادن. (2) براسستی می‌گویم شما را که همانا غایت ریسمان شا غول است، همچنین دوزخ غایت بخیل است. (3) زیرا از محالات است که بخیل در بهشت به خیری برسد. (4) آیا می‌دانید چرا؟ (5) همانا به شما خبر می‌دهم. (6) سوگند به هستی خدای که جانم در حضور او واقف است، همانا بخیل اگرچه زبان او خاموش است، هرآینه به کردار خود می‌گوید که خدائی جز من نیست. (7) زیرا او آنچه دارد همه را در لذات مخصوص خود صرف می‌کند، در حالی که به آغاز و انجام خود نظرکننده نیست؛ زیرا برهنه متولد شده و چون بمیرد همه چیز را خواهد گذاشت. (8) همانا به من بگویند هرگاه هیروُدس به شما بستانی بدهد که آن را حراست نمایند و شما بخواهید که در آن، چنان تصرف کنید که گویا شما مالک آن باغ هستید، پس نفرستید از آن میوه ای برای هیروُدس و وقتی که هیروُدس بفروشد و مطالبه ی میوه کند فرستادگان او را برانید، به من بگویند آیا خود را با این کار مالک بستان نساخته اید؟ (9) آری، البته. (10) پس به شما می‌گویم، همانا همچنین بخیل هم خود را خدای می‌سازد بر ثروتی که آن را خدای به او بخشیده است. (11) بخل تشنگی حس است و بخیل خدای را بواسطه ی اینکه در لذت زندگی می‌کند گم کرده و چون دوباره قادر نشده به دلخوشی به خداوند که از او مستور است بپردازد، نفس خود را به چیز های جهانی که آنها را خیر خود پنداشت، محصور نموده است. (12) بخیل هر قدر خود را از خدای محروم می‌بیند قوتش بیشتر می‌شود. (13) همچنین است که رجوع گناهکار همانا از خداست که به او انعام می‌فرماید تا توبه کند؛ چنانکه پدر ما داوود فرموده: این تغییر از جانب خدای می‌آید. (14) از ضروریات است که به شما بفهمانم که انسان از چه نوع است، هرگاه شما بخواهید که چگونه واجب است به جا آوردن توبه. (15) امروز باید شکر خدای کنیم که به ما نعمت بخشیده تا به سخن خود اراده ی او را تبلیغ نمایم. ((16) بعد از آن دست های خود را بلند کرده و دعا نموده، فرمود: ((ای پروردگار! خداوند توانای مهربان که بندگان را آفریده ای به رحمت خود و به ما رثیه ی شریف و ائین پیغمبر حقیقی خود را مرحمت فرموده ای! (17) همانا ما تو را شکر می‌کنیم بر تمام انعام های، (18) دوست می‌داریم که تنها تو را عبادت کنیم در تمام ایام زندگانی خود. (19) در حالی که گریه کنندگان بر گناهان خود هستیم. (20) پس نماز کنندگان و تمدق دهندگان تو هستیم. (21) روزه گیرندگان و مطالعه کنندگان کلمه ی تو هستیم. (22) راست می‌دانم کسانی را که نمی‌دانند مشیت تو را. (23) تحمل کنندگانیم آلم جهان را برای محبت تو. (24) بذل کنندگانیم نفس خود را در

خدمت تو . (25) پس ای پروردگار! تو ما را از شر شیطان و گرایش به جسد و از آلائش جهان نجات بده؛ (26) آنگونه که برگزیده خود را برای اکرام خود و اعزاز پیغمبر خود، که برای خاطر او ما را آفریده ای، و برای اکرام همه ی قدیسین و پیغمبران خود نجات دادی.)) (27) پس شاگردان هر بار جواب می‌دادند: چنین باد، چنین باد ای پروردگار! چنین باد، ای خدای مهربان!

فصل مد و بیست و سوم

(1) پس چون صبح روز جمعه شد، یسوع با مداد بعد از نماز جمع نمود شاگردان خود را. (2) آنگاه به ایشان فرمود: ((باید بنشینیم؛ زیرا در مثل امروز خدای انسان را از گل زمین آفرید؛ و همچنین -این شاء الله- به شما می‌فهمانم که انسان چیست.)) (3) پس چون نشستند، یسوع برگشته و فرمود: ((همانا خدای ما برای اینکه به آفریدگان خود بخشایش و مهربانی نماید و توانایی خود را بر هر چیز با کرم و عدل خود آشکار سازد، چنین مرکبی ساخت از چهار چیز که با هم زد و خورد دارند و با نهایت قدرت آنها را یکی ساخت در یک هیكل، که آن انسان است و آن چهار چیز، خاک و باد و آب و آتش است، که معتدل می‌نماید هر یک از آنها ضد خودش را. (4) از این چهار چیز ظرفی از گوشت و استخوان و خون و نخاع پوست، با اعصاب و رگ ها و باقی اجزاء نهان آن ساخت که آن جسد انسان است. (5) پس خدای در او نفس و حس را بمشابه ی دو دست برای این حیات نهاد. (6) آنگاه منزل حس را در هر جزء از جسد قرار داد؛ زیرا آن در آنجا منتشر شد مثل روغن. (7) همچنین منزل نفس را دل قرار داد، آنجا که با حس متحد شده و بر تمام حیات مسلط می‌شود. (8) پس بعد از اینکه خدای انسان را اینچنین آفرید در او نوری قرار داد که عقل نامیده می‌شود تا جسد و حس و نفس را برای یک مقصد متحد سازد و آن عمل است برای خدمت خدای. (9) پس چون این موجود ساخته شده را در بهشت گذاشت و حس به عمل شیطان عقل را فریب داد، جسد راحت خود را فاقد شد و حس مسرتی را که به آن می‌زیست گم کرد و نفس جمال خود را از دست داد. (10) چون انسان در این ورطه افتاد و حسی که مطمئن در عمل نبود، بلکه بی لجام عقل طالب مسرت بود، پیروی نوری کرد که چشم هایش آن را برای او ظاهر می‌ساخت. (11) چونکه چشم ها چیزی جز باطل نمی‌دیدند، خود را فریب داد و آشفای زمین را آن اختیار نمود پس گنا هکار شد. (12) از این رو واجب شد به رحمت خدای که نورانی کند دوباره عقل انسان را، تا خیر را از شر و مسرت حقیقی را از شادی دروغین بشناسد. (13) پس هر وقت که گنا هکار این را بشناسد، روی به توبه می‌آورد. (14) از این رو به شما می‌گویم که حقا اگر خدای پروردگار ما دل انسان را روشن نماید، پس همانا اندیشه ی بشر منقعت ندارد.)) (15) یوحنا گفت: در این صورت از سخن انسان چه سود باشد؟ (16) پس یسوع در جواب فرمود: ((انسان، کامیاب نمی‌شود در برگردانیدن انسان بسوی توبه. (17) اما انسان به اعتبار اینکه او وسیله ای است که او را خدای به کار می‌دارد پس او انسان را دگرگون می‌کند. (18) پس چون خدای در سخن به طریق پنهانی کار می‌کند برای خلاصی بشر، واجب است بر مرد که مستمع سخن همه باشد تا بیاید از میان همه ی سخن ها آن سخنی را که خدای با ما بواسطه ی آن سخن می‌گوید.)) (19) یعقوب گفت: ای معلم! اگر فرض کنیم که پیغمبر کذابی و معلم دروغگویی بیاید به ادعای اینکه او ما را تذیب می‌نماید، پس باید چه بکنیم؟

فصل مد و بیست و چهارم

(1) یسوع به مثلی جواب فرمود: ((مردی می‌رود که با طور ما هی شکار کند؛ پس با آن طور ما هی بسیاری می‌گیرد و بد آنها را دور می‌اندازد. (2) همچنین مردی رفت تا تخم بپاشد و همانا دانه ای که بر زمین نیکو می‌افتد دانه ای است که بارور می‌شود. (3) پس اینچنین واجب است بر شما که گوش به همه بد هید و فقط حق را قبول کنید؛ زیرا تنها حق برای حیات جاودانی بارآور است.)) (4) آن وقت اندریاس گفت: چگونه حق شناخته می‌شود؟ (5) یسوع در جواب فرمود: ((هرچه منطبق با کتاب موسی است، همان حق است؛ پس آن را قبول کنید. (6) زیرا چون خدای یکی است حق یکی است. (7) پس نتیجه این می‌شود که تعلیم یکی است و اینکه معنی تعلیم یکی است؛ پس در این صورت ایمان هم یکی است. (8) راستی به شما می‌گویم که اگر حق از کتاب موسی محو نشده بود، هر آینه خدای به پدر ما داوود کتاب دوم را نداده بود. (19) اگر کتاب داوود فاسد نشده بود، انجیل را خدای بسوی من نفرستاده بود؛ زیرا پروردگار خدای ما تغییرپذیر نیست و بتحقیق که نطق فرموده یک رساله را به تمام بشر. (10) پس وقتی که رسول الله بیاید، می‌آید تا تطهیر کند هر چه را که فاجران خراب کرده اند از کتاب من.)) (11) آن وقت نگارنده گفت: ای معلم! مرد چه باید بکند وقتی که شریعت فاسد شد و پیغمبر دروغگو به سخن آمد؟ (12) یسوع در جواب فرمود: ((همانا سؤال تو بس بزرگ است. (13) از این رو تو را می‌فهمانم که کسانی که در مثل آن وقت خلاص می‌شوند کم هستند؛ زیرا مردم در غایت خود که خداست اندیشه نمی‌کنند. (14) سوگند به هستی خداوندی که جانم در حضور او می‌ایستد، هر تعلیمی که انسان را از غایت خود که خداست برمی‌گرداند، هر آینه بدترین تعلیم است. (15) از این رو بر تو واجب است در تعلیم ملاحظه ی سه امر: محبت برای خدای و شفقت برای نزدیکان خود و دشمن داشتن تو نفس خود را که خدای را به قهر و غضب می‌آورد همه روزه. (16) پس از هر تعلیمی که با این سه امر ضد باشد اجتناب کن؛ زیرا بس شریر است.

فصل مد و بیست و پنجم

(1) همانا اینکه به ذکر بخل باز گردم. (2) پس به شما می‌فهمانم که وقتی حس اراده ی باز یافت چیزی یا حرص بر آن را داشته باشد، بر عقل واجب است که بگوید ناگزیر برای آن چیز نهابتی است و باید ار نمی‌ماند. (3) پرواضح است که چون آن را نهابتی باشد از دیوانگی است که دوست داشته شود. (4) از این رو واجب است بر انسان که دوست بدارد و نگه بدارد آنچه را که او را هیچ نهابتی نیست. (5) پس بخل انسان در این صورت باید برگردد به مدقه، در حالتی که صرف کننده باشد با عدل آنچه را که به ظلم حاصل کرده باشد. (6) باید آگاه باشد تا جانی که دست چپ او نداند آنچه را که دست راست او می‌کند. (7) زیرا رباکاران چون تصدیق کنند خوش دارند که ایشان را جهان ببیند و ستایش کند؛ لکن حق این است که ایشان فریب خورده اند؛ زیرا کسی که برای انسانی کار کند، پس از او اجرت می‌گیرد. (8) پس اگر انسان از خدای چیزی تحصیل کند، واجب است بر او که خدمت خدای نماید. (9) خدمت‌تان در وقتی که صدقه می‌دهید این باشد که بپندارید که شما هر چیزی را به خدای می‌دهید برای محبت خدای. (10) پس در دادن کندی مکنید و بد هید بهترین آنچه را نزد شماست برای محبت خدای. (11) به من بگویند که آیا می‌خواهید چیزی بد از خدای به شما برسد؟ (12) نه البته؛ ای خاک و خاکستر! (13) پس چگونه شما ایمان خواهید داشت، هرگاه چیزی بد برای محبت در راه خدای بد هید. (14) اینکه چیزی ندهید بهتر است از اینکه چیز بدی بد هید. (15) زیرا شما را در ندادن، چیزی از عذر است در عرف جهان. (16) لیکن شما را چه عذر خواهد بود در دادن چیزی که قیمت ندارد و نگه داشتن چیز بهتر برای خودتان؟ این است همه ی آنچه باید بگویم به شما درباره ی توبه.)) (18) نگارنده گفت: چقدر لازم است که توبه دوام داشته باشد؟ (19) یسوع در جواب فرمود: ((لازم است بر انسان مادامی که در لغزش و گناه است توبه کند و با نفس خود مجاهدت نماید. (20) پس همچنانکه زندگانی بشر پیوسته در گناه است، واجب است بر او که قیام کند به جهاد با نفس طی الدوام. (21) مگر آنگاه که کفش های خودتان را گرامی‌تر از خودتان بشمارید؛ زیرا هر قدر که کفش شما پاره می‌شود آن را اصلاح می‌کنید.))

فصل مد و بیست و ششم

(1) پس از آنکه یسوع شاگردانش را جمع نمود، ایشان را دوتا دوتا بسوی زمین های اسرائیل فرستاد و فرمود: ((بروید و بشارت بد هید هر آنچه را که شنیدید.)) (2) پس آنگاه شاگردان خم شدند و دست خود را بر سر ایشان گذاشته، فرمود: ((به نام خدای بیماران را شفا دهید و شیاطین را بیرون کنید و گمراهی اسرائیل را درباره من ازاله کنید؛ به اینکه خبر دهید ایشان را به آنچه گفتم پیش روی رئیس کا هنان.)) (4) پس سه رفتند جز نگارنده، یعقوب و یوحنا. (5) پس رفتند در تمام یهودیه و همگان را بشارت دادند به توبه؛ چنانکه ایشان را یسوع امر فرموده بودو هر نوع از مرض را شفا دادند. (6) سرانجام در اسرائیل سخن یسوع به اینکه خدای یکتاست و یسوع پیغمبر خداست ثابت شد؛ زیرا این جماعت را دیدند که می‌کند آنچه را یسوع می‌کند در شفا دادن بیماران. (7) لیکن دیو بیگان راه دیگری پیدا کردند برای ظلم به یسوع و اینان همان کا هنان و نویسندگان بودند. (8) پس از آنجا شروع کردند به گفتن اینکه یسوع چشم داشت پادشاه ی اسرائیل را دارد. (9) ولی ایشان از عموم مردم ترسیدند؛ پس از این رو نهانی علیه او مشورت کردند. (10) بعد از آنکه شاگردان در یهودیه سفر کردند، بسوی یسوع بازگشتند؛ پس او ایشان را استقبال فرمود چنانکه پدر پسران خود را استقبال می‌کند و فرمود: ((به من خبر دهید که پروردگار خدای ما چه کرد؟ همانا دیدم که شیطان بر قدم های شما می‌افتاد و شما او را پایمال می‌نمودید؛ چنانکه رزبان انگور را پایمال می‌کند.)) (11) شاگردان در جواب گفتند: همانا ای معلم! جماعت بی شماری را از بیماران شفا دادیم و دیوان بسیاری که مردم را عذاب می‌دادند بیرون کردیم. (12) پس یسوع فرمود: ((خدای بیمارزد شما را ای برادران! زیرا شما گناه کردید و گفتید شفا دادیم و حال آنکه خداست که همه ی آن کارها را کرده.)) (13) گفتند: همانا بغفلت سخن رانیدیم؛ پس ما را تعلیم کن که

چگونه سخن گوئیم . (14) یسوع در جواب فرمود : ((در هرکار نیک بگوئید خدای کرد و در هر کار زشت بگوئید خطا کردم .)) (15) پس شاگردان گفتند : همین طور خواهیم کرد . (16) یسوع فرمود : ((اسرائیل چه میگوید؟ حال آنکه دیده که خدای می‌کند به دست های جماعتی از مردم آنچه را که می‌کند بدست من.)) (17) شاگردان در جواب گفتند : می‌گویند همانا خدای یکی است و تو پیغمبر خدائی. (18) پس یسوع با رخساره ی افروخته از خشنودی فرمود : ((فرخنده باد نام خدای پاک که درخاست بنده ی خود را حقیر نشمرد .)) و چون این بفرمود همه برای استراحت رفتند .

فصل مد و بیست و هشتم

(1) یسوع از صحرا بازگشت و داخل اورشلیم شد . (2) پس تمام مردم آنجا بسوی هیکل شتافتند تا او را ببینند . (3) بعد از خواندن مزامیر یسوع بر شد به سکونی که بر آن نویسندگان بر می‌شدند . (4) پس از آنکه به دست خود اشاره به خاموشی کرد ، فرمود : ((ای برادران! فرخنده باد نام خدای پاک که ما را از گل زمین آفرید نه از روح افروخته . (5) زیرا هر وقتی که خطا کنیم رحمتی نزد خدای می‌یابیم که آن را هرگز شیطان نمی‌یابد . (6) چه ممکن نیست اصلاح او بواسطه ی تکبر او ، چون می‌گوید همانا خود همیشه شریف است؛ زیرا او از روح افروخته است. (7) آیا شنیده اید ای برادران! آنچه را که پدر ما داوود از جانب خدای می‌فرماید : او یاد می‌کند که ما خاکیم و روح ما می‌رود و واپس بر نمی‌گردد؛ پس از این رو ما را رحمت نموده است. (8) خوشا به حال آن کسانی که این سخنان را می‌فهمند؛ زیرا ایشان هرگز نسبت به پروردگار خود خطا نمی‌کنند؛ چه ایشان پس از آنکه خطا کردند توبه می‌کنند؛ پس هم از این رو خطای ایشان دوام ندارد . (9) وای بر خود بیسان! زیرا بزودی ذلیل خواهند شد در آتش های دوزخ. (10) به من بگوئید ای برادران که سبب خود بینی چیست؟ (11) آیا اصلا بر زمین صلاحي یافت می‌شود؟ (12) نه البته؛ زیرا چنانکه سلیمان پیغمبر خدای می‌فرماید ، همانا هر آنچه زیر آفتاب است باطل است. (13) لیکن هرگاه چیزهای جهان جایز ندارد خود بینی را بر دل ما ، پس سزاوارتر است که آن را زندگانی ما نیز جایز ندارد . (14) زیرا آن سنگین شده به بد بختی بسیار ، چون همه ی حیواناتی که پست ترند از انسان با ما جنگ می‌کنند . (15) چه بسیارند کسانی که ایشان را گرمای تابستان سوزان کشته . (16) چه بسیارند کسانی که ایشان را یخبندان و سرمای زمستان میراند . (17) چه بسیارند کسانی که صاعقه و تگرگ ایشان را هلاک کرده است. (18) چه بسیارند کسانی که در دریا به وزیدن باد ها غرق شده اند. (19) چه بسیارند کسانی که از وبا و گرسنگی ، یا بواسطه ی اینکه وحوش درنده ایشان را دریده یا اژدها ایشان را گزیده یا طعام ایشان را خفه کرده مرده اند . (20) چقدر بد بخت است انسان خودبین؛ زیرا او می‌افتد زیر بارهای گران و همه ی خلیق در هر جا مترصد او می‌باشند. (21) لیکن من چه بگویم درباره ی جسد و حس که طلب نمی‌کند جز گناه را. (22) چه بگویم درباره ی جهان که جز خطا اقدامی ندارد . (23) چه بگویم درباره ی شریر که چون خدمت شیطان می‌کند آزار می‌دهد هر کس را که بحسب شریعت خدای زندگانی کند . (24) معلوم است ای برادران که انسان ، چنانکه داوود می‌فرماید ، هرگاه جادوانی را به چشم خود شامل نموده بود ، هرآینه خطا نمی‌کرد. (25) خود بینی انسان در دل او نیست ، جز اینکه باب رافت و رحمت خدای را قفل بر زند تا به سر عفو نیابد . (26) زیرا پدر ما داوود می‌فرماید : خدای ما ذکر فرموده که جز خاک نیستیم و روح ما می‌رود و دوباره به جهان بر نمی‌گردد . (27) پس هر کس خود بینی کند در این صورت انکار کرده که او خاک است و بنا بر این و قتی احتیاج خود را درک نمی‌کند ، پس مدد از خدای نخواهد خواست و به قهر آورد خدای را که یاور اوست. (28) سوگند به هستی خدای که جانم در حضور او ایستاده است ، همانا خدای از شیطان گذشت می‌فرمود ، اگر شیطان شقاوت خود را دریافته بود و طلب رحمت کرده بود از خدای فرخنده ی جاوید .

فصل مدو بیست و هشتم

(1) از این رو ای برادران! من که همانا انسان آفریده شده از خاک و گل که بر روی زمین راه می‌رود هستم ، به شما می‌گویم که با نفس خود جهاد کنید و گناهان خود را بشناسید . (2) ای برادران می‌گویم که شیطان شما را گمرا کرد بواسطه ی اقوای لشکریان رومی وقتی که گفتند ، من خدایم . (3) پس حذر کنید از اینکه تصدیق کنید ایشان را؛ زیرا ایشان زیر لعنت خدای واقفند و پرستندگان خدایان باطل و دروغین هستند؛ چنانکه پدر ما داوود بر ایشان استنزال لعنت کرده و فرموده که : خدایان امت ها نقره و طلا هستند که کار دست های خودشانند؛ چشم ها دارند و نمی‌بینند؛ گوش ها دارند و نمی‌شنوند؛ بینی ها دارند و نمی‌بویند؛ دهان دارند و نمی‌خورند؛ زبان دارند و سخن نمی‌گویند؛ دست ها دارند و لمس نمی‌کنند؛ پاها دارند و راه نمی‌روند . (4) از این رو پدر ما داوود زاری کنان روی به خدای زنده ی ابدی ما فرموده : سازندگان آنها همانند خودشانند؛ بلکه هرکس که بر آنها اتکال می‌کند . (5) عجب تکبری تکبر انسان است که مانند آن دیده نشده ؛ انسانی که حال خود را فراموش می‌کند و دوست می‌دارد که خدائی بحسب خواهل خود بسازد ، با اینکه او را خدای از خاک آفریده است. (6) او بار می‌خدای را استهزا می‌کند . گویا که می‌گوید هیچ فایده ای در عبادت خدای نیست؛ زیرا این همان چیزی است که آن را اعمال ایشان آشکار می‌سازد . (7) ای برادران! شیطان خواست شما را به چنین کاری وادارد ، وقتی که شما را واداشت بر تصدیق به اینکه من خدای هستم . (8) پس همانا من توانائی ندارم بر اینکه مگس بیافریم ، بلکه خود زایل و فانی هستم و نمی‌توانم به شما چیز نافع ی بدهم ؛ زیرا خود در احتیاج به هر چیزی هستم ، (9) پس من چگونه در این صورت می‌توانم که اعانت کنم شما را در هر چیزی که آن شان خداست که بکنند؟ (10) پس در این صورت مگر ما را می‌رسد که استهزا کنیم بت پرستان و خدایان ایشان را و حال آنکه خدای ما خدای بزرگی است که به سن خود عالم را آفریده است. (11) دو مرد روی به هیکل بر شدند تا در آنجا نماز بگذارند یکی از ایشان فریسی و دیگری گمرکچی بود . (12) پس فریسی نزدیک معبد شد و دعا کرد و روی بالا کرده ، گفت : شکر می‌کنم تو را ای پروردگار خدای من! که من مثل باقی مردم خطاکار که هرگانی را مرتکب می‌شوند ، نیستم . (13) خصوصا مثل این گمرکچی نیستم ؛ زیرا در فتنه ای دوبار روزه می‌گیرم و ده یک آنچه را بدست می‌آورم در راه تو می‌دهم . (14) اما گمرکچی ، پس دور ایستاده و روی زمین خم شده بود . (15) در حالتی که سربه زیر انداخته بود دست به سینه زده گفت : ای پروردگار من! لیاقت این را ندارم که روی به آسمان یا معبد تو فرا کنم ؛ زیرا بسیار خطا کرده ام ؛ پس به من رحم کن . (16) به شما راست می‌گویم که گمرکچی در هیکل برتر از فریسی فرود آمد ؛ زیرا خدای ما او را پاک کرد و خطاهای او را تماما آمرزید . (17) اما فریسی پس از هیکل بیرون شد در حالتی که از گمرکچی بدتر بود . (18) زیرا خدای ما او را ترک فرموده و مغضوب داشت اعمال او را

فصل مد و بیست نهم

(1) آیا مثلاً تبر فخر می‌کند بواسطه ی اینکه درختان انبوه را قطع می‌کند در آنجا که انسان باغی ساخته است؟ (2) نه البته؛ زیرا انسان هر چیزی را بدست خود ساخته ، حتی تبر را . (3) تو ای انسان! آیا افتخار می‌کنی که کار نیکوئی کرده ای و حال آنکه خدای ما تو را از گل آفریده است و به دست اوست آنچه را تو از نیکوئی که جا می‌آوری. (4) پس برای چه حقیر می‌شماری خویش خود را؟ مگر نمیدانی که اگر نبود نگه داری خدای تو را از شیطان ، هرآینه بدتر از شیطان بودی؟ (5) مگر نمیدانی که يك خطا ، خوشرویترین فرشتگان را مسخ کرد و بصورت بدترین شیطان مکروه در آورد؟ (6) مگر نمیدانی کامل ترین انسانی را که به جهان آمد - و او آدم است مخلوق شقاوتمند گردید و او را در معرض آنچه ما و سایر ذریه او می‌کشیم قرار داد؟ (7) چه حکمی ازی تا به اعتبار آن ، بحسب خواهل خود زندگانی کنی ، بدون هیچ ترسی؟ (8) وای بر تو ای گل! زیرا تو بواسطه ی تکبر بر خدائی که تو را آفریده خوار خواهی شد و زیر قدم های شیطان ، که به کمین تو در کمینگاه ایستاده پایمال خواهی شد .)) (9) بعد از آنکه یسوع این سخنان را بفرمود ، دست ها را بالا گرفته و دعا فرمود . (10) مردم گفتند : چنین باد ، چنین باد . (11) چون دعایش را انجام داد از سکو فرود آمد . (12) پس جماعت بسیاری از بیمار را به حضورش آوردند و ایشان را شفا داده ، از هیکل درآمد . (13) پس سمعان که پیس بود ، ویسوع او را شفا داده بود ، یسوع را دعوت نمود تا نان بخورد . (14) اما کاهنان و کاتبان که یسوع را دشمن می‌داشتند ، به لشکریان روم خبر دادند آنچه را که یسوع درباره ی خدایان ایشان فرمود بود . (15) زیرا در حقیقت ایشان می‌خواستند فرصتی بدست بیاورند تا او را بکشند و فرمت نیافتند ؛ چون از مردم ترسیدند . (16) وقتی یسوع به خانه ی سمعان داخل شد بسرقره نشست . (17) در اثنای اینکه نان می‌خورد ، ناگاه زنی که نامش مریم و بدکار بود داخل خانه شد و خود را بر زمین بر قدم های یسوع انداخت و به اشک های خود آنها را شست و به آنها عطر مالید و آنها را به موی سر خود مسح نمود . (18) پس سمعان و همه ی آنانکه بر سفره ی طعام بودند بر شک افتادند . (19) در دل خویش گفتند که اگر این مرد پیغمبر بود ، هرآینه می‌شناخت که این زن کیست و از کدام طبقه است و بر خود هموار نمی‌نمود که او را دست بزنند . (20) پس آن وقت یسوع فرمود : ((ای سمعان! همانا چیزی دارم که به تو می‌گویم .)) (21) سمعان گفت : بفرما ای معلم ! من سخت تو را دوست می‌دارم .

فصل مدو سي ام

(1)يسوع فرمود: ((مردي به دو نفر وام داده بود؛به يکي پنجاه پول و به ديگري پانصد.(2)پس چون هيچ کد ام چيزي نداشتند که پس بدهند، طلبکار بر آنها رحم نمود و از وام هر دو گذشت کرد.(3)پس کدام يک از آنها طلبکارخود را بيشتر دوست مي‌دارد؟)) (4)سمان در جواب گفت: صاحب وام بيشترکه از او گذشت نموده.(5)يسوع فرمود: ((همانا سخن درست گفتي.(6)در اينصورت من به تو مي‌گويم که ملاحظه کن اين زن را و خودت را.(7)چه شما هر دو قرضدار خدای هستيد؛يکي از شما به پيستی جسم و آن ديگري به پيستی نفس که گناه است.(8)پس بسبب نماز هاي من خدای رحم نمود و شفای جسد تو و نفس او را اراده فرمود.(9)در اينصورت تو مرا کم دوست مي‌داری؛زيرا تو از من بخشي کوچک بدست آورده اي.(10) از اين است که چون به خانه ي تو درآدم مرا نبوسيدي و سرم را به عطر چرب نکردي.(11) اما اين زن، پس چون داخل خانه ي تو شد،بي درنگ خود را بر قدم هاي من انداخت و با اشک هاي خود شست و آنها را عطر آگين کرد.(12) از اين رو به تو مي‌گويم که همانا گناهان بسيار او بخشيده شد؛زيرا او بسيار محبت ورزيد.)) (13)پس روي به زن نموده،فرمود: ((به راه خويش برو که پروردگار خدای ما گناهان تو را آمرزيد.(14)ولي مراقب باش که بعد از اين خطا نکني.(15)تو را ايمان تو خلاص کرد.))

فصل مدو سي و يکم

(1)بعد از نماز شام شاگردان نزديک يسوع شدند وگفتند: اي معلم !چه بايد بکنيم تا از تکبر رهايي يابيم؟ (2)پس يسوع در جواب فرمود: ((آيا ديده ايد که فقيري دعوت شده باشد در خانه ي بزرگي تا نان بخورد؟)) (3)يوحنا در جواب گفت:من در خانه ي هيروُدس نان خورده ام.(4)چه،پيش از آنکه تو را بشناسم براي شکار ما هي ميرفتم و آن را به خانه ي هيروُدس مي‌فروختم.(5)پس روزي در آنجا ما هي خوبي بردم و اوليمه داشت؛پس به من امر فرمود که بمانم و در آنجا بخورم.(6) آن وقت يسوع فرمود: ((چگونه يا کافران نان خوردي؟خدي بيامرزد تو را اي يوحنا! (7)ليکن به من بگو چه حال داشتی در سفره؟(8) آيا خواستي که تو را جاي برتر باشد؟ (9) آيا خواستي لذت ترين خوراک را؟ (10) آيا به سخن در آمدی سر سفره و حال آنکه از تو سؤالی نشد؟ آيا خود را بيشتر از ديگران شمردی در اهلبيت نشستن؟(11)يوحنا در جواب گفت:به هستي خدای سگند که همانا من جسارت نکردم که چشم هاي خود را بالا کنم؛زيرا من ما هي گيري فقيري هستم و جامه هاي ژنده در برداشتم و با خدمتکاران پادشاه نشسته بودم.(12) پس وقتي که به من پادشاه قطعه ي کوچکي مي‌داد،خيال مي‌کردم که جهان برسرمن فرود مي‌آيد،بواسطه ي بزرگي منتي که به آن پادشاه بر من احسان مي‌نمود.(13)براستي مي‌گويم که اگر پادشاه بر آئين ما مي‌بود،هراينه در همه ي ايام زندگاني خود خدمت او را مي‌کردم.(14)پس يسوع فرمود: ((خاموش باش اي يوحنا!ميرسم که ما را خدای در دوزخ بپندارد بجهت تکبر ما مثل ابيرام.)) (15)پس شاگردان از ترس سخن يسوع به خود لرزيدند؛پس برگشته و فرمود: ((بايد از خدای بترسيد تا ما را در جهنم بواسطه ي تکبر ما نيندازد.(16) اي برادران!آيا از يوحنا شنديد آنچه در خانه ي اميري کرده بود؟(17) وای بر بشر که به اين جهان آمد؛زيرا اگر با تکبر زندگاني مي‌کند با ذلت خواهد مرد و به اضطراب مي‌رود.(18)پس همانا اين جهان خانه اي است که مهماني مي‌کند در آن بشر را آنجا که همه ي پاکان و پيغمبران خدای اطعام شده اند.(19)براستي شما را مي‌گويم که هرچه انسان بدست آرد،همانا از خدای به او ميرسد.(20) از اين رو واجب است بر انسان که تحمل کند با نهايت فروتنسي در حالي که به خوراي خويش و بزرگواري خدای عارف باشد و آگاه از کرم بزرگ او که به آن مارا مي‌پروراند.(21) از اين رو براي مرد روا نيست که بگويد چرا اين کار کرده شد يا آن گفته شد در جهان؛بلکه واجب است بر او که خود را لايق اينکه در جهان بر مانده ي خدای بايستد شمرده؛چنانکه او در حقيقت همين است.(22)به هستي خدای که نفس من در حضور او مي‌ايستد سگند، هرقدر آن چيزي که از خدای به انسان ميرسد در اين جهان کوچک باشد،همانا بر او واجب است که در مقابله ي آن زندگاني خود را در محبت خدای صرف کند.(23)به هستي خدای سگند که تو اي يوحنا!خطا نکردي؛زيرا تو با هيروُدس غذا خوردي و تو آن را به تدبير خدای کردی تا باشي معلم ما و همه ي آنانکه از خدای مي‌ترسند.)) (24)پس يسوع به شاگردان خود فرمود: ((اينچنين کنيد که در جهان زندگاني کنيد؛ آنگونه که يوحنا در خانه ي هيروُدس زندگاني کرد،وقتي که با او نان خورد.(25)زيرا شما اينچنين مي‌باشيد،بحق خالي از هر تکبري.))

فصل مد و سي و دوم

(1)چون يسوع بر درياي جليل راه ميرفت،جماعت بسياري از مردم بر او گرد آمدند.(2)پس به کشتي کوچکي که تنها بر مسافت کمی از ساحل بود سوار شد و به نزديکي صحرا،آنجا که ممکن بود شنيدن صدای يسوع،لنگر انداخت.(3) همگي نزديک دريا شدند و نشستند و منتظر سخن او بودند.آنگاه او دهان گشود و فرمود: (4) ((هان،اينک زراعت کاري را بنگرید که بيرون شد تا زراعت کند.(5) در هنگامي که زراعت مي‌کردي،اين بذر ها در راه ريخت و پا هاي مردم آنها را پايمال نمود و پرندگان آنها را خوردند.(6)قدري بر سنگ ها ريخت و چون برونيد آفتاب آن را سوزانيد؛زيرا در آن رطوبتي نبود.(7)قدري برخاربن هاي آن ريخت و همين خارها سرزدند،بذر ها را خفه کردند.(8)قدري هم بر زمين نيکو ريخت؛پس يکي بر سي و شمت و مد بار آورد.)) (9)آنگاه يسوع فرمود: ((هان،اينک پدر قومي‌بذرهاي نيکو در مزرعه ي خود کاشت.(10) هنگامي که خدمتکاران آن مرد صالح خواب بودند،دشمن ايشان آمد و زوان روي آن بذر هاي خوب کاشت.(11)پس چون گندم رونيد،بيساري از زوان رونيده ميان آنها ديده شد.(12)پس خدمتکاران نزد آقاي خود آمده و گفتند: آي آقا !مگر بذر هاي نيکو در مزرعه ي خود نکاشته اي؟پس از کجا حالا مقدار فراواني از زوان سر زده است؟(13) آقا در جواب گفت:همانا من بذر هاي نيکو کاشته ام؛ليکن مردم خواب بودند و دشمن انسان آمده و روي گندم زوان کاشته.(14)پس خدمتکاران گفتند:مي‌خواهيم برويم و زوان را از ميان گندم برکنيم؟(15) آقا در جواب گفت:اينچنين مکنيد؛زيرا شما گندم را با آن خواهيد کند.(16)ليکن صبر کنيد تا زمان درو در رسد و آن وقت مي‌رويد و زوان را از ميان گندم بر مي‌کنيد و آن را در آتش مي‌افکنيد تا بسوزد اما گندم را پس در انبار من مي‌گذاريد.)) (17)آنگاه يسوع فرمود: ((مردمان بسياري بيرون شدند تا انجير بفروشند و چون به بازار رسيدند ديدند که مردم انجير خوب مي‌خواهند؛بلکه برگ هاي نيکو را مي‌خواهند.(18)پس آن جماعت متکبر نشدن از فروختن انجيرشان.(19)چون يکي از اشرار اهالي اينگونه ديد،گفت همانا من توانايم بر اينکه توانگر شوم.(20)پس دو پسر خود را خواند و گفت:برويد و مقدار بسياري از برگ با انجير بد جمع کنيد.(21)پس آنها را به وزن طلا بفروختند؛زيرا مردم بسيار خوشحال شدند به برگ.(22)پس چون مردم انجير را خوردند،به مرض خطرناک مبتلا شدند.)) (23)يسوع فرمود: ((يکي از اهالي چشمه اي دارد که همسايگان از آن آب بر مي‌دارند تا چرک خود را به آن زابل کنند.(24)ليکن صاحب آب جامه هاي خود را مي‌گذارد تا بگندد.)) (25) هم يسوع فرمود: ((دو مرد رفتند که سيب بفروشند؛پس يکي از ايشان خواست تا پوست سيب را به وزن آن به طلا بفروشد بدون اعتنا به جوهر سيب.(26) اما آن ديگري خواست تا سيب را بيشد و فقط کمی‌نان بگيرد پراي سفر خود.(27)ليکن مردم پوست سبي را به وزن طلا خريدند و به آن کسي که خواست به ايشان بيشد اعتنا نکردند؛بلکه او را حقير شمردند.)) (28)يسوع در آن روز با جمع بدبينگونه به مثل ها سخن مي‌راند.(29)بعد از آنکه ايشان را برگردانيد با شاگردان خود بسوي نائين رفت،آنجا که پسر بيوه زن را زنده کرده بود،آنکه او با مادرش مسيح را در خانه ي خود ضيافت نمود و خدمت کرد.

فصل مد و سي و سوم

(1)پس شاگردان يسوع نزديک او آمده و از او در خواستند وگفتند: اي معلم !به ما بگو معني مثل هاني که با مردم به آنها سخن کردي.(2)يسوع در جواب فرمود: ((باست نماز نزديک شده ؛پس وقتي که نماز شام تمام شد معني مثل ها را به شما افاده مي‌کنم.)) (3)پس چون نماز تمام شد،شاگردان نزد يسوع شدند؛پس به ايشان فرمود: ((همانا مردی که تخم ها را بر راه يا بر سنگ ها يا برخار يا بر زمين نيکو مي‌کارد همان کسي است که تعليم مي‌کند کلمه ي خدای را که بر عدد بسياري از مردم فرو مي‌افتد.(4)وقتي اين سخنان به گوش ملاحظاتي سوداگراني که شيطان کلمه ي خدای را از ذهن ايشان زایل نموده برسد،در راه ريخته است؛اين بواسطه ي سفر هاي دوري که قصد آن مي‌کنند و تعداد گروه هاني است که با آنها تجارت مي‌کنند.(5)وقتي اين سخنان به گوش هاي مردمان فقير برسد،بر سنگ ها افتاده؛زيرا بسبب کثرت محبت ايشان به خدمت شخس حاکمي کلمه ي خدای در ايشان نفوذ ندارد.(6)با اينکه اگر ايشان را کم هم ياد آن نباشد،پس همان وقتي که به ايشان سخن روي دهد کلمه ي خدای از ذهن ايشان بيرون رود.(7)زيرا ايشان نمی‌توانند اميد معنويت از خدای داشته باشند و حال آنکه ايشان خدمت خدای نکرده اند.(8)وقتي سخنان به گوش کسانی که زندگاني خود را مي‌خواهند برسد،بر خارها افتاده است.(9)زيرا اگرچه کلمه ي خدای در ايشان برويد،همين که خواش هاي جسد اتی مي‌رويد خفه مي‌کند

فصل صد و سی و چهارم

فصل عدد و سي پنجم

(1) آن وقت پطرس گفت: ای معلم! به ما بگو چگونه هالکان عذاب کرده می‌شوند و بعد از دوزخ باقی خواهند ماند.
 را به خواست خدا ای جواب می‌گویم. (2) پس بدانید که دوزخ همانا یکس است؛ ولی هفت طبقه دارد، یکدیگر زیر دیگری. (4) پس همچنانکه گناه هفت نوع است - چون آن را شیطان ادعا کرد مثل هفت دروازه ای - همچنین در دوزخ هفت گونه عذاب یافت می‌شود. (5) هفتمین طبقه از آن متکبران است؛ آنکه در دل خود بیشتر بلند پروازی دارند پس افکنده خواهد شد در پایین ترین طبقه در حالتي که مرور خواهد کرد به بغیة طبقاتی را که بالای اوست و تمام رنج های آن را در آنجا می‌خورد است. (6) چنانکه او در اینجا می‌خواهد تا آن خدای رگشتر باشد؛ چه دوست دارد که هرچه می‌خواهد از آنچه مخالف امر خداست انجام دهد و اعتراف نمی‌کند به اینکه کسی برتر از اوست؛ پس اینگونه نهاده می‌شود زیر پای شیطان و زیر پای دیگر شیاطین. (7) پس او را پایمال می‌کنند، چنانکه انگور در وقت شراب ساختن پایمال کرده می‌شود و اسباب خنده و مسخره شیطان ها خواهد شد. (8) حدودی که بر اشرحین حال اقربای خود از خشم می‌روزد و بر پهلای ایشان افروخته رخسار می‌شود، در مرتبه ی ششم سرازیر خواهد شد. (9) آنجا دندان های عده ی بسیاری از افعی های دوزخ او را می‌گزیند. (10) پس به خیال او می‌آید که تمام چیزها در دوزخ خوشحال می‌شوند به عذاب او و افسوس می‌خورند که چرا در مرتبه ی هفتم سرازیر نشده است. (11) این بواسطه ی آن است که آن را عدل خدا بی خیال حدود بدبختی می‌آورد؛ با عدم ثمن آن لعنت شدگان بر خوشحالی؛ زیرا اگر چه آن ملعون ها ممکن بر هیچ خوشی نیستند، با این وجود عدل خداوند آن را به خیال آن حدود بدبخت می‌آورد؛ چنانکه به خیال کسی در خواب می‌آید یکس کسی او را بر پای می‌کوبد و متالم می‌شود. (12) این غایتی است که پیش روی حدود بدبخت است. (13) نیز به خیال او می‌رسد که آنجا مطلقا هیچ مسرتی نیست و اینکه هر کسی به بلای خوشحال است و متأسف است بر اینکه عذاب او سخت تر نیست. (14) اما آرزمند به مرتبه ی پنجم سرازیر می‌شود؛ آنجایی که به او فقر خوار کننده ای نازل می‌شود؛ چنانکه به میزبان توانگر نازل شده بود. (15) شیطان ها نیز برای زیاد کردن عذاب او پیش روی او خواهند آورد آنچه را که می‌خواهد. (16) پس همین که به دست آمد، شیاطین دیگر آن را می‌بینند به سختی، در حالتي که به این سخنان او تافهت زیاد را که نخواستی برای محبت خدا بی همی پس خدا می‌نیخواهد که بگیري. (17) چه بدبخت است این انسان! (18) زیرا او خود را به این حال خال دید و یاد از فراخی روزگار گذشته می‌کند و تنگی حاضر را مشاهده می‌نماید. (19) به یاد می‌آورد که ممکن بود او را تا بواسطه ی خیراتی که آن وقت می‌نوشتند آنها را بدست آورد خر می‌جاود آن را تحصیل نماید. (20) اما مرتبه ی چهارم، پس شهور پرستان در آن سرازیر می‌شوند؛ آنجایی که در آن کسانی که تغییر داده اند راهی را که به ایشان خدای عطا فرموده جا دارند، مثل گندمی که در سرگین سوخته ی شیطان پخته شده باشد. (21) در آنجا اژدهای دوزخی با ایشان دست به گردن می‌شوند. (22) اما کسانی که با فواخ زنا کرده اند، پس همه ی کارهای این جنات در ایشان برخواهد گشت به هبستر شدن با جنیان دوزخ؛ آنها شیاطینی هستند بصورت زنانی که موهاشان از اژدهاهاست و چشم هایشان گوگرد افروخته شده و دندانها زهر و زبانها تلخ است و چنان اراطه کرده شده به چنگل های دندانها دار به سر نیزه ها که شبیهند به آنچه آن ما هیان گویو سرگردان مید می‌شوند و چنگال هایشان چون چنگال های عقاب ها و ناخن هایشان کارد است و طبیعت اعصابی تشلشانش آتش است. (23) پس شهور پرستان با ایشان هم آغوش می‌شوند بر آتش دوزخ که تخت ایشان خواهد بود. (24) به مرتبه ی سوم سرازیر می‌شود کاهلی که اکنون کار نمی‌کنند. (25) آنجا شهرها و قصرهای بزرگ بنا می‌شود. (26) تمام نشده ناگهان خراب می‌شوند؛ زیرا در آنها هیچ سنگی به جای خوشنمب نشده است. (27) پس این سنگ های درشت بر دوش آن کاهل که دست هایش باز نیست گذاشته می‌شود، (28) تا جسد خود را سرد کند درحال ریا رفتن و یار خود را سبک نماید؛ زیرا کسالت قوت بازو هایش را زایل کرده است. (29) نیز ساق هایش به اژدهای دوزخ بسته شده. (30) از آن سخت تر اینکه در پس او شیاطینی هستند که او را می‌رانند و مکرر او را بر زمین می‌افکنند در حالتي که هنوز در زیر بار است. (31) او را کسی بر خراستش کمک نمی‌کند. (32) بلکه چند آنکه در برخاستن سنگین تر است بر آن مقداری هم جز مضاعف گذاشته می‌شود. (33) در مرتبه ی دوم شکم پرست سرازیر می‌شود. در آنجا قطعی می‌شود به اندازه ای که باز کژدم های زننده

و از درهاي گزنده، که عذاب دردناکي مي‌دهند، چيزي که خورده شود پيدا نشود. (34) تا جاني که هرگاه متولد نشده بودند، هراينه براي ايشان بهتر بود از اينکه مثل اين طعام را بخورند. (35) شياطين بحسب ظاهر براي ايشان طعام هاي خوشمزه پيش خواهند آورد. (36) ليکن چون دست ها و پاهايشان به غل هاي آهنيين بسته شده است نمي‌توانند که دستي دراز کنند، هرگاه طعامي براي ايشان نمودار شود. (37) از آن بدتر اين است که همين کژدم هائي که آنها را مي‌خورد، همانا شکم او را مي‌بلعد در حالي که قادر نيست بر بيرون شدن؛ زيرا آنها پاره پاره مي‌کنند عورت شکم پرست را. (38) وقتي که بيرون مي‌شوند در حالت نجاست و مرداري، بار ديگر خورده مي‌شوند. (39) کسي که از روي خشم برافروخته مي‌شود به مرتبه ي نخستين سرازير مي‌شود، آنجاني که اهانت مي‌کنند او را همه ي شياطين و ساير ملعون هائي که جاي ايشان از او پائين تر است. (40) پس او را لگد مال مي‌کنند و مي‌زنند و بر راهي که بر آن گذر مي‌کنند او را مي‌خوابانند و پاهاي خود را برگردن او مي‌نهند. (41) در اين حال او بر مدافعت از خود قادر نيست؛ زيرا دست ها و پاهاي او بسته شده. (42) از آن بدتر اينکه او قادر نيست بر اظهار خشم خود بواسطه ي اهانت ديگران؛ زيرا زبان او بسته شده به چنگلي که شبيه است به آنچه را گوشت فروش به کار مي‌برد. (43) پس در اين جاي ملعون عقاب عام است که شامل تمام طبقات است؛ مثل مخلوطي از حيوب بسياري که از آنها قرص نان ساخته مي‌شود. (44) زيرا بواسطه ي عدل خداي آتش و يخ و صاعقه ها و برق و کبريت و گرمي سردي و باد و جنون و جزع، با هم متحد خواهند شد به طريقي که سري در حرارت و آتش در يخ تخفيف نمي‌دهد؛ بلکه از آنها به نوعي گناهکار بدبخت را عذاب مي‌دهد.

فصل مد و سي و هشتم

(1) پس در اين بقعه ي ملعونه کافران جاويد بمانند. (2) تا بدانجا که اگر فرضا جهان از دانه ي ارزن پر شود و يک مرغي در هر مد سال يک دانه از آن بردارد تا آخر جهان، هراينه کافران خوشحال شدند، اگر بعد از تمام شدن آنها مقدار بودي رفتن به بهشت براي ايشان. (3) ليکن اين آرزو براي ايشان سرنگيرد؛ زيرا عذاب ايشان را نهايتي نيست. (4) چون ايشان به هند محبت خداي حدي براي گناه خود قرار نداده اند. (5) اما براي مؤمنان تسلي خواهد بود؛ زيرا عذاب ايشان نهايت دارد. (((6) پس شاگردان ترسيدند و گفتند: مگر آن وقت مؤمنان هم به دوزخ مي‌روند؟ (7) يسوع در جواب فرمود: (((بر هر کسي متحتم است، هرکه باشد شده به چنگلي که شبيه است به آنچه در آن حرفي نيست آن است که پاکان و پيغمبران خداي، همانا به آنجا روند تا مشاهده نمايند؛ نه اينکه عقابي بکشند. (9) اما نيکان پس رنجي نکشند جز خوف. (10) چه گويم؟ به شما مي‌فهمانم که حتي رسول الله انصا مي‌رود تا عدل خداي را مشاهده نمايد. (11) پس آن وقت دوزخ بواسطه ي حضور او لرزان شود. (12) چون اوصاحب جسد بشري است، عقاب از هر صاحب جسد بشري که بر ايشان عقاب محتوم شده برداشته مي‌شود؛ پس بدون رنج عقاب مي‌مانند در مدت توقف رسول الله براي مشاهده ي دوزخ. (13) ليکن او در آنجا چشم بر هم زدن توقف نخواهد فرمود. (14) همانا اين را خداي بر آن کند تا هر مخلوقي بداند که او از رسول الله سوي برده است. (15) چون در آنجا رود شياطين وقت به ولوله افتند و مي‌خواهند پنهان شوند زير آتش افروخته، و يکي به ديگري گويد؛ بگريزد، بگريزد؛ زيرا همانا دشمن ما محمد آمد. (16) پس چون شيطان بشنود آن را، با دو کف دست خود سيلی به روي خود مي‌زند و ناله کنان مي‌گويد: همانا تو برغم من، از من شريف تري و همانا از روي ظلم اين کرده شد. (17) اما آنچه مختص است به مؤمناني که هفتاد و دو درجه دارند با خداوندان دو درجه ي کمتر که ايمان دارند بدون اعمال صالحه، چونکه فرقه ي اول بر اعمال صالحه محزون بودند و فرقه ي ديگر مسرور بودند به شرف، پس هنگي هفتاد هزار سال در دوزخ مکت خواهند کرد. (18) پس از اين سال ها فرشته جبرئيل به دوزخ مي‌آيد و مي‌شوند که ايشان مي‌گويند: اي محمد! کجا شد وعده ات به ما که هرکس بر آئين تو باشد جاويدان در دوزخ نماند؟ (19) پس فرشته ي خداي در آن وقت به بهشت برگردد و پس از آنکه نزد رسول الله شود، با احترام آنچه را شنيده بر او بگويند. (20) آنگاه پيغمبر با خداي تکلم کرده، مي‌گويد: اي پروردگار من و خداي من! وعده ي خود را به من بنده ات پاد بياور که وعده کردي کساني که آئين مرا بپذيرند جاويدان در دوزخ نمانند. (21) پس خداي در جواب مي‌فرمايد: اي خليل من! طلب کن آنچه مي‌خواهي که من به تو آنچه بخواهي مي‌دهم.

فصل مد و سي و هفتم

(1) پس در آن وقت رسول الله عرض مي‌کند: اي پروردگار! کساني از مؤمنان يافت مي‌شوند که هفتاد هزار سال در دوزخ مکت کرده اند. (2) کجاست رحمت تو، اي پروردگار من! (3) من همانا بسوي تو زاري مي‌کنم تا ايشان را از اين عقيبات تلخ از اد نمانی. (4) پس آن وقت خداي چهار فرشته مقرب خداي را امر مي‌فرمايد که به دوزخ رفته و هرکس را که بر آئين پيغمبر اوست بيرون آورده و او را سوي بهشت او رهبري بکنند. (5) آن امري است که آن را خواهند کرد. (6) از فوايد آئين رسول الله اين مي‌شود که هرکس به او ايمان آورده باشد به بهشت خواهد رفت، بعد از عوبيتي که از آن سخن راندم. (7) حتي اگر چه عمل صالحي هم نکرده باشد؛ زيرا بر آئين او مرده است. ((

فصل مدو سي و هشتم

(1) چون صبح طالع شد مردان شهر همه با زنان و کودکان، بامدادن به خانه اي که يسوع و شاگردانش در آن بودند، آمدند. (2) به او توسل جست و گفتند: اي آقا! به ما رحم کن که کرم ها در اين سال دانه ها را خورده اند و در اين سال در زمين خود ناني بدست نخواهيم آورد. (3) يسوع فرمود: (((اين چه ترسي است که شما را گرفته است؟ (4) مگر نمي‌دانيد که خادم خداي، ايليا، در مدت قهر اخاب به او، سه سال ناني نديد در حالي که به سبي ها و ميوه هاي صحرائي فقط تغذيه مي‌کرد. (5) پدر ما داوود، پيغمبر خداي، سال هاي دراز بر سر ميوه هاي صحرائي و سبي ها گذران کرد وقتي که شاول او را قهر نمود، تا اينکه جز دو بار مزي ي نان را (نچشيد. (((6) قوم گفتند: همانا اي آقا! ايشان پيغمبران خداي بودند و غذايشان سرور روحاني بود و از اين هرچيزي را متحمل مي‌شدند. (7) ليکن اين کودکان چه بخورند؟ آنگاه گروه کودکان خود را بنمودند. (8) آن وقت يسوع بر بدبختي ايشان رقت نموده و فرمود: (((تا درو نمودن چقدر مانده است. (((9) در جواب گفتند: بيست روز. (10) پس يسوع فرمود: (((مي‌آيد مدت اين بيست روز را به روزه و نماز بپردازيم؛ زيرا خداي ما رحم خواند فرمود. (11) براسي به شما مي‌گويم که همانا خداي اين قطار را احداث نفرموده؛ بلکه جنون مردم و گناه اسرائيل آن را آغاز نموده است؛ چونکه گفتند من همانا خداي و پسر خداي هستم. (((12) پس از آنکه روزه گرفتند نوزده روز، در بامداد روز بيستمديدند که مزارع و پشته ها به گندم خشک پوشيده شده است. (13) پس سوي يسوع شدند و همه چيز را به او باز گفتند. (14) چون يسوع آن را شنيد خداي را شکر نموده و فرمود: (((بروي اي برادران! ناني را که خداي آن را به شما عطا فرموده جمع کنيد. (((15) قوم مقدار و اقري از گندم جمع نمودند تا حدي که ندانستند آن را کجا بگذارند. (16) پس آن سبب وسعت در اسرائيل شد. (17) اهالي شهر با هم مشورت کردند که يسوع را پادشاه خود سازند. (18) چون يسوع اين را دريافت، از ايشان گريخت و از اين رو پانزده روز شاگردان کوشيدند تا او را پيدا کنند.

فصل مد و سي نهم

(1) سرانجام نگارنده و يعقوب و يوحنا يسوع را يافتند. (2) پس گريه کنان گفتند: اي معلم! براي چه از ما گريختي؟ (3) همانا ما به جست و جوي تو شدیم در حالي که اندوهگين بوديم؛ بلکه شاگردان همه گريه کنان به جست و جوي تو شدند. (4) پس يسوع در جواب فرمود: (((همانا فقط از اين رو گريختم، چونکه دانستم سپاهي از شياطين نهيي مي‌کنند براي من آنچه را خواهيدديد بعد از مدت کسي. (5) پس بر ضد من، سران کاهنان و بزرگان قبائل قيام خواهند نمود و از حاکم روم فرماني براي قتل من خواهند خواست. (6) زيرا ايشان مي‌ترسند که پادشاهي اسرائيل را من غصب کنم. (7) علاوه بر آن، همانا يکي از شاگردان من مرا خواهد فروخت و مرا تسليم خواهد کرد؛ چنانکه يوسف به مصر فروخته شد. (8) ليکن خداي عادل او را هلاک خواهد کرد؛ چنانکه داوود پيغمبر مي‌فرمايد: هرکه براي همسايه ي خود دام مي‌نهد، آن او را در گودال خواهد انداخت. (9) ليکن خداي مرا از دستشان خواهد رهانيد و مرا از جهان انتقال خواهد داد. (((10) پس سه شاگرد ترسيدند. (11) يسوع ايشان را تسلي داده و فرمود: (((مترسيد که هيچ يک از شما مرا تسليم نمي‌کنند. (((پس براي ايشان قدرتي تسلي حاصل شد. (12) روز بعد سي و شش نفر از شاگردان يسوع، دوترا دوترا آمدند. (13) او در دمشق مکت فرمود و انتظار داشت که در راه مي‌کشيد. (14) هريک از ايشان اندوهگين شدند؛ زيرا فهميدند يسوع بزودي از جهان روي گردان خواهد شد. (15) از اين رو دهان گشوده و فرمود: (((همانا بدبخت اوست که مي‌رود بدون اينکه بداند به کجا مي‌رود. (16) بدبخت تر از او کسي است که قادر است و مي‌فهمد که چگونه به منزل نيکو مي‌رسد و با وجود اين مي‌خواهد که در راه ناپاک و باران و خطر دزدان مکت نمايد. (17) اي برادران! به من بگوئيد، آيا اين جهان وطن ماست؟ نه البته نه؛ زيرا انسان نخستين نفی شده و به جهان انداخته شده است. (18) پس او عقوبت خطاي خود را مي‌کشد. (19) آيا ممکن است نفی شده اي پيدا شود که هواي برگشتن با ثروت خود را نداشته باشد و حال آنکه نفس خود را در

درويشي ديده؟ (20) راستي كه عقل هراينه انكار اين كند؛ليكن آزمون و تجربه ي آن را به برهان ثابت كند. (21) زيرا محبان جهان مرگ نميكنند. (22) بلكه وقتي كسي هم از ايشان از آن سخن براند به سخن او گوش نمي دهند .

فصل مد و چهل و چهارم

(1) مرا باور كنيد اي قوم! همانا من در جهان به امتيازي آمده ام كه به هيچ بشري تاكنون داده نشده،حتي به رسول الله هم داده نشده؛زيرا خداي ما انسان را نيافريده كه در جهان او ر باقي بگذارد؛بلكه او را آفريده است تا در بهشت بگذارد. (2) از مسلمات است اينكه كسي طمع ندارد از روميان چيزي بدست آرد؛زيرا ايشان از شريعت او بيگانه اند.كسي نميخواهد وطن خود و آنچه را دارد ترك كند نموده،برود تا در روم متوطن شود و ديگر برنگردد. (3)نيز ميل آن بسوي او خيلي كمتر خواهد بود،هرگاه حس كند كه قيصر را از خودش به خشم آورده است. (4)پس به شما برآستي ميگويم كه همانا حقيقت چنين خواهد بود و سليمان،پيغمبر خداي، با من فرياد مي كند كه: اي مرگ چقدر ياد تو تلخ است براي كساني كه در ثروت متنعم مي باشند. (5) همانا من اين را براي آن نميگويم كه اكنون ميروم. (6)بدرستي كه من عالمم به اينكه زنده خواهم ماند تا قريب به انتهاي جهان. (7)ليكن سخن مرايم با شما به اين،تا بياومزيد كه چگونه خواهيد مرد. (8)به هستي خداي سوكند كه هرگاه عملي بد شود ،ولو يك بار،دلالت دارد بر لزوم ممارست برآن -- اگر استواري آن مقصود باشد. (9) آيا ديده ايد چگونه سپاهيان در زمان ملج بعضي با بعضي مشق مي كنند؛چنانكه گويابا هم مي جنگند؟ (10)پس چگونه مردني خواهد مرد به مرگ نيكوني آنكه نياموخته است كه بميرد به مرگ خوبي؟ (11)داود پيغمبر فرموده: گرانبهست در نظر پروردگار مرگ پاكان. (12) آيا ميدانيد براي چه؟ (13)پس من به شما افاده مي كنم. (14) همانا چون چيزهاي نادر گرانبها هستند،مرگ كساني كه خوش مي ميرند نيز نادر است؛پس گرانبها ميشود در نظر خداوند؛افريدگار ما. (15) از مسلمات آن كه هر كس شروع به كاري مي كند،نميخواهد كه فقط آن را به پايان برساند؛ليكن او زحمت مي كشد تا براي مقصود او نتيجه ي خوبي باشد. (16) انسان عيوب بدبخت است كه جامه هاي خود را بر نفس خود تفصيل مي دهد. (17) زيرا او وقتي كه قماشي را مي برد قبل از پريدن آن، آن را مي سجد و چون آن را مي برد بدقت آن را مي دوزد. (18) اما زندگي خود را كه متولد شده براي اينكه بميرد -زيرا نمي ميرد مگر كسي كه متولد ميشود -پس چگونه است كه آن را براي مرگ نمي سجد؟ (19) آيا بنايان را ديده ايد چگونه هيچ سنگي نمي گذارند، مگر اينكه اساس آن پيش چشمان است؛پس آن را مي سنجند تا راست باشد كه ديوار نيفتند. (20)عجب بدبخت است انسان؛زيرا بنياد حيات او زيردست خواهد شد به بهترين انهدامي؛چه او به اساس مرگ نظر نمي كند.

فصل مد و چهل و يكم

(1)به من بگويند چگونه زاده مي شود انسان، وقتي كه متولد شود؟ (2) بدرستي كه او برهنه زاده مي شود. (3)براي او چه سود مانده است وقتي كه زير زمين خوابانده مي شود در حالي كه مرده است؟ (4) او را نيست جز پارچه اي كه پيچيده مي شود به آن و اين همان جزائي است كه جهان او را مي دهد. (5)پس هرگاه در عمل لازم است اينكه وسايل مناسب با آغاز و انجام آن عمل موجود باشد تا آن عمل نيكو به پايان رسد،پس چه باشد انجام انسان كه ثروت جهاني ميخواهد؟ (6) همانا او هراينه خواهد مرد چنانكه داود پيغمبر خداي،مي فرمايد: همانا خطاكار هراينه خواهد مرد به بدترين مردني. (7) هرگاه خياطي بخواد كه عوض نخ در سوراخ سوزن ساقه هاي خرما داخل كند، نتيجه عمل او چه خواهد شد؟ (8) همانا او كار عبث ميخواهد بكد و هسا يگانش او را تفخير مي كنند. (9)پس انسان نمي بيند كه چنين كاري را علي الدوام مي كند،يعني خيرات زميني را جمع مي كند؟ (10) زيرا مرگ همان سوراخي است كه ممكن نيست فرو كردن خيرات زميني در آن. (11)مع ذلک او به ديوانگي خود ميخواهد كه علي الدوام در عمل خود رستگار شود؛ولي بيهوده است. (12) هر كس كه حق را باور نمي كند در سخن من پس بفراسست دريا بدش در قبرها؛زيرا او حق را آنجا خواهد يافت. (13)پس وقتي كه ميخواهد در حكمت بر غير خود در خوف خداي مبرز شود،پس كتاب قبر را مطالعه نمايد. (14) زيرا او در آنجا تعليم حقيقي را براي خلاص خود مي يابد. (15)پس همانا وقتي كه ببيند تن انسان براي كرم ها ننگه داري مي شود،علم پيدا مي كند به اينكه حذر نمايد از جهان تن و حس. (16)به من بگويند كه اگر در آنجا راهي باشد كه هرگاه مرد در وسط آن سير كند ايمن باشد و همين كه بر دو طرف آن راه رود سرش بشكند، (17)پس چه ميگويند هرگاه ببينيد مردم را كه باهم خصومت ميورزند و مبارات مي كنند تا نزديك باشند به طرف آن و خودشان را بكشند. (18)چه سخت خواهد شد تعجب شما حقا، و همانا خواهيد گفت كه ايشان بي خردان و ديوانگانند و اگر ديوانه نباشند پس ايشان بي پروايانند. (((19) شاگردان گفتند: همانا اين هراينه درست است. (20) انگاه يسوع گريسته و فرمود: ((همانا عشاق جهان هراينه ايشان چنانند. (21) زيرا اگر ايشان مي زيستند بحسب عقل كه موضع متوسطي در انسان اتخاذ نموده، هراينه پيروي آيات خداي كرده و از موت ابدي خلاص ميشدند. (22)ليكن ايشان گناه مي كردند و دشمنان سرکش به جان خود شدند؛زيرا ايشان پيروي جسد و جهان كردند، در حالي كه كوشش مي كردند كه هريك زندگاني كند بگونه اي كه در تكبير و فجور از ديگري سخت تر باشد.))

فصل مد و چهل و دوم

(1)چون يهوداي خيانتكارديد كه يسوع گريخته،نا اميد شد از اينكه قدرتمند شود در جهان. (2) زيرا حامل كيسه ي يسوع بود و حفظ مي كرد در آن هرچه را كه به يسوع از روي محبت خداي داده مي شد. (3) او اميدوار بود كه يسوع پادشاه خواهد شد و او خودش مرد معززي ميشود. (4)پس همين كه اين اميد از او سلب شد با خود گفت،هرگاه اين مرد پيغمبر بودي همانا دانستي كه من نقدينه ي او را مي راييم و هراينه كينه ورزيده،مرا از خدمت خود دور كردي؛چه او مي دانست كه من به او ايمان ندارم. (5)نيز اگر حكيم بودي از بزرگواري كه خداي ميخواهد به او بدهد نمي گريختي. (6)پس شايسته تر مرا آن است كه با رساي كا هنان و نويسندگان و فريسيان متفق شوم و رأي زعيم كه چگونه او را تسليم دست ايشان كنم؛پس بدین واسطه تمکن يابم به چيزي از منفعت. (7) و بعد از آنكه نيت بست،نويسندگان و فريسيان را از آنچه در نا نئين اتفاق افتاده بود خبر داد. (8) آنان با رئيس كا هنان مشورت نموده و گفتند كه چه كنيم اگر اين مرد پادشاه شود. (9) همانا اين برما و بال خواهد شد؛زيرا او ميخواهد عبادت خداي را برحسب سنت قديمه اصلاح نمايد؛زيرا او نمي تواند شريعت ما را باطل سازد. (10)پس عاقبت ما زير تسلط مردني چنين، چگونه خواهد شد؟ (11)برآستي كه ما و فرزندان ما هلاك خواهيم شد. (12) زيرا، چون ما را از وظيفه ي ما محروم سازد،ما را ناچار خواهد كرد تا نان خود را گدائي كنيم. (13) اما اكنون بحمدالله پادشاهي بيگانه از شريعت خود داريم كه كاري به شريعت ما ندارد؛چنانكه ما به شريعت ايشان كاري نداريم. (14) از اين روي مي توانيم هرچه مي خواهيم بكنيم. (15)پس اگر خطائي كنيم،خداي ما مهربان است و استرضاي او به قرباني و روزه ممكن است. (16)ليكن هرگاه اين مرد پادشاه شود،هرگز استرضاي او ممكن نخواهد شد،مگر وقتي كه ببيند از ما عبادت خداي را چنانكه موسي نوشته است. (17) از آن سخت تر اينكه ميگويد مسيا از نسل داود نمي آيد؛چنانكه يكي از شاگردان محرم او به ما گفته ؛بلكه ميگويد كه او مي آيد از نسل اسماعيل. (18)نيز ميگويد كه اين وعده به اسماعيل داده شده،نه به اسحاق. (19)پس چه شمر دارد كه بگذاريم چنين انساني زندگاني كند. (20)پس از مسلمات است كه اسماعيليان نژد روميان ابرومند شوند و به ايشان خواهند داد شهرهاي ما را. (21)پس اسرائيل در معرض بندگي خواهد در آمد؛چنانكه سابقا بود. (22)چون رئيس كا هنان اين رأي را شنيد، در جواب گفت: واجب است كه با هيرودم و حاكم اتفاق كنيم. (23) زيرا مردم بر يسوع بسيار ماييلند و ما را ممكن نيست اجرائي چيزي بدون سپاه. (24) اگر خداي خواسته باشد بواسطه ي سپاه هيرودم به قيام به اين كار توانا ميشويم. (25)بعد از آنكه ميان خودشان مشورت كردند، رأي دادند بر گرفتن او در شب، هر وقتي كه حاكم و هيرودم به آن راضي شوند .

فصل مد و چهل و سوم

(1)در آن وقت بخواست خداي همه ي شاگردان به دمشق آمدند. (2)در آن روز يهوداي خيانتكار بيشتري از غير خودش اظهار اندوه مي كرد بر غياب يسوع. (3) از آن رو يسوع فرمود: ((هر كسي بايد حذر كند از آن كسي كه ميخواهد بي جهت براي تو دلايل محبت اقامه نمايد.)) (4) خداي بصيرت ما را گرفت تا ندانيم به چه منظور اين را فرمود. (5)بعد از آمدن همه ي شاگردان،يسوع فرمود: ((بايد به جليل برگرديم؛زيرا فرشته خداي به من فرموده كه واجب است بر من كه تا به آنجا بروم.)) (6)بنا بر اين يسوع صبح روز شنبه به ناصره آمد. (7)چون بر اهالي معلوم شد كه او يسوع است، هر كسي طالب شد تا او را ببيند. (8)حتي اينكه مردني گمر كجي كه نام او زكا و كوثاه قد بود، بحیثي كه نمي توانست يسوع را ديدار كند بسبب كثرت جمعيت، پس بر درخت انجير در آمد و به سر آن بر شد. (9)در آنجا منتظر مي بود تا يسوع بر آن مكان گذر نمايد، در حالي كه يسوع به مجمع روان بود. (10)پس چون يسوع به آن موضع رسيد،چشمان خود را بالا نموده و فرمود: ((اي زكا فرود آي كه من در خانه

ي تو اقامت خواه نمود.)) (11) پس او فرود آمد و يسوع را بخوشي پذيرائي نموده، وليمه ي بزرگي درست کرد. (12) فريسيان به خشم آمده، گفتند به شاگردان يسوع، که چرا معلم شما رفت با گمركچيان و خطاكاران غذا بخورد؟ (13) يسوع در جواب فرمود: ((به چه سبب طبيب به خانه ي بيمار مي‌رود؟ (14) به من بگويند شما به شما بگويم چرا آنجا رفته.)) (15) در جواب گفتند که براي اينکه شما بدهد بيمار را. (6) يسوع فرمود: ((هراينه که حق گفتيد؛ زيرا محتمدان به طبيب حاجتي ندارند؛ بلکه فقط بيماران به طبيب نيازمنند هستند.

فصل مد و چهل و چهارم

(1) سوگند به هستي خداوند ي که نفس من در حضور او مي‌ايستد، خداي پيغمبران و خدمتكاران خود را به جهان مي‌فرستد تا خطاكاران توبه كنند. (2) آنان را براي خاطر پاكان نمي‌فرستد؛ زيرا حاجتي به توبه ندارند؛ چنانكه كسي كه نظيف است حاجت به حمام ندارد. (3) ليكن برآستي به شما مي‌گويم كه اگر از فريسيان حقيقي بوديد، هراينه خوشحال مي‌شديد به دخول من بر خطاكاران براي خلاص ايشان. (4) به من بگويند كه آيا مي‌دانيد متناً خود را و مي‌دانيد براي چه جهان بنا گذاشت كه فريسيان را قبول كند؟ (5) من مي‌گويم كه شما نمي‌دانيد. (6) پس گوش بسياريد به شنيدن سخن من. (7) همانا خنوخ دوست خداست، آنكه با خداي برآستي رفتار کرده، به فردوس انتقال داده شد در حالي كه پروا و اعتنايي به جهان نداشت. (8) او را در آنجا نشيمن خواهند كرد تا رستخيز به همين كه انجام جهان نزديك شد، با ايليا و يكي ديگر به جهان برمي‌گردد. (9) پس چون مردم اين را بدانستند، بنا گذاشتند كه خداوند آفريدگار خود را طلب كنند براي طمع فردوس. (10) زيرا معني فردوس مي‌بخشد فريس به لغت كنعانيان ((طلب خداي مي‌كنند)) مي‌باشد. (11) اطلاق اين اسم در آنجا بر سبيل استهزاي نيوكاران بود. (12) چه، كنعانيان عرق پرستش بتاني بودند كه ساخته ي دست هاي بشري است. (13) بنابر اين كنعانيان وقتي مي‌ديدند يكي از قوم ما را، از اشخاصي كه از جهان كناره گرفته تا خدمت خداي كند، از روي ريختن مي‌گفتند: فريس يعني طلب خداي مي‌كند. (14) گوي ايشان مي‌گفتند: اي ديوانه تو كه تمثال بتان نداري پس همانا پاد را مي‌پرستي؛ پس به عاقبت خوش بنگر و خدايان ما را پرستش كن.)) (15) پس يسوع فرمود: ((برآستي به شما مي‌گويم كه همانا همه ي مقدسين خداي و پيغمبران او فريسيان بودند، نه مانند شما به اسم؛ بلکه بحقيقت و صل. (16) زيرا ايشان در تمام كارهاي خودشان طلب مي‌کردند آفريدگار خود را و شهرها و گردآورده هاي خود را در راه محبت خداي نادیده گرفته و آنها را فروخته و در محبت خداي به فقرا داده اند.

فصل مد و چهل و پنجم

(1) سوگند به هستي خداي، همانا در زمان دوست خداي و پيغمبر او ايليا دوازده كوه بود كه هفده هزار فريسي در آنها سكونت داشتند. (2) در اين عدد بسيار يك نفر رانده نبود؛ بلکه ايشان همگي برگزيدهگان خداي بودند. (3) اما اکنون كه در اسرائيل صد و هزار و اندي فريسي است، پس شايد- إن شاء الله- ميان هر هزار نفر يك برگزيده پيدا شود.)) (4) پس فريسيان به خشم در جواب گفتند: مگر ما همگي رانده شدگانيم و ديانت ما را رانده شده مي‌داني. (5) يسوع در جواب فرمود: ((همانا من ديانت فريسيان حقيقي را رانده شده نمي‌دانم؛ بلکه آن را ممدوح مي‌دانم و همانا مستعدهم كه براي خاطر آن بميرم. (6) ليكن بيانيد ببينم آيا شما فريسي حقيقي هستيد؟ (7) همانا ايليا، دوست خداي، براي ايجاد خواهش شاگردش ايليا كتابچه اي نوشت و در آن حكمت بشريه را با شريعت مولاي ما خداي به ودیعت نهاد.)) (8) پس فريسيان تعجب کردند، چون نام كتاب ايليا را شنيدند؛ زيرا به تقاليد خود دانسته بودند كه هيچ كس اين تعاليم را حفظ نکرده است. (9) از اين رو خواستند تا به بهانه ي انجام كارهايي كه واجب است به جا آوردن آنها، بروند. (10) آن وقت يسوع فرمود: ((اگر شما فريسي مي‌بوديد، هراينه ترك مي‌نموديد هر چيزي را و ملاحظه ي اين مطلب مي‌کرديد؛ زيرا فريسي حقيقي تنها خداي را مي‌خواهد.)) (11) از اين رو با حالت اضطراب برگشتند تا به يسوع گوش فرا دهند، كه برگشته فرمود: (12)) (ايليا بنده ي خداي زيرا اينچنين ابتدا مي‌كند كتابچه را- اين را مي‌نويسد از براي همه ي اشخاصي كه مي‌خواهند به راه خداي آفريدگار خود روند. (13) همانا كسي كه دوست دارد بسيار علم بياموزد، از خداي كم مي‌ترسد. (14) زيرا كسي كه از خداي مي‌ترسد قانع مي‌شود به اينكه بداند فقط همان را كه خداي مي‌خواهد. (15) همانا كسي كه طالب هستي هاي شيرين است طالب خداي نيست. (16) بر آن كسي كه طلب خداي مي‌كند لازم است محكم ببندد درهاي خانه ي دل خود را و روزنه هاي آن را. (17) زيرا آقا براي خود نمي‌پسندد كه از بيرون، داخل خانه اش شود آنچه را كه دوست ندارد. (18) پس نگهباني كنيد مشاعر خود را و نگهباني كنيد دل خود را؛ زيرا خداي يافت نمي‌شود بيرون از ما در اين جهاني كه مكرهه آن است. (19) بر كساني كه مي‌خواهند كارهاي نيكو كنند لازم است ملاحظه ي خودشان را داشته باشند؛ زيرا به مرد نفعي نمي‌دهد اينكه تمام جهان سود برد و خودش زيان بيند. (20) بر كساني كه تعليم ديگران را مي‌خواهند لازم است تا برتر از ديگران زندگي كند؛ زيرا استفاده نمي‌شود چيزي از كسي كه كمتر از خود ما بداند. (22) بر كساني كه طلب خداي مي‌كنند لازم است كه از هممبتي بشر بگريزند. (23) زيرا موسي چون بر كوه سينا تنها بود خداي را يافت و با او سخن گفت؛ چنانكه دوست با دوست خود سخن مي‌گويد. (24) بر كساني كه طلب خداي مي‌كنند لازم است كه در هر سي روز يك بار بيرون روند، به جاني كه اهل جهان نيستند. (25) زيرا ممكن است كه در يك روز كرده شود كارهاي دو سال در خصوص كار كسي كه طلب خداي مي‌كند. (26) بر اوست كه هرگاه به راه مي‌رود جز بر قدم هاي خود نظر نيندازد. (27) بر اوست هر وقتي كه تكلم مي‌كند، نگويد مگر آنچه ضروري باشد. (28) بر ايشان است هر وقتي كه مي‌خورند از خوان بر خيزند در حالي كه سير نباشند. (29) هر روز انديشانند كه به روز بعد نمي‌رسند، (30) و صرف كنند گانند وقت خود را، چون كسي كه نفس مي‌شد. (31) يك جامه از پوست حيوانات بايد ايشان را كافي باشد. (32) بر توده خاك است كه روي خاك بخوابد. (33) بايد هر شب دو ساعت خواب او را كفايت كند. (34) بر اوست كه دشمن ندارد جز نفس خودش را؛ نيز بر اوست كه محكوم ناسازد هيچ كس را مگر نفس خودش را. (35) بر ايشان است در اشاي نماز بترس ايستاده باشند كه گوي ايشان پيش روي رستخيز هستند. (36) پس بجا آريد در اين صورت اين را در خدمت خداي با شريعتي كه آن را خداي بر دست موسي به شما عطا فرموده است. (37) زيرا به اين طريق خداي را خواهيد يافت. (38) همانا شما در هر زمان و مكان خواهيد يافت كه شما در خداي هستيد و خداي در شما. (39) اين است كتابچه ي ايليا، اي فريسيان! (40) از اين رو خطاب به شما مي‌گويم كه اگر شما فريسي مي‌بوديد هراينه خوشحال مي‌شديد به دخول من در اينجا؛ زيرا خداي بر خطاكاران ترحم مي‌فرمايد.))

فصل مد و چهل و ششم

(1) پس آن وقت زكا گفت: اي آقا! ببين كه من مدهم براي محبت خداي چهار برابر آنچه را كه به سود گرفته ام. (2) يسوع فرمود: ((امروز براي اين خانه نجات حاصل شد. (3) حقاً كه بسياري از گمركچيان و زناكاران و خطاكاران زود باشد كه بسوي ملكوت خداي روان شوند. (4) همچنين زود باشد كساني كه خود را پاكان مي‌شمردند، بسوي شعله هاي آتش جاويد روان شوند.)) (5) چون فريسيان اين بشنيدند خشمگين بازگشتند. (6) پس يسوع به اشخاصي كه به توبه برگشتند و به شاگردان خود فرمود: (7)) (پدري دو پسر داشت؛ پس كوچك تر از ايشان گفت: اي پدر! بخش مرا از مال به من بده. آن را پدر به او داد. (8) پس همين كه بخش خود را گرفت برگشت و به شهر دوري رفت و تمام مال خود را بر زنان بدكار به اسراف بخش كرد. (9) بعد از آن در آن شهر گرسنگي سختي پديد آمد تا بدانجا كه مرد بديخت رفت تا خدمتگاري يكي از اهالي شهر كند؛ پس آن شخص او را در ملك خود چوپان خوكان قرار داد. (10) در حالي كه آنها را مي‌چرانيد گرسنگي خود را با خوردن ميوه ي بلوط، كه خوراك خوك ها بود تخفيف مي‌داد. (11) ليكن چون به خود بازآمد، گفت: يسا! اشخاصي كه به خانه ي پدر من در فراغي زندگاني مي‌كنند و من اينجا به گرسنگي مي‌ميرم. (12) از اين رو بايد برخيزم و به خانه ي پدر خود روم و بگويم، (13) اي پدر! در آسمان خطا كردم؛ پس بسوي تو آمده ام؛ مرا چون يكي از خدمتكاران خود قرار بده. (14) پس آن بيجاچه رفت و اتفاقاً او را پدر از دورديد و بر او رقت نمود. (15) پس براي ملاقات او روان شد و همين كه به او رسيد، دست به گردنش درآورده و او را بوسيد. (16) پس پيش روي پدر خم شد و گفت: اي پدر! همانا تا آسمان بر تو خطا كردم پس مرا چون يكي از خدمتكاران خود قرار بده؛ زيرا من سزاوار اين نيستم كه پسر تو خوانده شوم. (17) پدر در جواب گفت: اي پسر! من! اينچنين مگو؛ زيرا تو پسر مني و من نمي‌پسندم كه تو بنده ي من باشي. (18) آنگاه خدمتكاران خود را خوانده و فرمود: حمله را درآوريد و در بر پسر من كنيد و جامه ي تازه به او بدهيد. (19) انگشتر ي به انگشت او كنيد. (20) هم اکنون گوساله اي فربه را ذبح كنيد تا خوشحالي كنيم. (21) زيرا پسر من مرده بود و اينك زنده شده و گم شده بود و اينك پيدا شده.

فصل مد و چهل و هفتم

(1)وقتي که در خانه مشغول طرب بودند،ناگاه ه پسر بزرگ به خانه آمد .(2)پس چون شنید که در اندرون مشغول طرب هستند تعجب کرد.(3)یکی از خدمتکاران را فراخواند و از او پرسید که برای چه اینگونه در طرب هستند.(4)خادم در جواب گفت برادر تو آمده است و پدر تو برای او گوساله اي فربه را ذبح نموده و ایشان در طرب هستند .(5)چون پسر بزرگ این بشنید،سخت خشمگین شد و داخل خانه نشد .(6)پس پدرش بسوي او بیرون آمد و گفت:اي پسرک من!همانا برادر تو آمده است؛پس اکنون بیا و با او خوشحالی کن.(7)پسر خشم آلوده در جواب گفت:تو را خدمت کردم به بهترین خدمتي و مرا هیچ وقت بره اي ندادي تا با دوستان خود خوش باشم.(8)لـيـکـن چون این فرومایه که از تو روي گردان شده و بخشش خود را بر زنادهندگان تبذیر کرده آمده است،گوساله ي فربه را ذبح کرده اي.(9)پدر در جواب گفت:اي پسرک من!تو همه وقت با مني و آنچه من دارم از آن توست؛ليکن این مرده بود و دوباره زنده شده است؛پس ما باید خوشحالی کنیم .(10)خشم پسر بزرگ زیاد شد و گفت:برو و خوشحالی کن که من پر خوان زناکاران نمی‌شنیم .(11)پس بدون اینکه پاره اي از نقدینه بگیرد،از پیش پدر بیرون شد .((12)آنگاه يسوع فرمود: ((به هستي خداي سوگند که به توبه ي يك خطاکار چنین خوشحالی میان فرشتگان خداي رخ می‌ده .)) (13)وقتي همه طعام خوردند يسوع برگشت؛زیرا می‌خواست به یهودیه برود .(14)در این وقت شاگردان گفتند: اي معلم !به یهودیه مرو؛زیرا ما می‌دانیم که درباره تو فریسیان با رئیس کا هنان توطئه کرده اند .(15)يسوع فرمود: ((من آن را قبل از آنکه بکنند، دانسته ام .(16)ليکن نمی‌ترسم زیرا ایشان نمی‌توانند کاری کنند که ضد مشیت خداي باشد .(17)پس هرچه میل دارند بکنند.(18)زیرا من از ایشان نمی‌ترسم ؛بلکه از خداي می‌ترسم .

فصل مد و چهل هشتم

(1)همانا به من بگوئید که آیا فریسیان امروز فریسیان حقيقي اند؟(2)مگر ایشان خدمتکاران خدایند؟(3)نه البته.(4)بلکه به شما راست می‌گویم که اینجا بر زمین بافت نمی‌شود مگر از کسی که خود را به لباس علم و دین ببوشاند تا خیانت خود را پنهان دارد .(5)همانا من برای شما يك مثال از فریسیان زمان قدیم حکایت می‌کنم تا بشناسید حاضران ایشان را.(6)بعد از سفر ایلـیا طایفه ي فریسیان متفرق شدند،بسیب غلبه بزرگ بت پرستان .(7)زیرا در زمان خود ایلـیا،در يك سال،ده هزار و اندی پیغمبر از فریسیان حقيقي سر بریده شدند .(8)پس دو نفر فریسي سوي کوه ها رفتند تا در آنجا اقامت کنند .(9)یکی از ایشان پانزده سال به سر برد و خبري از همسایه ي خود نداشت؛با اینکه یکی از ایشان از دیگری بر مسافت يك ساعت راه دور بود؛پس نظر کنند هرگاه در پی نجس بودند .(10)پس در این کوه ها گرما اتفاق افتاد و هر دو شروع کردند به تفتیش آب و به هم برخوردند .(11)آن وقت بزرگتر از ایشان گفت:زیرا عادت ایشان این بود که بزرگ تر قبل از هرکس غیر از خود سخن می‌گفت و اگر جواني قبل از پیري سخن می‌کرد آن را گناه بزرگی می‌پنداشتند –اي برادر!کجا ساکن هستی؟(12)وي در جواب به انگشت خود اشاره به مسکن خود نمود که اینجا ساکن هستم؛زیرا آن بزرگ نزدیک مسکن کوچک تر بود .(13)پس بزرگ تر گفت:شاید وقتي که اخاب پیغمبران را کشت تو به اینجا آمدي .(14)کوچک تر در جواب گفت:بدرستي که چنین است .(15)بزرگ تر گفت:اي برادر!آیا می‌انسي که اکنون پادشاه اسرائیل کیست؟(16)کوچک تر در جواب گفت:همانا خداي خود پادشاه اسرائیل است؛زیرا بت پرستان پادشاه نیستند؛بلکه مقهور کنندگان اسرائیل هستند .(17)بزرگ تر در جواب گفت:همانا این صحیح است؛ليکن خواستم بگویم که آن کیست که اکنون اسرائیل را مقهور می‌ارد؟(18)کوچک تر در جواب گفت:گناهان اسرائیل،اسرائیل را مقهور می‌ارد؛زیرا اگر ایشان گناه نمی‌کردند خداي امراي بت پرست را بر اسرائیل مسلط نمی‌کرد .(19)پس آنگاه بزرگ تر گفت:کیست آن کافر بزرگ که خداي او را برای تأذیب اسرائیل فرستاده؟(20)کوچک تر در جواب گفت:چگونه ممکن آن را بشناسم و حال آنکه در مدت پانزده سال من انسانی جز تو ندیده ام و از خواندن هم ناتوانم؛پس نامه اي هم بسوي من فرستاده نمی‌شود .(21)بزرگ تر گفت:عجب تازه است پوست گوسفندي که در شن توست؛پس اگر انسانی را ندیده اي چه کس این را به تو داده ؟

فصل مد و چهل و نهم

(1)کوچک تر در جواب گفت:همانا آن کسی که جامه هاي گروه اسرائیل را چهل سال در بیابان تازه نگه داشت،تن پوش پوستي مرا نیز نگه داري کرده چنانکه می‌بینی .(2)آن وقت بزرگ تر ملاحظه کرد که کوچک تر از او والا تر است؛زیرا او کامل تر از اوست؛چون هر سال با مردم آمیزش می‌کرده است .(3)برای اینکه به همصحبتی او توفیق بیابد گفت:اي برادر !توخواندن نمی‌انسي و من خواندن می‌دانم نزد من در خانه ي خودم تما میزد داود است .(4)بیا تا هر روز تو را برخوانم و برای تو توضیح دهم آنچه را که داود می‌فرماید .(5)کوچک تر در جواب گفت: اکنون باید برویم .(6)بزرگ تر گفت:اي برادر!همانا من دو روز می‌شود که آب نیاشامیده ام ؛پس اکنون باید برویم و ببینیم که خداي بر زبان پیغمبر خود داود چه می‌فرماید .(8)همانا خداي قادر است بر اینکه به ما آب بدهد .(9)پس از آنجا برگشتند بسوي مسکن بزرگ تر.بر در او چشمه اي از آب شیرین یافتند .(10)بزرگ تر گفت:تو اي برادر!تو قدوس خدائي؛زیرا بواسطه ي تو این چشمه را عطا فرمود .(11)کوچک تر در جواب گفت:اي برادر!این را روي فروتنی می‌گوئی .(12)ليکن پرواضح است که هرگاه خداي این را بواسطه ي من کرده بود،هرآینه نزدیک مسکن من چشمه ي ساخته بود تا برای تفتیش آن نمی‌رفتم .(13)زیرا من اعتراف می‌کنم به اینکه خطا کردم پیش تو،وقتي که گفتي که دو روز می‌شود که آب نیاشامیده اي و تفتیش از آب می‌کردي،(14)اما من دو ماه بدون آب مانده ام ؛ و از این رو در خود عجبی احساس کردم که گویا من از تو برترم .(15)بزرگ تر گفت: اي برادر!همانا تو درست گفتی و از این رو خطا نکردي .(16)کوچک تر گفت:بدرستي که فراموش کردي اي برادر!آنچه را که پدر ما ایلـیا فرموده که هر کس طلب خداي می‌کند واجب است که بر نفس خود تنها حکم کند .(17)پرواضح است اینکه این را نفرموده برای اینکه آن را بشنویم ؛بلکه فرموده برای اینکه به آن عمل کنیم .(18)پس از آنکه بزرگ تر در سن ملاحظه کرد پاکي و راستي رفیق خود را،گفت:همانا که حق است خداي ما تو را بیامزد .(19)چون این بگفت،مزامیر را گرفت و خواند آنچه را که پدر ما داود می‌فرماید که :همانا من پاسبانی برای دهان خود می‌گمارم تا دل من بسوي سخنان گناه میل نکند در حالي که عذري برای گناهان من قرار ده د .(20) اینجا بزرگ تر خطابي بر زبان جاري کرد و کوچک تر برگشت .(21)پس پانزده سال دیگر از آن وقت گذارندند تا به هم رسیدند؛زیرا کوچک تر ممکن خود را تغییر داده بود .(22)از این رو چون بزرگ تر دوباره او را ملاقات نمود و گفت: چرا اي برادر !سوي مسکن من بازنگشتي .(23)کوچک تر در جواب گفت:تا کنون درست یاد نگرفته ام آنچه را به من فرموده اي .(24)پس بزرگ تر گفت:این چگونه ممکن است و حال اکنون که پانزده سال می‌گذرد .(25)کوچک تر در جواب گفت: اما کلمات را در يك ساعت در یاد گرفتم و هیچ فراموش نکرده ام ؛ليکن من تاکنون آنها را مراعات نکرده ام .(26)پس چه فايده دارد که انسان بسیار در یاد بگیرد و آن را مراعات نکند؟(27)بدرستي که خداي طالب نیست حافظه من نیکو باشد ؛بلکه طالب نیکوني سیرت ماست .(28)همچنین در روز جزا نمی‌پرسد مارا از آنچه در یاد گرفته ایم ؛بلکه از آنچه عمل کرده ایم می‌پرسد .

فصل مد و پنجاهم

(1)بزرگ تر در جواب گفت:چنین مگو اي برادر !زیرا تو حقیر می‌شماري معرفت را که خداي می‌خواهد معتبر باشد .(2)کوچک تر در جواب گفت:پس چگونه سخن بگویم تا در گناه نیفتم؟(3)زیرا سخن تو راست است و سخن من هم .(4)در این صورت می‌گویم کسی که وصیت خداي را که نوشته شده در شریعت-یداند،در مرتبه ي نخست واجب می‌شود بر او عمل نمودن به آن،هرگاه بخواهد بعد از آن بیشتر بیاموزد .(5)باید هرچه انسان یاد می‌گیرد برای عمل باشد نه برای مجرد علم به آن .(6)بزرگ تر در جواب گفت:اي برادر !به من بگو با که سخن گفتي تا بدانی که تو به کار نگرفته اي هرچه را به تو گفته ام؟(7)کوچک تر در جواب گفت:اي برادر !من با خود سخن می‌گویم .(8)همانا من هر روز نفس خود را در پیشگاه جزي خداي می‌گذارم تا از نفس خود حساب بدهم .(9)علي الدوام در اندرون خودم کسی را که گناهان مرا سزشتن می‌کند، احساس می‌کنم .(10)بزرگ تر در جواب گفت:گناهان تو در کدام است اي برادر تو که کاملي؟(11)کوچک تر در جواب گفت: این را مگو؛زیرا من میان دو گناه بزرگ ایستاده ام .(12)نخست آنکه من خود را نمی‌شناسم که بزرگ ترین گناهکارم .(13)دوم آنکه از این رو که بیش از دیگران میل نمی‌کنم به مجاهدت نفس .(14)بزرگ تر در جواب گفت:چگونه می‌دانی که تو بزرگ ترین گناهکاری در صورتی گه تو کامل ترین مردمی .(15)کوچک تر در جواب گفت:همانا نخستین سخني که معلم من به من فرمود – وقتي که جامه ي فریسیان پوشیدم –این بود که واجب است برمن تا فکر کنم در نیکوني غیر خودم و در گناه خودم .(16)پس چون این کنم ،خواهم دانست که من بزرگ ترین خطاکار ام .(17)در نیکوني و گناه چه کسی فکر می‌کني و حال آنکه تو در این کوه ها هستي؛زیرا اینجا بشري یافت نمی‌شود .(18)کوچک تر در جواب گفت:و اجب است بر من

که فکر کنیم در فرمانبرداری آفتاب و ستاره ها؛ زیرا آنان آفریدگار خود را بهتر از من عبادت می کنند. (19) لیکن من آنها را محکوم می سازم، یا بجهت اینکه چنین که من می خواهم نور نمی دهند یا بجهت اینکه خورند؛ زیرا فراموش کرده بودند تا نانی حاضر سازند. (4) پس یسوع ایشان را سرزنش نموده، فرمود: ((حذر کنید از خمیرمایه ی فریسیان روزگار ما؛ زیرا مایه ی کوچکی خمیر می کند کیلی را از آرد.)) (5) آن وقت شاگردان گفتند، یکی به دیگری؛ چه مایه ای با ماست؟ چه؛ یا ما نانی نیست. (6) پس یسوع فرمود: ((ای کم ایمانان! مگر فراموش نمودید آنچه را خدای در نانیان کرد آنچه که نشانی از نانی نبود.)) (7) چه بسیار بود که کسانی که خوردند و سیر شدند از پنج نان و دو مایه. (8) همانا مایه ی فریسی همان ایمان نیاوردن به خداست؛ بلکه اسرائیل را فاسد نموده است. (9) زیرا افراد ساده لوح چون نادان بودند، می کردند آنچه را که می بینند فریسیان می کنند؛ زیرا آنان را پاک گمان می کردند. (10) می اندید فریسی حقیقی کیست؟ (11) او زیت طبیعت بشری است. (12) زیرا چنانکه زیت با لای هر مایه ی بر می آید، همچنین خوبی هر فریسی حقیقی، با لای هر صلاح بشری بر می آید. (13) او کتاب زنده ای است که خدای او را به جهان عطا می فرماید. (14) هرچه آن را می گوید یا می کند همانا آن بحسب شریعت خداست. (15) پس هر کس به جا آورد آنچه را او می شنید، پس حفظ می نماید شریعت خدا را. (16) بدرستی که فریسی حقیقی نمکی است که نمی گذارد جسد بشری به گناه بگنجد. (17) زیرا هر کس او را می بیند توبه می کند. (18) همانا او نوری است که راه سیاحت کننده را روشن می کند؛ زیرا هر کس تأمل می کند در فقر او یا توبه ی او، می بیند که بر ما واجب نیست در این جهان دل های خود را قفل کنیم. (19) لیکن کسی که روح را بدو و کتاب را فاسد و نمک را متعفن و نور را خاموش می کند، پس این مرد فریسی دروغین است. (20) پس هرگاه شما نمی خواهید که هلاک شوید، حذر کنید از اینکه بکنید آنگونه که امروز فریسیان می کنند.))

فصل مد و پنجاه و یکم

(1) آنگاه یسوع به شاگردان خود فرمود: ((همانا این مرد، فریسی حقیقی بود. (2) پس اگر خدای خواهد ممکن است او را در روز جزا برای خود دوست بگیریم.)) (3) در این وقت یسوع به کشتی داخل شد و شاگردان افسوس خوردند؛ زیرا فراموش کرده بودند تا نانی حاضر سازند. (4) پس یسوع ایشان را سرزنش نموده، فرمود: ((حذر کنید از خمیرمایه ی فریسیان روزگار ما؛ زیرا مایه ی کوچکی خمیر می کند کیلی را از آرد.)) (5) آن وقت شاگردان گفتند، یکی به دیگری؛ چه مایه ای با ماست؟ چه؛ یا ما نانی نیست. (6) پس یسوع فرمود: ((ای کم ایمانان! مگر فراموش نمودید آنچه را خدای در نانیان کرد آنچه که نشانی از نانی نبود.)) (7) چه بسیار بود که کسانی که خوردند و سیر شدند از پنج نان و دو مایه. (8) همانا مایه ی فریسی همان ایمان نیاوردن به خداست؛ بلکه اسرائیل را فاسد نموده است. (9) زیرا افراد ساده لوح چون نادان بودند، می کردند آنچه را که می بینند فریسیان می کنند؛ زیرا آنان را پاک گمان می کردند. (10) می اندید فریسی حقیقی کیست؟ (11) او زیت طبیعت بشری است. (12) زیرا چنانکه زیت با لای هر مایه ی بر می آید، همچنین خوبی هر فریسی حقیقی، با لای هر صلاح بشری بر می آید. (13) او کتاب زنده ای است که خدای او را به جهان عطا می فرماید. (14) هرچه آن را می گوید یا می کند همانا آن بحسب شریعت خداست. (15) پس هر کس به جا آورد آنچه را او می شنید، پس حفظ می نماید شریعت خدا را. (16) بدرستی که فریسی حقیقی نمکی است که نمی گذارد جسد بشری به گناه بگنجد. (17) زیرا هر کس او را می بیند توبه می کند. (18) همانا او نوری است که راه سیاحت کننده را روشن می کند؛ زیرا هر کس تأمل می کند در فقر او یا توبه ی او، می بیند که بر ما واجب نیست در این جهان دل های خود را قفل کنیم. (19) لیکن کسی که روح را بدو و کتاب را فاسد و نمک را متعفن و نور را خاموش می کند، پس این مرد فریسی دروغین است. (20) پس هرگاه شما نمی خواهید که هلاک شوید، حذر کنید از اینکه بکنید آنگونه که امروز فریسیان می کنند.))

فصل مد و پنجاه و دوم

(1) چون یسوع به اورشلیم آمد و روز شنبه به هیکل داخل شد، لشکریان نزد او آمده شا او را امتحان نموده، بگیرند. (2) به او گفتند: ای معلم! آیا جایز است افروختن جنگ؟ (3) یسوع در جواب فرمود: ((دین ما را به ما خبر می دهد که زندگانی ما جنگ پی در پی است بر زمین.)) (4) لشکریان گفتند: پس آیا می خواهی ما را به دین خود برگردانی یا می خواهی که خدایان بسیار را ترک کنیم زیرا روم تنها بیست و هشت هزار خدای آشکار داشت و خدای یکتای تو را متابعت کنیم. (5) خدائی که چون دیده نمی شود جای او معلوم نیست. (6) شاید هم خدای تو جز باطل چیزی نباشد. (7) یسوع در جواب فرمود: ((اگر من شما را آفریده بودم، چنانکه خدای ما شما را آفریده، هر آینه تغییر شما را خواسته بودمی.)) (8) در جواب گفتند: وقتی که معلوم نباشد که خدای تو کجاست، پس چگونه ما را خلق کرده است؟ (9) به ما خدای خود را بنما، یهودی می شویم. (10) پس یسوع فرمود: ((اگر شما چشم می داشتید هر آینه به شما می نمایاندم او را؛ لیکن چون شما گوید، من قادر نیستم او را به شما بنمایانم.)) (11) لشکریان در جواب گفتند: برآستی آن اگر ای که مردم به تو تقدیم می آرند، بنما چار عقل تو را سلب کرده؛ زیرا هر یکی از ما در سر دو چشم داریم و تو می گویی که ما کوریم. (12) یسوع فرمود: ((همانا چشم های جسمانی نمی بیند مگر پدیده های کثیف و بیرونی را. (13) از این رو قادر نیستید مگر بر دین خدایان چوبی و نقره ای و طلایی که نمی توانند کاری کنند. (14) اما ما اهل یهودا، پس چشم های روحانی داریم که آن ترس از خدای و آئین اوست. (15) از این رو ما می توانیم خدای خود را در هر جا ببینیم.)) (16) لشکریان در جواب گفتند: برحذر باش که چگونه سخن می گویی؛ زیرا اگر توهینی بر خدایان ما افکنی، تو را به دست هیروُد تسلیم خواهیم کرد که انتقام می کشد برای خدایان ما، که به هر همه چیز توانایند. (17) یسوع فرمود: ((اگر بر همه چیز قادر باشی آنگونه که شما می گویند، پس عفو کنید؛ زیرا من عبادت آنان خواهم کرد.)) (18) پس لشکریان همین که این شنیدند خوشحال شدند و مشغول شدند به تمجید بتان خود. (19) آنگاه یسوع فرمود: ((در اینجا ما را حاجتی نیست؛ زیرا ما را شایسته نیست؛ بلکه به اعصال حاجت است. (20) پس از این رو از خدایان خود طلب کنید که یک دانه مگسی خلق کند تا عبادت آنها کنم.)) (21) شنیدن این سخن لشکریان را به ترس آورد و ندانستند چه بگویند. (22) پس یسوع فرمود: ((هرگاه قادر نیستند که یک دانه مگسی تازه بسازند، پس همانا برای خاطر آنها دست بر نمی دارم از خدائی که همه چیز را به یک کلمه آفریده است و آن کس که مجرد نام او لشکرها را می لرزاند.)) (23) لشکریان در جواب گفتند: بناید ما این را ببینیم؛ زیرا ما می خواهیم تو را بگیریم. (24) خواستند که دست های خود را بسوی یسوع دراز کنند. (25) پس آن وقت یسوع فرمود: ((ادوای مبادت.)) (26) پس در حال لشکریان غلطان شدند از هیکل؛ آنگونه که مرد خم های چوبین را که شسته شده اند می غلطانند تا دوباره آنها را از شراب پر کند. (27) پس گاهی سربازهای خود را به زمین می زدند و گاهی پا های خود را بدون اینکه کسی به ایشان دست بزند. (28) پس ترسیدند و شتاب نمودند به فرار و دوباره هرگز در یهودیه نشدند.

فصل مد و پنجاه و سوم

(1) پس کا هنان و فریسیان میان خودشان به خشم آمدند. (2) گفتند: به او حکمت بع و عشتارود داده شده؛ او همانا این کار را به قوت شیطان به جا آورده است. (3) پس یسوع دهان گشود، فرمود: ((همانا خدای ما امر فرموده که از خویشتان خود دزدی نکنیم. (4) ولی حرمت این وصیت هتک شده تا بدانجا که جهان را آن پر کرده به گناهی که امروزه نمی شود؛ حال اینکه گناهان دیگر آمرزیده می شوند. (5) زیرا همین که مرد از گناهان دیگر دست کشید و دیگر برنگشت به ارتکاب آنها و روزه گرفت با نماز و تصدق، عفو می فرماید او را خدای توانا و مهربان ما. (6) لیکن این گناه از نوعی است که ممکن نیست آموزش آن، مگر اینکه برگردد آنچه که از روی ظلم گرفته شده است.)) (7) پس در آن وقت یکی از نویسندگان گفت: چگونه دزدان تمام جهان را از گناه پر کرده اند؟ (8) راستی که همانا اکنون به نعمت خدای یافت نمی شود از دزدان، مگر کمی و ایشان هم جرأت ندارند بر آشکار شدن؛ زیرا لشکریان فوراً ایشان را به دار می زنند. (9) یسوع در جواب فرمود: ((آنانکه اموال را نمی شناسند، نمی توانند دزدان را بشناسند. (10) به شما راست می گویم که بسیاری می زدند و نمی اندند چه می کنند.)) (11) از این رو بزرگ تر هستند از دیگران از حیث گناه. (12) زیرا مرضی که شناخته نشود به نخواهد شد.)) (13) آنگاه فریسیان نزدیک یسوع شدند و گفتند: ای معلم! حالا که تنها تو در اسرائیل حق را می شناسی، پس ما را بیاموز. (14) یسوع فرمود: ((همانا من نمی گویم که من تنها در اسرائیل حق را می شناسم؛ زیرا این لفظ ((تنها تو)) مختص است به خدای یگانه، نه به غیر او. (15) چون او خود همان حقی است که تنها حق را می شناسد. (16) پس هرگاه که چنین بگویم، دزدی می شوم پس بزرگ؛ زیرا دزد بزرگوار خدای می شوم. (17) اگر بگویم که من تنها خدای را شناخته ام، در جهالتی بزرگ از همه می افتم. (18) بنابراین همانا شما مرتکب خطای بزرگی شده اید به گفتن اینکه، من تنها حق را می شناسم. (19) نیز به شما می گویم، هرگاه شما این را بگویند تا مرا تجربه کنید، خطای شما دوباره بزرگ تر است.)) (20) پس چون یسوع دید که همه خاموش شدند برگشته و فرمود: ((من با اینکه در اسرائیل آن یگانه ای نیستم که حق را می شناسد، پس همانا که من تنها سخن می گویم. (21) پس به من گوش بدارید؛ زیرا شما از من سوال کردید. (22) همانا تمام مخلوقات تنها از آن آفریدگاران؛ تا بدانجا که سزاوار نیست کسی را که ادعا کند چیزی را. (23) بنابراین نفس و حس و جسد و وقت و مال و زرگی، تمام آنها ملک خدایند. (24) پس اگر انسان قبول نکند آنها را چنانکه خدای آن را می خواهد، دزد می شود. (25) همچنین اگر صرف نمایداشان در حالتی که مخالف باشد با آنچه که آن را خدای می خواهد، پس او نیز دزد است. (26) از این رو به شما می گویم، سوگند به هستی خدای که جانم در حضور او می ایستد همانا شما تسویف نموده و می گویند فردا چنان خواهم کرد و چنین خواهم گفت یا به فلان جا خواهم رفت؛ بدون اینکه بگویند این شاء الله، پس شما دزد هستید. (27) حال اینکه دزدی شما بزرگ تر خواهد بود هرگاه که بهترین وقت خود را صرف کنید در خشنودی نفس های خودتان، نه در خشنودی خدای؛ بلکه صرف می کنید بدترین آن را در خدمت خدای؛ هر آینه شما برآستی دزد هستید. (28) هر کسی که مرتکب خطائی بشود، در هر هیأتی

باشد، پس او دزد است. (29) زیرا او می‌دزدد نفس و وقت و زندگی خود را، که واجب است خدمت خدای کند و آنها را به شیطان، دشمن خدای می‌دهد.

فصل مد و پنجاه و چهارم

(1) پس مردی که شرافت و زندگی و مال دارد هرگاه اموال او دزدیده شود، آویخته شود آن دزد و هرگاه حیات او گرفته شود سر قاتل بریده می‌شود. (2) آن عدل است؛ زیرا خدای به آن امر فرموده. (3) لیکن وقتی گرفته شود شرف همسایه، پس چرا دزد بردار کشیده نمی‌شود؟ مگر مال از شرف بالاتر است؟ (4) مگر خدای امر فرموده - مثلاً - به اینکه کسی که مال را می‌گیرد قصاص کرده شود یا کسی که زندگی را با مال گیرد قصاص کرده شود؛ لیکن کسی که شرف را دزدیده رها کرده شود. (5) نه البته. (6) زیرا پدران ما بواسطه ی چون و چرا نمودن و بدخلقی داخل نشدند به زمین وعده گاه؛ همچنین پسران ایشان هم. (7) بواسطه ی این گناه قریب هفتاد هزارکن از مردم ما را مارها کشتند. (8) سوگند به هستی خدای که جانم در حضور او می‌ایستد، کسی که شرافت را می‌دزدد مستحق می‌شود عوبتی را بزرگ تر از کسی که می‌دزدد مال و زندگی مردی را. (9) کسی که گوش می‌دهد به چون چرا کننده، او نیز گناهکار است؛ زیرا آن یکی پذیرا می‌شود شیطان را از طریق زبان خود و دیگری از طریق گوش های خود. (((10) پس چون فریسیان این بشنیدند از خشم سوختند؛ زیرا نتوانستند خطابه ی او را تخطئه کنند. (11) در آن وقت یکی از علما نزدیک یسوع شد و گفت: ای معلم صالح! به من بگو که برای چه خدای به پدر و مادر ما گندم و میوه عطا نمود؟ (12) زیرا هرگاه می‌دانست اینکه افتادن ایشان ناگزیر است؛ پس از مؤکدات است اینکه واجب بود اینکه یا ایشان را گندم عطا می‌کرد، یا آن را به ایشان نمی‌نمایاند. (13) یسوع در جواب فرمود: ((همانا تو ای مرد! مرا صالح می‌خوانی؛ لیکن خطا می‌کنی؛ زیرا خدای، همان تنها، صالح است. (14) همانا تو هرآینه بیشتر خطا کننده هستی در سؤال خود که چرا عمل نمی‌کنند خدای برحسب فکر مغز تو. (15) لیکن قبل از هر چیزی جواب تو را می‌گویم. (16) پس در این صورت به تو می‌فهمانم که خدای آفریدگار ما موافقت نمی‌کند با ما درکار شخصی خود. (17) از این رو جایز نیست مخلوق را که راه و راحت خود را طلب کند؛ بلکه باید بخواهد بشایستگی مجد خدای آفریدگار خود را، تا اعتماد مخلوق به خالق باشد، نه خالق بر مخلوق. (18) سوگند به هستی خدای که جانم در حضورش می‌ایستد، اگر هر چیزی را خدای داده بود به انسان، هرآینه انسان خودش را نمی‌شناخت که بنده ی خداست و هرآینه خودش را خداوند فردوس می‌شمرد. (19) از این رو خدای فرخنده تا ابد، او را نهی فرمود از آن غذا تا انسان حتماً تابع خدای بماند. (20) برآستی به شما می‌گویم که هر کسی که نور دیدگانش روشن باشد، هر چیزی را روشن می‌بیند و از خود تاریکی هم روشنی استخراج می‌کند. (21) لیکن کور چنین نمی‌کند. (22) از این رو می‌گویم اگر انسان خطا نمی‌کرد، هرآینه من و تو رحمت خدای و احسان او را نمی‌دانستیم. (23) اگر خدای انسان را ناتوان بر گناه خلق می‌فرمود، هرآینه انسان همسر می‌بود با خدای در آن کار. (24) از این رو خدای فرخنده، انسان را صالح و نیکو کار خلق نمود؛ ولیکن او آزاد است که آنچه می‌خواهد بکند از حیث زندگی و خلص خودش یا لعنت خودش.)) (25) پس چون آن عالم این بشنید مدویش شد و در حالی که از دادن پاسخ ناتوان شده بود، رفت.

فصل مد و پنجاه و پنجم

(1) آنگاه ه رنیس کا هنان، در پنهانی دو کا هن پیرمرد را خواند و ایشان را فرستاد نزد یسوع که از هیکل بیرون شده و در رواق سلیمان نشسته و منتظر بود تا نماز ظهر بگذارد. (2) شاگردانش با جمع کثیری از مردم نزد او بودند. (3) پس آن دو کا هن نزدیک یسوع شده، گفتند، برای چه انسان گندم و میوه را خورد؟ (4) آیا خدای اراده نموده بود که او آنها را بخورد یا نه؟ (5) این را محض این گفتند تا او را تجربه کنند. (6) زیرا اگر می‌گفت خدای اراده فرموده بود آن را، هرآینه در جواب می‌گفتند برای چه نهی فرمود. (7) نیز اگر می‌گفت خدای اراده اراده نفرموده بود، می‌گفتند که انسان را قوتی است عظیم تر از خدای؛ زیرا او عمل می‌کند بر ضد اراده ی خدای. (8) یسوع در جواب فرمود: ((سوال شما مثل راهی است در کوهی که در راست و چپ آن پرتگاه است؛ ولی من در وسط سیر می‌کنم.)) (9) پس چون آن دو کا هن آن را شنیدند متحیر شدند؛ زیرا درک نمودند که یسوع قصد ایشان را فهمیده. (10) پس یسوع فرمود: ((چون هر انسانی محتاج است، هر چیزی را برای منفعت خود می‌کند. (11) لیکن خدای به هیچ چیز محتاج نیست، پس برحسب مشیت خود عمل فرموده است. (12) از این رو چون خدای انسان را آفرید، او را آزاد آفرید تا دانسته شود که خدای را به او حاجتی نیست. (13) همانطور که می‌کند پادشا یی به بندگانش و آزادی می‌دهد تا ثروت خود را ظا هر کند تا بندگانش بیشتر به او محبت داشته باشند. (14) در این صورت خدای انسان را آزاد آفرید تا سخت تر به خالق خود محبت داشته باشد و تا وجود او را بشناسد. (15) زیرا خدای در حالتی که قادر است بر هر چیزی، بی‌احتیاج است به انسان؛ زیرا وقتی که او را آفرید به قدرت خود، بر همه چیز او را بسبب جود خود آزاد و رها کرد به طریقی که ممکن باشد او را مقاومت در شر و به جا آوردن خیر. (16) همچنین با اینکه خدای قدرت بر منع گناه دارد نخواست که بر خلاف جود خود عمل نماید؛ زیرا نزد خدای ضدیت نیست و چون قدرت او بر همه چیز موجود در انسان کار خود را کرده است، او نیایستی با گناه انسان مقاومت نماید، تا در انسان رحمت خدای و احسان او کار کنند. (17) نشانه ی راستی من این است که به شما می‌گویم، که رنیس کا هنان شما را فرستاده تا مرا امتحان کنید و این همان ثمر کهانت اوست.)) (18) پس دو کا هن پیرمرد برگشتند و برای رنیس کا هنان همه چیز را حکایت نمودند؛ همو که گفته بود: پشت بر این شخص شیطان است که همه چیز را به او تلقین می‌کند. (19) زیرا او نظر بر پادشا یی اسرائیل دارد. (20) لیکن امر در آن با خداست.

فصل مد و پنجاه و ششم

(1) چون یسوع نماز ظهر را گزارد، از هیکل بیرون شد و کور مادرزادی را یافت. (2) پس شاگردان از او پرسیدند: ای معلم! چه کسی درباره ی این انسان خطا کرده که کور متولد شده، پدرش یا مادرش؟ (3) یسوع در جواب فرمود: ((نه پدرش درباره ی او خطا کرده و نه مادرش. (4) لیکن خدای او را چنین آفرید برای شهادت دادن به انجیل.)) (5) بعد از آنکه آن کور مادرزاد را بسوی خود خواند آب دهان بر زمین افکند، گلی ساخت و آن را بر دو چشم آن کور مادرزاد گذاشت. (6) به او فرمود: ((برو به برکه ی سلوام و غسل کن.)) (7) آنگاه آن کور مادرزاد رفت و همین که غسل کرد، بینا شد. (8) پس در اثنای آنکه او به خانه برمی‌گشت، بسیاری از کسانی که به او برخوردند گفتند: اگر این مرد کور می‌بود هرآینه می‌گفتم بی‌یقین که این همان است که بر دروازه ی جمیل هیکل می‌نشت. (9) دیگران گفتند: این همان است؛ ولیکن چگونه بینا شد؟! (10) پس از او پرسیده گفتند: آیا تو آن کور مادرزادی که بر دروازه ی جمیل هیکل می‌نشت؟ (11) در جواب گفت: همانا من همانم و برای چه می‌پرسید؟ (12) گفتند: چگونه به چشم خود رسیدی؟ (13) در جواب گفت: همانا مردی بر زمین آب دهان افکند، گلی ساخت و آن گل را بر چشم نهاد. (14) آنگاه گفت برو و در برکه ی سلوام غسل کن. (15) پس رفتم و غسل کردم و اکنون بینا شده ام. (16) فرخنده باد خدای اسرائیل! (17) پس چون آن مرد که کورمادرزاد بود به باب جمیل هیکل برگشت، تمام اورشلیم از آن خبر پر شد. (18) از این رو او احضار شد نزد رنیس کا هنان، که با کا هنان و فریسیان درباره ی یسوع رأی می‌زد. (19) پس رنیس کا هنان از او پرسید ای مرد! آیا تو کور زاده شده ای؟ (20) در جواب گفت: آری. (20) پس رنیس کا هنان گفت: تمجید خدای کن و به ما بگو که کدام پیغمبر در خواب به تو ظا هر شد و چشم تو را نور بخشید؟ (22) آیا او پدر ما ابراهیم است، یا موسی خدمتکار خدای، یا پیغمبر دیگر؟ (23) زیرا غیر ایشان هیچ کس چنین کاری نمی‌تواند بکند. (24) پس آن مرد که کور زاده شده بود، در جواب گفت: همانا من نه خواب دیده ام و نه من را ابراهیم شفا داده و نه موسی و نه پیغمبر دیگری. (25) لیکن هنگامی که من در دروازه ی هیکل نشسته بودم، مرا مردی نزدیک خود کشید. (26) پس از آنکه گلی از خاک به آب دهان خود درست کرد، قدری از آن گل بر چشم نهاد و مرا بر برکه ی سلوام فرستاد تا غسل کنم. (27) پس رفتم و غسل کردم و با روشنی چشم برگشتم. (28) رنیس آن کا هنان، نام آن مرد را پرسید. (29) آن مرد که کور زاده شده بود در جواب گفت: او برای من نام خود را نیاورد. (30) لیکن مردی که او را دیده بود، مرا آوازه داده و گفت: برو و غسل کن چنانکه او فرموده. (31) زیرا او یسوع ناصری پیغمبر خدای اسرائیل و قدوس خداست. (32) آن وقت رنیس کا هنان گفت: شاید تو را امروز، یعنی روز شنبه، شفا داده است. (33) کور در جواب گفت: او مرا امروز شفا داد. (34) پس رنیس کا هنان گفت: اکنون ببینید چگونه این مرد خطاکار است؛ زیرا او حرمت شنبه را نگاه نمی‌دارد.

مد و پنجاه و هفتم

(1) کور در جواب گفت: من نمی‌دانم که او خطاکار است یا نیست. (2) لیکن همین می‌دانم که کور بودم و مرا بینا کرد. (3) پس فریسیان این را باور نکردند. (4) از این رو به رنیس کا هنان گفتند: بغرست و بخوان پدر و مادر او را؛ چه ایشان به ما راست خواهند گفت. (5) پس پدر و مادر آن کور مادرزاد را خواندند. (6) همین که حاضر

شدند، رئیس‌کا هنان از ایشان پرسید: آیا این مرد پسر شماست؟ (7) ایشان در جواب گفتند: همانا او برآستی پسر ماست. (8) پس آنگاه رئیس‌کا هنان گفت: او می‌گوید که کور زانیده شده و اینک او می‌بیند؛ پس چگونه این کار اتفاق افتاد؟ (9) پدر و مادر آن مرد، که کور زانیده شده بود، گفتند: همانا برآستی کور زانیده شده؛ لیکن نمی‌دانم که چگونه روشنی یافته. (10) او خود بالغ است؛ از خودش بپرسید به شما راست خواهد گفت. (11) پس ایشان را برگردانیدند و رئیس برگشته، به مردی که کور زانیده شده بود گفت: خدای را تمجید کن و راست بگو. (12) پدر و مادر آن مرد کور ترسیده بودند سخن بگویند. (13) زیرا فرمانی از مجلس شیوخ روم صادر شده بود که جایز نیست انسانی را که انجمن کند برای یسوع، پیغمبر یهود؛ وگرنه سزای او مرگ است. (14) آن فرمانی بود که والی خواسته بود صدور آن را. (15) از این رو آن دو گفتند که او بالغ است؛ از خودش سؤال کنید. (16) پس آنگاه رئیس کا هنان به آن مردی که کور زانیده شده بود گفت: خدای را تمجید کن و راست بگو؛ زیرا ما می‌دانیم که آن مردی که می‌گویی تو را شفا داده، خطاکار است. (17) آن مردی که کور زانیده شده بود در جواب گفت: من نمی‌دانم او خطاکار است یا نه؛ همین قدر می‌دانم که من نمی‌دیدم؛ پس مرا بینا ساخت. (18) این پرواض است که از ابتدای علم تا این ساعت، کور مادر زادی بینا نشده. (19) همچنین خدای گوش به خطاکاران نمی‌دهد. (20) فریسیان گفتند: چه کرد وقتی که تو را بینا ساخت. (21) آن وقت آن مردی که کور زانیده شده بود، از بی ایمانی ایشان در تعجب شده، گفت: همانا من به شما خبر دادم؛ پس چرا دوباره از من می‌پرسید؟ (22) مگر شما می‌خواهید شاگرد او شوید؟ (23) پس او را رئیس کا هنان سرزنش نموده، گفت: تو به شماست خود در گناه زانیده شده ای. مگر تو می‌خواهی ما را تعلیم کنی؟! (24) دور شو و تو خود شاگرد این مرد شو. (25) اما ما، خود شاگرد موسی هستیم و می‌دانیم که خدای ما موسی سخن گفته. (26) اما این مرد، پس او را نمی‌دانیم که او از کجاست. (27) پس او را از مجمع و هیکل بیرون کرد و او را از نماز با پاکان در میان اسرائیل نهی کردند.

فصل مد و پنجا و هشتم

(1) آن مردی که کور زانیده شده بود، به دنبال یسوع رفت. (2) پس یسوع او را تسلی داده گفت: ((همانا تو در هیچ زمانی مبارک نشده ای، چنانکه اینک شده ای. (3) زیرا تو مبارکی از جانب خدای ما که بر زبان داود، پدر ما و پیغمبر او بدر میان جهان سخن گفته و فرموده: ایشان لعنت می‌کنند و من مبارک می‌کنم. (4) همچنین بر زبان میکاه پیغمبر، جهان را فرموده: همانا من لعنت می‌کنم برکت تو را. (5) زیرا ضدیت نمی‌کند خاک با باد و نه آب با آتش و نه روشنی با تاریکی و نه سردی با گرمی و نه محبت با دشمنی؛ چنانکه ضدیت می‌کند اراده ی خدای با اراده ی جهان. (6))) پس از این رو شاگردان به او گفتند: چه بزرگ است سخن تو ای آقا! (7) یسوع در جواب فرمود: ((وقتی شما جهان را شناختید، می‌بینید که من راست گفته ام. (9) همچنین راستی را در هر پیغمبر می‌شناسید. (10) پس بدانید که اینجا سه نوع از عوالم هستند متضمن در یک اسم. (11) نخستین اشاره می‌کند به آسمان ها و زمین با آب و باد و آتش و همه چیز هائی که مادون آسمان هستند؛ پس این عالم در هر چیزی متابعت می‌کند اراده ی خدای را چنانکه داود می‌فرماید: همانا خدای به آنها امری داده که از آن تجاوز نمی‌کنند. (12) دومین، اشاره می‌کند به تمام بشر؛ چنانکه خانه ی فلان، به دیوارها اشاره نمی‌کند؛ بلکه به جماعت خانه اشاره می‌کند. (13) پس این عالم نیز خدای را دوست می‌دارد. (14) زیرا ایشان بالطبیعه اشتیاق به خدای دارند. هر کس به اندازه ای که می‌تواند بحسب طبیعت به خدای شوق دارد، اگر چه گمراه شده اند در طلب خدای. (15) پس آیا می‌دانید برای چه همه شوق به خدای دارند؟ (16) زیرا ایشان همه اشتیاق دارند به صلاح نامتناهی بدون کمترین شری. (17) این همان خداست. (18) از این رو خدای مهربان، پیغمبران خود را به این جهان برای خلاصی اهل آن فرستاد. (19) اما سوم، پس آن حال سقوط انسان در گناه است، که برمی‌گردد به شریعتی که ضد است با خدای آفریدگار جهان. (20) پس این انسان را نظیر شیاطین، که دشمنان خدایند، می‌سازد. (21) اگر پیغمبران این جهان را، که خدای آن را سخت دشمن می‌دارد، دوست می‌داشتند درباره ی آنان چه گمان می‌کردی؟ (22) برآستی که خدای از ایشان پیغمبری خود را سلب می‌فرمود. (23) من چه بگویم؟! (24) سوگند به هستی خدائی که جان من در حضورش می‌ایستد، اگر محبت این جهان شیر در نهاد رسول الله جا بگیرد وقتی که به این جهان می‌آید- هرآینه خدای از او نیز آنچه را که به او وقت آفریدن او بخشیده بود، خواهد گرفت و او را مطرود می‌گرداند. (25) زیرا خدای به این اندازه ضد این جهان است.))

فصل مد و پنجا و نهم

(1) شاگردان گفتند: ای معلم! همانا سخن تو سخت بزرگ است، پس بر ما مهربانی کن؛ چه ما آن را نمی‌فهمیم. (2) یسوع فرمود: ((مگر به خیال شما می‌رسد که خدای رسول خود را خلق فرموده که با او ضد باشد، که می‌خواهد بدن خود را برآبر با خدای گرداند. (3) چنین است. (4) بلکه پیغمبر بنده ی صالح اوست که نمی‌خواهد آنچه را که آن را خدای نمی‌خواهد. (5) همانا شما نمی‌توانید بفهمید این را؛ زیرا شما نمی‌دانید که گناه چیست. (6) پس گوش بدهید به سخن من. (7) برآستی به شما می‌گویم که ممکن نیست گناه در انسان چیزی جز ضدیت با خدای احداث کند. (8) زیرا گناه نیست، مگر آنچه را خدای نمی‌خواهد؛ زیرا هرچه را او می‌خواهد از گناه اجنبی است. (9) پس هرگاه رؤسای کا هنان، با کا هنان و فریسیان مرا رنج دهند برای اینکه گروه اسرائیل مرا خدای خوانده اند، هرآینه کاری کرده اند که خدای به آن راضی می‌باشد و هرآینه خدای ایشان را مأجور خواهد نمود. (10) لیکن خدای ایشان را دشمن داشته، برای اینکه ایشان مرا رنج می‌دهند بسبب مخالف آن و آن این است که ایشان نمی‌خواهند که من حق را بگیرم. (11) چه بسیار که به روایات خود کتاب موسی و کتاب داود و پیغمبران و دوستان خدای را فاسد نموده اند. (12) همانا ایشان از این رو مرا مکروه می‌دارند و مرگ مرا دوست دارند. (13) موسی مردمی را کشت و احاب مردمی را. به من بگویند که آیا این از هر دو آنها کشتن به حساب می‌آید؟ (14) نه البته. (15) زیرا موسی مردم را کشت تا عبادت اضنام را براندازد و عبادت خدای حقیقی را باقی بدارد. (16) لیکن احاب مردم را کشت تا عبادت خدای حقیقی را براندازد و عبادت بتان را باقی بدارد. از این رو قتل موسی مردم را، قربانی حساب شد. در حینی که قتل احاب مردم را جنایت است. (17) پس حقیقتا یک عمل دو نتیجه متضاد احداث نمود. (18) سوگند به هستی خدای که جانم در حضور او می‌ایستد، اگر شیطان با ملاتکه سخن می‌کرد تا ببیند چگونه خدای را دوست دارند، هرآینه خدای او را خوار نمی‌کرد. (19) لیکن مطرود شد برای اینکه خواست ایشان را از خدای دور کند. (20))) آن وقت نگارنده پرسید: پس چگونه واجب است در این صورت، اینکه بفهمیم آنچه را که در باب میکاه پیغمبر گفته شده. (21) در باب دروغی که خدای امر نموده پیغمبران دروغی را که آن را بر زبان بیاورند؛ چنانکه آن در کتاب ملوک اسرائیل نوشته شده است. (22) یسوع در جواب فرمود: ((ای برنابا! بخوان به اختصار آنچه را که حکایت کرده ای تا حق را آشکار بنگری.))

فصل مد و شصتم

(1) آن وقت نگارنده گفت: دانیال پیغمبر چون تاریخ ملوک اسرائیل و سرکشان ایشان را وصف فرموده، چنین نوشته است که پادشاه اسرائیل و پادشاه یهودا با هم اتحاد نمودند که با بنی بلعال یعنی مطرودین- که عمونیان بودند جنگ کنند. (2) وقتی یهوشافات پادشاه یهودا و احاب پادشاه اسرائیل هر دو بر تخت سامره جلوس کرده بودند، چهارصد پیغمبر دروغگو پیش روی ایشان ایستادند. (3) پس به پادشاه اسرائیل گفتند: ققیام کن بر ضد عمونیان؛ زیرا خدای ایشان را به دست های تو واگذار خواهد کرد و عمون را بر باد خواهی داد. (4) آن وقت یهوشافات گفت: آیا اینجا پیغمبری از طرف خدای پدران ما یافت می‌شود؟ (5) احاب در جواب گفت: فقط یک نفر یافت می‌شود و او هم شریر است؛ زیرا او همیشه به بدی بر من پیغمبری می‌کند. (6) همانا او بر زدن آن نهاد- ام. (7) او گفت، فقط یک نفر یافت می‌شود؛ زیرا تمام کسانی که یافت شده بودند کشته شدند به امر احاب؛ حتی اینکه پیغمبران چنانکه تو ای معلم! فرمودی- به قله های کوه ها، آنجا که بشری ساکن نشده بود- گرداختند. (8) آن وقت یهوشافات گفت: او را حاضر کن اینجا و ما باید ببینیم که چه می‌گوید. (9) از این رو احاب امر نمود که میکاه آنجا حاضر شود. (10) پس آمد با بندهای در پایش و روی او مضطرب بود مثل شخصی که میان موت و حیات به سر می‌برد. (11) پس احاب از او پرسیده، گفت: ای میکاه به نام خدای سخن بگو. آیا بر ضد عمونیان بلند شویم؟ آیا خدای شهرهای ایشان را به دست ما واگذار خواهد کرد؟ (12) میکاه در جواب فرمود: بلند شو، بلند شو؛ زیرا تو خوش بلند خواهی شد و سخت خوش فروز خواهی آمد. (13) آن وقت پیغمبران دروغین فتایش کردند میکاه را و گفتند: او پیغمبر راستگونی است مر خدای را. آنگاه بندها را از پاهایش شکستند. (14) اما یهوشافات که از خدای ما می‌ترسید و هرگز زانوهای خود را برای خدای ما خم نکرده بود، از میکاه پرسیده، گفت: برای اکرام خدای پدران ما حق را بگو؛ چنانکه عاقبت این جنگ را دیده ای. (15) میکاه در جواب فرمود: همانا من از بهر تو می‌ترسم ای یهوشافات! از این رو به تو می‌گویم که همانا من گروه اسرائیل را دیدم مثل گله ی گوسفندی که آن را شبانی نباشد. (16) آن وقت احاب با تبسم به یهوشافات گفت: همانا من تو را خبر دادم که این مرد پیغمبری

نمی‌کند مگر به بدی؛ لیکن تو آن را باور نکردی. (17) پس آن وقت هر دو گفتند: ای میکاه! این را چگونه دانستی؟ (18) میکاه در جواب گفت: به خیال من آمد که انجمنی از ملاتکه در حضور خدای تشکیل یافت. (19) شنیدم وحی خدای را که چنین می‌فرمود: کیست که اخاب را اغوا کند تا بر ضد عمن بلند شود و کشته شود. (20) پس هر یکی چیزی گفت و دیگری چیزی دیگر. (21) پس از آن فرشته ای آمد و گفت: ای پروردگار! من با اخاب جنگ می‌کنم؛ پس می‌روم بسوی پیغمبران دروغگوی او و دروغی بر زبان هایشان القا می‌کنم و اینچنین قیام می‌کنم و کشته خواهد شد. (22) پس همین که خدای این شنید فرمود: برو و چنین کن؛ پس همانا تو موفق خواهی شد. (23) پس آن وقت پیغمبران دروغگو به خشم درآمدند. (24) رئیس ایشان به روی میکاه سلی زده، گفت: ای مطرود خدای! کسی فرشته ای نزد ما عبور نمود و بسوی تو آمد؟! (25) به ما بگو فرشته ای که دروغ برداشته بود کی بسوی ما آمد؟ (26) میکاه در جواب فرمود: همانا تو وقتی از خانه ای به خانه ای از ترس کشته شدن فرار کنی، خواهی فهمید اینکه تو پادشاه خود را اغوا کرده ای. (27) پس اخاب به خشم در آمده، گفت: میکاه را بگیرید و بند هانی را که در پایش بود به گردنش بنهید و اقتصار کنید بر او به نان جو و آب تا وقت برگشتن من. (28) زیرا حالا نمی‌دانم که به چگونه مرگی او را عذاب کنم. (29) پس بلند شدند و برحسب سخن میکاه کار انجام گرفت. (30) زیرا پادشاه صونیان به خدمتکاران خود گفته بود: بپرهیزد از اینکه با پادشاه یهودا یا بزرگان اسرائیل بجنگد؛ بلکه دشمن من، اخاب، پادشاه اسرائیل را بکشید. (31) در این وقت یسوع فرمود: ((همین جا بایست؛ زیرا آن برای غرض ما کافی است.))

فصل مد و شمت و یکم

(1) پس یسوع فرمود: ((آیا همه چیز را شنیدید؟)) (2) شاگردان در جواب گفتند: آری ای اقا! (3) پس از آن یسوع فرمود: ((همانا دروغ گفتن گناه است؛ لیکن کشتن گناه ای است بزرگ تر. (4) زیرا دروغ گناه ای است که مختص است به کسی که سخن می‌گوید. (5) لیکن کشتن علاوه بر اینکه مختص است به آن کسی که مرتکب آن می‌شود، هلاک می‌کند اینجا عزیزترین چیزها را نزد خدای به روی زمین، یعنی انسان را. (6) مد او ای دروغ گفتن به گفتن ضد آنچه گفته شده ممکن است؛ در حالی که هیچ دوائی برای کشتن نیست؛ زیرا ممکن نیست به مرده جان داد. (7) در این صورت به من بگویند آیا بنده ی خدای موسی گناه کرده است به کشتن تمام کسانی که ایشان را کشته؟)) (8) شاگردان در جواب گفتند: حاشا! حاشا! که موسی گناه کرده باشد به طاعت نمودن خود خدای را؛ که خدای او را به آن امر فرموده بود. (9) پس آن وقت یسوع فرمود: ((و من و هم می‌گوییم حاشا! اینکه آن فرشته ای که پیغمبران دروغین اخاب را به دروغ فریب داد، گناه کرده باشد. (10) زیرا همچنانکه خدای قبول نمود کشتن مردم را بطور قربانی؛ پس هم اینگونه قبول نمود دروغ را حمد آسا. (11) به شما برآستی می‌گوییم چنانکه خطا می‌کند کودکی که کفش خود را به اندازه ی پهلوانی می‌سازد، همچنین خطا می‌کند کسی که خدای را فرمانبر شریعت می‌گرداند، چنانکه او خود خاضع آن است، از آنجائی که او انسان است. (12) پس وقتی اعتقاد کردید که همانا گناه آن است که آن را خدای نمی‌خواهد، آن وقت حق را خواهید یافت؛ چنانکه به شما گفتم. (13) بنابراین چون خدای غیر مرکب و غیر متغیر است، پس او نیز غیر قادر است که یک چیز را هم بخواهد و هم نخواهد. (14) زیرا به آن ضیعی در نفس او حاصل می‌شود که بر آن الم مترتب است و در این صورت منزله نخواهد بود بسی اندازه. (15) فیلیس گفت: لیکن چگونه باید فهمید فرمایش عاموس پیغمبر را، که هیچ شری در شهر پدید نشود که آن را خدای نساخته باشد. (16) یسوع در جواب فرمود: ((اکنون ببین ای فیلیس! چه سخت خطرناک است اعتماد به حرف نمودن چنانکه می‌کنند فریسیان که قضای الاهی را درگزیده برای خودشان گمان نموده اند به طریقه ای که فعلا از آن این نتیجه را حاصل می‌کنند که خدای نیکوکار نیست و اینکه او فریب دهنده و دروغگو و مبغض جزاست که بر ایشان واقع می‌شود. (17) از این رو می‌گوییم که پیغمبر خدای، عاموس، در اینجا از شری سخن می‌راند که آن را جهان شر می‌نامد. (18) زیرا اگر لغت پاکان را استعمال می‌فرمود، هراینه جهان آن را نمی‌فهمید. (19) زیرا تمام بلاها نیکو هستند یا از آن رو که پاک می‌کنند بدی را که به جا آورده ایم یا اینکه نیکویند برای اینکه ما را از ارتکاب بدی باز می‌دارند. (20) یا اینکه نیکویند برای اینکه به انسان حال این زندگانی را می‌فهمانند تا دوست بداریم و مشتاق زندگی جاوید گردیم. (21) پس هرگاه عاموس پیغمبر فرموده بود، در شهر خیری نیست مگر اینکه خدای سازنده ی آن است، هراینه آن وسیله ای می‌شد برای ناامیدی مصیبت زدگان، وقتی که خود را در محنت ها می‌بینند و خطاکاران را در وسعت زندگانی. (22) از آن بدتر اینکه هرگاه بسیاری تصدیق کنند که شیطان را بر انسان تسلطی هست، از شیطان خواهند ترسید و برای خلاصی از بلیات خدمت او می‌نمایند. (23) پس از این رو عاموس کرد آنچه را که می‌کند مترجم رومی که در سخن خود ملاحظه ی این نمی‌نماید که گویا او در حضور رئیس کا هنان سخن می‌گوید؛ بلکه ملاحظه می‌کند اراده و مصلحت یهودیانی را که سخن گفتن به زبان عبرانی را نمی‌فهمند.

فصل مد و شمت و دوم

(1) اگر عاموس فرموده بود، در شهر خیری نیست جز آنکه خدای سازنده ی آن است، هراینه سوگند به هستی خدای که جانم در حضور او می‌ایستد، خطای فاحشی مرتکب شده بود. (2) زیرا جهان خیری جز ستم و گناهانی که در راه باطل آن را می‌کند نمی‌بیند. (3) بنابراین مردم در فرو رفتن به گناه سخت می‌شدند؛ زیرا ایشان اعتقاد می‌کنند که شری و گناهی یافت نمی‌شود که آن را خدای نساخته باشد و آن امری است که زمین از شنیدن آن به لرزه می‌آید.)) (4) چون یسوع این بفرمود، زلزله ی عظیمی بی درنگ حاصل شد؛ بدی که هر کس مثل مرده ای افتاد. (5) پس ایشان را یسوع برخیزانیده فرمود: ((اکنون ملاحظه کنید که به شما حق را گفتم، باید شما را در این صورت کفایت کند. (6) همانا چون که عاموس فرمود که خدای در شهر شری ساخت در حالتی که با جهان سخن گوینده بود، پس او همانا از بلیاتی سخن داشته که آنها را شر نمی‌نامند مگر خطاکاران. (7) اکنون باید بیانیم بر ذکر قضا و قدر که می‌خواهید آن را بفهمید و آنچه از آن با شما فردا صحبت خواهم نمود به نزدیکی نهر اردن بر جانب دیگر: ان شاء الله.))

فصل مد و شمت و سوم

(1) یسوع با شاگردان خود بسوی صحرائ پشت نهر اردن روانه شد. (2) پس چون نماز ظهر تمام شد، به پهلوی درخت خرمائی نشست و شاگردانش زیر سایه ی آن نخل نشستند. (3) آن وقت یسوع فرمود: ((ای برادران! همانا قضا و قدر رازی است بزرگ؛ بدی که آن را برآستی نمی‌دانند آشکارا، جز یک نفر و بس. (4) او آن کسی است که امت ها منتظر او می‌باشند، آن کسی که اسرار خدای بر او آشکار می‌شود، آشکارا شدن؛ پس خوشا به حال کسانی که گوش به سخن او می‌دهند، وقتی که به جهان بیاید. (5) زیرا رحمت خدای بر ایشان سایه خواهد افکند؛ چنانکه این درخت خرما ما را سایه افکنده است. (6) آری، همانا چنانکه این درخت از حرارت سوزان آفتاب ما را نگاه می‌دارد، همچنین رحمت نگاه می‌دارد ایمان آورندگان به آن اسم را از شر شیطان.)) (79) شاگردان پرسیدند: ای معلم! کدام کس خواهد بود آن مردی که از او سخن می‌رانی که به جهان خواهد آمد؟ (8) یسوع به شگفتگی دل در جواب فرمود: ((همانا او محمد پیغمبر خداست. (9) وقتی او به جهان بیاید، چنانکه باران زمین را قابل می‌کند که بار بهد بعد از آنکه مدت مدیدی باران منقطع شده باشد، (10) همچنین او وسیله ی اعمال صالحه میان مردم خواهد شد به رحمت بسیاری که آن را می‌آورد. (11) پس او ابر سفیدی است پر از رحمت خدای و آن رحمتی است که خدای آن را بر مؤمنان نثار می‌کند نرم نرم، مثل باران.

فصل مد و شمت و چهارم

(1) همانا کنون شرح می‌دهم، بسیار کم از آنچه خدای معرفت آن را به من عطا فرموده درباره ی همین قضا و قدر. (2) فریسیان می‌گویند: هر چیزی چنان تقدیر شده که ممکن نیست برای آن کسی که برگزیده شده مردود شود. (3) نیز کسی که مردود شده به هیچ وسیله ممکن نمی‌شود او را که برگزیده شود. (4) نیز چنانکه خدای مقدر فرموده که نیکوکاری همان راهی باشد که در آن برگزیده راه می‌روند بسوی نجات، همچنین مقدر فرموده که گناه همان راهی باشد که در آن رانده شدگان راه می‌روند بسوی هلاکت. (5) ملعون باد زبانی که به این گویا شده و دستی که این را نوشته؛ زیرا این همانا اعتقاد شیطان است. (6) پس بنابراین این نظر، ممکن است مرد را بفهمد مذهب فریسیان این عصر را؛ زیرا ایشان خدمتکاران امین شیطانند. (7) پس معنی قضا و قدر چه می‌تواند باشد جز اینکه: آن اراده ی مطلق است که از برای هر چیز غایتی قرار می‌دهد و وسیله ی رسیدن به آن غایت را قرار می‌دهد در دست مردمان. (8) زیرا بی وسیله برای هیچ کس ممکن نیست اجرای غایت. (9) پس چگونه دست می‌دهد کسی را بنا نهادن خانه ای و حال آنکه او نه فقط سنگ و پول برای اینکه خرج کند ندارد؛ بلکه محل یا جای نهادن یک قدم بر روی زمین را ندارد. (10) هیچ کس از این بی نیاز نیست، البته. (11) پس من می‌گویم که قضا و قدر منجر به تفوق شریعت خدای نخواهد شد، هرگاه مستلزم شود سلب اراده ای را که خدای بسبب وجود خود به انسان بخشیده. (12) پس از وضاحت است که در این وقت ما در اثبات کراهیت صحبت کرده ایم نه درباره ی قضا و

قدر. (13) اما اینکه انسان آزاد است؛ از کتاب موسی واضح است؛ زیرا خدای چون بر کوه سینا شریعت را عطا کرد، اینچنین فرمود: وصیت من در آسمان نیست تا برای خود عذر آورده، بیگونی کیست تا برود حاضر سازد برای ما وصیت خدای را. (14) یا کدام کس را می‌بینی که به ما نیروی بدهد تا آن را حفظ کنیم. (15) همچنین نه آن پشت دریاست تا خود را معذور بداری چنانکه گذشت. (16) بلکه وصیت من نزدیک به دل توست تا هروقت بخواهی آن را حفظ خواهی کرد. (17) به من بگویند اگر هیرودس امر کند پیری را که به جوانی برگردد و بیماری را که تندرستی را بیابد پس هرگاه این دو نکردند امر نماید به قتل ایشان، آیا این عدالت است.)) (18) شاگردان در جواب گفتند: اگر هیرودس امر به این نماید هرآینه بزرگ‌ترین ظالم و کافر خواهد بود. (19) آنگاه یسوع آهی کشید، فرمود: ((ای برادران! اینها نیست جز میوه های تقلیدهای بشریه. (20) زیرا به قول ایشان که خدای تقدیر فرمود و حکم نمود بر مطرود به طریقی که با آن ممکن نیست او را که برگزیده گردد، کفر می‌کنند بر خدای که گویا او طایغی و ظالم است. (21) در حالی که خداوند به خطاکار امر می‌کند که خطا نکند و چون خطاکرد توبه کند. (22) با اینکه آن تقدیر از خطاکار سلب می‌کند قدرت بر ترک گناه را؛ پس سلب می‌کند از او اراده ی توبه را بالمره.

فصل مد و شمت و پنجم

(1) لیکن بشنوید آنچه را که خدای بر زبان یونیل پیغمبر می‌فرماید، که: به هستی خودم سوگند- خدای شما می‌فرماید - مرگ گنهکار را نمی‌خواهم؛ بلکه دوست می‌دارم که به توبه برگردد. (2) در این صورت، آیا خدای تقدیر می‌فرماید چیزی را که نمی‌خواهد آن را؟! (3) تأمل ننماید که خدای چه می‌گوید و فریسیان زمان حاضر چه می‌گویند. (4) خدای نیز بر زبان اشعای پیغمبر می‌فرماید: خواندم ولی به من گوش ندادید. (5) پس چه بسیار که خدای خوانده. (6) خود بشنوید آنچه را که خدای بر زبان همین پیغمبر می‌فرماید، که: دست خود را تمام روز بر گروی گشادم که مرا تصدیق نمی‌کنند؛ بلکه با من معارضه دارند. (7) پس هرگاه فریسیان ما بگویند که مطرود نمی‌تواند برگزیده شود، پس آیا جز این را می‌گویند که خدای بشر را استهزا می‌نماید؟ چنانکه کسی کوری را استهزا کند و چیز سفیدی به او بنمایاند و چنانکه کسی کری را استهزا کرده و در گوش او سخن گوید. (8) اما اینکه ممکن است که برگزیده مطرود شود، پس تأمل کنید آنچه را که خدای بر زبان حزقیال پیغمبر می‌فرماید. (9) خدای می‌فرماید: به روح خودم، وقتی نیکوکار از نیکوئی خود برگردد و مرتکب بدکاری ها شود، پس همانا او هلاک می‌شود و دیگر هیچ از نکوئی او یاد نمی‌کنم؛ زیرا نکوئی او ترک او خواهد کرد در پیش من، پس او را نجات نمی‌دهد و حال آنکه او به آن اتکال داشت. (10) اما ندای مطرودین، پس خدای درباره ی آن بر زبان هوش می‌فرماید: همانا من گروه نابزرگزیده را می‌خواهم؛ پس ایشان را برگزیده می‌گردانم. (11) همانا خدای راستگوست و دروغ نمی‌گوید؛ چونکه خدای حق است؛ پس او حق می‌گوید. (12) لیکن فریسیان زمان حاضر با تعلیم خودشان مخالفت می‌نمایند با خدای، تمام مخالفت را.))

فصل مد و شمت ششم

(1) اندریاس گفت: لیکن باید فهمید آنچه را که خدای به موسی فرمود اینکه، او مهربان می‌سازد هر کس را مهربان می‌سازد و سنگدل می‌کند هرکس را که سنگدل می‌کند. (2) یسوع در جواب فرمود: ((همانا این را خدای برای این فرمود تا انسان معتقد نشود که به فعلیت خود خلاص شده است. (3) بلکه تا درک نماید که حیات و رحمت خدا دادی است و آن دو را خدای به او از وجود خود عطا نموده است. (4) می‌گوید آن را تا بشر بپرهیزد از اینکه غیر او خدایان دیگری هم یافت می‌شوند. (5) پس اینکه او دل فرعون را سخت نمود، از این رو کرد که او طایفه ی ما را عذاب نمود و خواست که بر آنان ظلم کند به هلاک نمودن همه ی اطفال نرینه ی اسرائیل؛ حتی اینکه نزدیک بود که موسی هم از زندگی خود زیان ببیند. (6) بنابراین برآستی به شما می‌گویم که همانا اساس تقدیر همانا شریعت خدای و آزادی اراده ی بشریه است. (7) بلکه خدای می‌توانست که همه ی عالم را خلاص کند تا هیچ کس هلاک نشود، هرآینه نخواست که آن را بکند. (8) برای اینکه انسان از آن آزادی که آن را برای او نگه داشته جدا نشود و بر ضد شیطان عمل کند تا برای این شمت گل که آن را شیطان ذلیل نموده- اگر چه گناه کرده، چنانکه شیطان کرده - قدرت باشد بر توبه و بر رفتن برای سکنای گرفتن در آنجائی که از آنجا شیطان رانده شده است. (9) پس می‌گویم که خدای می‌خواهد که به رحمت خود مفاشات کند آزادی اراده ی انسان را. (10) همچنین نمی‌خواهد که به قدرت نامتناهی خود مخلوق را ترک کند. (11) نیز نمی‌تواند کسی در روز جزا از گناهان خود معذور باشد. (12) زیرا آن وقت برای او واضح می‌شود که چقدر کار کرده خدای برای بازگشت او و چقدر و چقدر او را بسوی توبه خوانده است.

فصل مد و شمت و هفتم

(1) بنابراین پس هرگاه فکرهاي شما به این اطمینان ندارد و می‌خواهد که باز بگویند برای چه اینچنین است، پس من برای شما واضح می‌کنم که چرا. (2) آن این است که به من بگویند، که چرا ممکن نیست سنگ را که بر سطح آب قرار بگیرد با اینکه زمین را تسلط بر سطح آب است؟ (3) به من بگویند برای چه خاک و باد و آب و آتش در انسان متحدند و به وفاق محفوظ؛ یا اینکه آب آتش را خاموش می‌کند و خاک از باد می‌گریزد؛ حتی کسی نمی‌تواند میان آنها الفت دهد. (4) پس هرگاه شما این را نمی‌فهمید- بلکه تمام بشر از حیثی که ایشان بشر هستند نمی‌توانند آن را بفهمند- پس چگونه می‌فهمند که خدای چگونه هستی را از لاشیئی به یک کلمه آفریده است. (5) چگونه ازلیت خدای را می‌فهمند؟ (6) برآستی که برای ایشان هیچ گاه دست نخواهد داد که این را بفهمند. (7) زیرا چون انسان محدود است و در ترکیب او داخل می‌شود آن جدی که آن قابل فساد است و نفس را فشار می‌دهد- چنانکه سلیمان پیغمبر فرموده - چونکه کارهای خدای مناسب است با خدای، پس چگونه برای انسان ادراک آنها ممکن می‌شود؟ (8) پس چونکه اشعیا، پیغمبر خدای، این بدید فریاد برآورده، فرمود: راستی همانا تو خدای در پرده ای. (9) درباره ی رسول الله می‌فرماید: چگونه خدای او را آفریده اما از طایفه ی او، پس کیست که صفت او کند؟ (10) درباره ی عمل خدای می‌فرماید: کیست رای دهنده ی در آن؟ (11) از این رو خدای به طبیعت بشریه می‌فرماید: چنانکه آسمان بالای زمین است راه های من بالای راه های شما و فکر من بالای فکرهای شماست. (12) از این رو به شما می‌گویم که کیفیت تقدیر برای انسان واضح نیست، اگر چه ثبوت آن حقیقی است، چنانکه به شما گفتیم. (13) پس در این صورت آیا سزاوار است انسان حقیقت را انکار کند؛ چون کیفیت آن را نمی‌تواند بدست آورد. (14) حقا که من پیدا نکرده ام کسی را که ترک کند صحت را، اگرچه ممکن نشود برای او ادراک کیفیت آن. (15) زیرا من تاکنون نمی‌دانم خدای چگونه شفا می‌دهد مرض را بواسطه ی لمس نمودن من.))

فصل مد و شمت و هشتم

(1) آن وقت شاگردان گفتند: راستی که خدای به زبان تو سخن گفته: زیرا هیچ انسانی سخن نگفته چنانکه تو سخن می‌گویی. (2) یسوع فرمود: ((تصدیق کنید مرا که چون خدای مرا برگزید تا به خانه ی اسرائیل بفرستد، کتابی به من عطا فرمود که به آینه ی پاکي شباهت دارد و بر دل من فروز آمده است که هرچه می‌گویم از آن کتاب صادر می‌شود. (3) وقتی که مدور آن کتاب از دهان من به نهایت رسید از جهان بلند شوم.)) (4) پطرس پرسید: ای معلم! آیا آنچه الان به آن تکلم می‌کنی در آن کتاب مکتوب است؟ (5) یسوع در جواب فرمود: ((همانا هر آنچه می‌گویم از برای معرفت خدای و برای خدمت خدای و برای معرفت انسان و برای خلاص جنس بشری، همانا همه از آن کتاب که آن انجیل من است صادر شده است.)) (6) پطرس گفت: آیا در آن بزرگواری بهشت نوشته شده است؟

فصل مد و شمت و نهم

(1) یسوع فرمود: ((گوش بدارید که کیفیت بهشت را برای شما شرح دهم و بگویم که چگونه پاکان و مؤمنان در آنجا، الهی غیرالنهايه اقامت خواهند نمود. (2) این برکتی است از بزرگترین برکت های بهشت؛ زیرا هر چیزی، هرچند بزرگ باشد، همین که آن را نهایتی بود کوچک، بلکه ناچیز، خواهد شد. (3) پس بهشت همان خانه ای است که خدای در آن مسرت های خود را که پس بزرگ است انباشته می‌فرماید. (4) حتی آن زمینی که پاهای پاکان و فرخندگان آن را پایمال می‌کند، پس پر قیمت است؛ بحیثی که اندکی از آن گرانتر است از هزارعالم. (5) بتحقیق که این مسرات را پدر ما داود، پیغمبر خدای، دیده است. (6) زیرا خدای به او نشان داده، وقتی که برای او آسان نمود که عظمت بهشت را ببیند. (7) از این رو همین که به خود آمد، چشم های خود را با دو دست خود پوشیده و گریه کنان فرمود: ای چشم من! بعد از این به این جهان نظر مکن؛ زیرا هرچه در آن هست باطل است و در آن چیز خوبی نیست. (8) بتحقیق که از این مسرات اشعای پیغمبر سخن رانده و گفته: دو چشم انسانی ندیده و دو گوش او نشنیده و دل بشر درک نکرده آنچه را که خدای تهیه فرموده برای کسانی که او را دوست دارند. (9) آیا می‌دانید برای چه ندیده اند نشنیده اند و درک نکرده اند این مسرت ها را؟ زیرا مادامی که ایشان اینجا در جهان پست زندگانی می‌کنند، همانا لایق نیستند برای مشاهده ی این چیز ها. (10) از این رو به شما می‌گویم که پدر ما

داوود، با اینکه برآستی آنها را دیده است، به دو چشم بشري آنها را ندیده است. (11) زیرا خدای نفس او را بسوی خود کشید و وقتی که با خدای متحد شد، آنها را به نور الاهی دید. (12) سوگند به هستی خدای که نفس من در حضورش می‌ایستد، چون مسرت های بهشت نامتناهی و انسان متناهی است؛ پس انسان نمی‌تواند که آنها را فراگیرد؛ چنانکه سبوی کوچک نمی‌تواند آب دریا را فراگیرد. (13) ببینید که در زمان تابستان جهان چه رونقی دارد وقتی که همه جا میوه و محصول فراوان دارد. (14) حتی اینکه خود کشاورز مست می‌شود از سروری که در فصل درو دارد و دره ها و کوه ها را وادار می‌کند به ترجیع صوت خود. (15) زیرا او نتیجه ی کارهای خود را بسیار دوست می‌دارد. (16) ها! پس اینچنین دل خود را بسوی بهشت بلند کنید، آنجا که همه چیز ثمر می‌دهد میوه هائی را به اندازه ای که هرکس گشته. (17) سوگند به هستی خدای هانا این پس است برای معرفت بهشت از حیثی که خدای بهشت را خانه ی مسرت خود آفرید. (18) آیا گمان نمی‌کنید که برای خوبی نامحدود بقیاس چیزهای خوب نامحدودی هست؟ (19) یا اینکه جمالی را که قیاس آن نمی‌توان، چیز هائی باشد که جمال آنها بر قیاس فائق باشد؟ (20) حذر کنید؛ زیرا شما بسیاری را گمراه خواهید کرد اگر گمان کنید که همه ی اینها نزد خداوند نیست.

فصل مد و هفتاد و یکم

(1) خدای به مردی که او را به اخلاص عبادت می‌کند چنین می‌فرماید: (2) قدر خود را بشناس و اینکه تو برای من کار می‌کنی. (3) سوگند به هستی خودم که من ابدی هستم، هانا محبت چیزی بر جود من زیاد نمی‌کند. (4) زیرا تو مرا عبادت می‌کنی در حالتی که خدای آفریدگار توام، انا به اینکه تو ساخته ی من هستی. (5) از من نمی‌خواهی چیزی را جز نعمت و رحمت بواسطه ی اخلاص خود در عبادت من؛ زیرا تو برای عبادت من حدی قرار نمی‌دهی؛ چه، تو راغبی که مرا همیشه عبادت کنی. (6) من هم اینچنین می‌کنم؛ چه، من تو را پاداش می‌دهم که گویا تو خدائی و همسر من هستی. (7) زیرا من نه تنها نیگونی های بهشت را در دست های تو می‌نهم؛ بلکه خودم را نیز به تو می‌بخش. (8) همانگونه که تو می‌خواهی همیشه بنده ی من باشی، اجر تو را ابدی قرار می‌دهم و می‌خواهم همیشه خدای تو باشم. (9)

فصل مد و هفتاد و یکم

(1) یسوع به شاگردان خود فرمود: ((گمان شما درباره ی بهشت چیست؟ (2) آیا عقلی یافت می‌شود که مانند آن تو انگری و خوشی ها را درک نماید؟ (3) پس بر انسانی که می‌خواهد بفهمد آنچه را خدای می‌خواهد به بندگانش بدهد، لازم است که معرفت او بزرگ باشد به اندازه ی معرفت خدای. (4) هرگاه هیرودس به یکی از شرفای خود دیده ای تقدیم کند، آیا می‌اندیشد چه نحو آن را تقدیم می‌کند. (5) یوحنا در جواب گفت: هانا من آن را دوبار دیده ام و یقیناً که ده یک آنچه به او می‌دهد، کافی باشد فقیر را. (6) یسوع فرمود: ((لیکن هرگاه درویشی از هیرودس تقدیم خواهد پس او را چه خواهد داد؟)) (7) یوحنا در جواب گفت: یک فلس یا دو فلس. (8) یسوع فرمود: ((پس باید همان نامه ی شما باشد که در آن مطالعه می‌کنید برای معرفت بهشت. (9) زیرا خدای هرچه به انسان برای جسد او بدهد در این جهان حاضر، مثل این است که هیرودس به درویشی یک فلس بدهد. (10) لیکن آنچه می‌دهد آن را خدای برای روح و نفس در فردوس، مثل این است که هیرودس آنچه دارد، بلکه زندگی خود را، به یکی از خدمتکاران خود بدهد. (11)

فصل مد و هفتاد و دوم

(1) خدای به کسی که او را دوست می‌دارد و به اخلاص عبادت می‌کند، چنین می‌فرماید: ای بنده ی من! برو و شامل کن که ریگ های دریا چه بسیارند! پس هرگاه تو را دریا یک دانه ریگ بدهد، آیا ظاهراً نمی‌شود که آن کم است؟ آری البته. (3) سوگند به هستی خودم که آفریدگار توام، همه ی آنچه داده ام به بزرگان و پادشاهان زمین، هانا از یک دانه ریگ که آن را دریا به تو بدهد کمتر است در برابر آنچه آن را به تو عطا می‌کنم در بهشت. (4)

فصل مد و هفتاد و سوم

(1) یسوع فرمود: ((در این صورت به خوبی های بهشت تأمل کنید. (2) هانا اگر خدای در این جهان اندکی بسیار ناچیز از فراخی زندگانی عطا کند، در بهشت هزار هزار برابر عطا خواهد فرمود. (3) تأمل کنید در مقدار میوه هائی که در این عالم است و در مقدار طعام و مقدار گسل ها و در مقدار چیزهائی که خدمت انسان می‌کند. (4) سوگند به هستی خدائی که نفس من در حضور او می‌ایستد، چنانکه ریگ های دریا زیادتی دارد بر یک دانه که از آن بردارنده ای بر می‌دارد، انجیر بهشت در خوبی و مقدارش زیادتی دارد بر نوع انجیری که اینجا از آن می‌خورید. (5) بر آن قیاس کن هرچیز دیگری را در بهشت. (6) لیکن نیز به شما می‌گویم که همانطور که کوهی از زر و مروارید گرانیها ثر است از سایه ی مورچه ای، همچنین خوشی های بهشت فزون ترند از حیث قیمت، از خوشی های بزرگان و پادشاهان که برای ایشان بود و خواهد بود جزای خدای، وقتی جهان به پایان می‌رسد. (7) پطرس پرسید: آیا همین جسد ما که اکنون آن را داریم به بهشت می‌رود؟ (8) یسوع در جواب فرمود: ((ای پطرس! حذر کن از اینکه صدوقی شوی، چه صدوقیان می‌گویند که جسد دوباره برنمی‌خیزد و اینکه فرشتگان یافت نمی‌شوند. (9) از این رو بر تن و روان ایشان دخول در بهشت حرام شد و ایشان محروم اند از خدمت فرشتگان در این جهان. (10) مگر ایوب، پیغمبر و دوست خدای را فراموش نمودید که چگونه می‌گوید: می‌دانم که خدای خودم زنده است و هانا من در روز پسین به جسد خود برخوام خاست و به چشم خود خدای خلاص کننده ی خود را خواهم دید. (11) لیکن مرا تصدیق کنید در اینکه همین جسد ما پاک می‌شود به کیفیتی که با آن هیچ خاصه ای از خواص کنونی آن نمی‌باشد. (12) زیرا آن پاک می‌شود از هر شهوت بدی. (13) پس آن را به همان حالی که آدم بر آن بود، قبل از آنکه گناه کرده بود، برمی‌گرداند. (14) دو نفر در یک عملی خدمت خدای می‌کردند. (15) یکی از آن دو اقتصار می‌کند بر نظارت در کارها و صادر کردن فرمان ها و دومی قیام می‌نماید به آنچه اولی او را به آن امر می‌نماید. (16) می‌گویم که آیا عدالت می‌بیند آقا مخصوص بدارد به پاداش کسی را که فقط نظارت می‌دارد و فرمان می‌دهد و بیرون کند از خانه ی خود کسی را که خود را در کار خسته نموده است. (17) نه البته. (18) پس چگونه عدالت خدای این را متحمل می‌شود؟! (19) همان نفس و جسد و حس انسان خدمت می‌کنند خدای را. (20) پس نفس، نظارت می‌کند و فقط به خدمت فرمان می‌دهد؛ زیرا چون نفس این می‌خورد، پس آن روزه نمی‌گیرد و راه نمی‌رود و سردی گرمی را احساس نمی‌کند و بیمار نمی‌شود و گشته نگردد؛ زیرا خلود دارد. (21) نیز گرفتار نمی‌شود به چیزی از الم های جسدیه که اجساد بواسطه ی فعل عناصر به آن گرفتار می‌شوند. (22) پس می‌گویم، آیا عدالت است در این صورت که تنها نفس به بهشت برود بی جسدی که به این اندازه خود را در خدمت خدای لاغر نموده است؟)) (23) پطرس گفت: ای معلم! چون جسد همان بود که نفس را برگناه واداشت، پس سزاوار نیست که در بهشت گذاشته شود. (24) یسوع فرمود: ((چگونه جسد بدون نفس گناه نمی‌کند؟ (25) برآستی که این محال است. (26) پس همین که رحمت خدای از جسد گرفته شود، حکم فرموده می‌شود درباره ی نفس به دوزخ. (27)

فصل مد و هفتاد و چهارم

(1) سوگند به هستی خدائی که نفس من در حضورش می‌ایستد، خدای وعده به گناهکار می‌دهد در حالتی که می‌گوید: به هستی خودم سوگند آن ساعتی که گناهکار در آن برگناه خود ناله می‌کند، همان است که گناه او را در آن تا ابد فراموش می‌کنم. (2) پس چه چیز طعام های بهشت را می‌خورد، اگر آنجا جسد نمی‌رود؟ (3) آیا نفس می‌خورد. (4) البته نه؛ زیرا آن روح است.)) (5) پطرس گفت: مگر در این صورت فرخندگان هم در بهشت می‌خورند؛ نیز چگونه طعام بیرون می‌شود بدون نجاست؟ (6) یسوع در جواب فرمود: ((چه برکتی بر جسم می‌رسد، در صورتی که نخورد و نیاشامد؟ (7) پرواضح است که سزاوار این است که برکت بنسبت شئ برکت یافته باشد. (8) لیکن تو ای پطرس! خطا می‌کنی در گمان خود که طعامی مانند این بیرون می‌شود به نجاست. (9) زیرا این جسم، در وقت کنونی طعام های فسادپذیر را می‌خورد و از این رو فساد حاصل می‌شود. (10) لیکن در بهشت جسم فساد نپذیرد و خلود دارد و خالی از هر بدبختی است. (11) در آنجا جسم، از طعام هائی که در آن هیچ عیبی نیست و فساد کمی هم احداث نمی‌نماید، می‌خورد. (12)

فصل مد و هفتاد و پنجم

(1) خدای بر زبان اشعای پیغمبر، در حالتی که حقارت را بر مطرودین می‌افشاند، چنین می‌فرماید: در خانه ی من بر مانده ی من خدمتکاران من می‌نشینند و با ابتهاج لذت می‌برند با خوشی و با آوازه ی عودها و ارغنون ها، و نمی‌گذارم که به هیچ چیزی محتاج شوند. (2) اما شما دشمنان من، پس خارج از خانه ی من انداخته می‌شوید؛ آنجا که با بدبختی بمیرید و هریک از خادمان من شما را خوار خواهد داشت. (3)

فصل مد و هفتاد و ششم

(1) یسوع به شاگردان خود فرمود: ((فرمایش او که: مثلثذ می‌شوند، چه منفعت دارد؟ (2) راستی خدای آشکارا سخن می‌گوید. (3) لیکن فایده ی نهرهای چهارگانه از آب های پرقیمت در بهشت با میوه های بس فراوان چیست؟ (4) پیر واضح است که خدای نمی‌خورد و فرشتگان نمی‌خورند و نفس نمی‌خورد و حس نمی‌خورد؛ بلکه خورنده همان جسد و جسم

ماست. (5) پس برکت بهشت همان طعام جسد است. (6) اما نفس و حس، پس برای آن هر دو سخن گفتن با خدای و فرشتگان و روان های خجسته است. (7) اما آن مجد، پس آن را رسول الله، که از هر مخلوقی به همه چیزها داناست، به واضح ترین بیانی آشکار خواهد نمود؛ زیرا خدای همه چیز را برای محبت او آفریده است. (((8) برتولما گفت: ای معلم! آیا مجد بهشت برای هرکس یکسان خواهد بود؟ (9) هرگاه یکسان باشد، پس آن از عدل نباشد. (10) هرگاه یکسان نباشد، پس کوچک تر بر بزرگ تر رشک خواهد برد. (11) یسوع در جواب فرمود: ((یکسان نخواهد بود؛ زیرا خدای عادل است. (12) پس هر کس به آنچه از خدای یافته قانع خواهد بود؛ زیرا آنجا رشک نخواهد بود. (13) ای برتولما! به من بگو هست آقایی که خدمتکاران زیادی داشته باشد و پر تمام خدمتکاران خود یک جامه بپوشاند؟ (14) در این صورت مگر کودکان، که جامه ی کودکانه پوشیده اند، اندوهگین میشوند برای اینکه ایشان جامه ی مردان ندارند؟ (15) بلکه بالعکس اگر مردان بخواهند که که به ایشان جامه های بزرگ خود را بپوشانند هرآینه به خشم درآیند؛ زیرا هرگاه جامه ها موافق اندام های ایشان نشود گمان خواهند کرد که ایشان مسخره شده اند. (16) پس بلند کن در این صورت، ای برتولما! دل خود را برای خدای در بهشت؛ پس خواهی دید که همگی یک مجد دارند و با اینکه برای یکی بسیار و برای دیگری کم باشد، پس هیچ حسدی هم تولید نخواهد کرد.))

فصل مد و هشتاد و هفتم

(1) آن وقت نگارنده گفت: ای معلم! آیا بهشت را فروغی از آفتاب است؛ آنگونه که این جهان راست؟ (2) یسوع در جواب فرمود: ((چنین فرموده خدای به من ای برنابا! که: جهانی که در آن، ای بشر خطاکار! ساکن هستی، آفتاب و ماه و ستارگانی دارد که آن را برای سود و سرور شما زینت می دهند. (3) زیرا آنها را برای این آفریده ام. (4) مگر گمان می کنیدی خانه ای که در آن ایمان آوردندگان به من ساکن می شوند افضل نیست؟ (5) راستی که شما در این گمان خطا می کنید. (6) زیرا من، خدای شما، همان آفتاب بهشت و رسول من همان ماه است که از من هر چیزی را استمداد می نماید. (7) ستارگان پیغمبران هستند که شما را به مراد من بشارت دادند. (8) پس چنانکه گردندگان به من سخن مرا از پیغمبران من در اینجا گرفتند، همچنین بواسطه ی ایشان به خوشی و خوشحالی در بهشت به مسرت های من نایل خواهند شد.))

فصل مد و هشتاد و هشتم

(1) پس از آن یسوع فرمود: ((این شما را در شناختن بهشت باید کفایت کند.)) (2) پس از اینجا برتولما برگشته، گفت: ای معلم! شکیبا باش بر من هرگاه از تو مسأله ای بپرسم. (3) یسوع فرمود: ((هر چه می خواهی بگو.)) (4) برتولما گفت: حقا که بهشت خیلی وسعت دارد؛ زیرا هرگاه در آن چنان خیرات عظیمی است که این مقدار آنها باشد، پس لابد وسیع خواهد بود. (5) یسوع در جواب فرمود: ((همانا بهشت خیلی وسیع است؛ تا بدانجایی که هیچ کس نمی تواند آن را اندازه بگیرد. (6) راستی به شما می گویم که تعداد آسمان ها نه آسمان است که نهاده شده در میان آنها سیاره هایی که هر یک از آنها به اندازه ی سفر پانصد ساله از دیگری دور است. (7) همچنین قاعله ی زمین از آسمان نخستین به اندازه ی سفر پانصد ساله است. (8) لیکن شامل کن در اندازه گرفتن آسمان نخستین که زیادتی بر زمین دوم و همچنین آسمان های دیگر هر یک از آنها زیادتی دارد بر زمین دوم بر آسمان اول زیادتی دارد و سومین دوم و همچنین آسمان های دیگر هر یک از آنها زیادتی دارد به همین اندازه به آنچه بعد از آن واقع شده است. (10) راستی به شما می گویم که بهشت از همه ی زمین و از تمام آسمان ها بزرگ تر است، چنانکه زمین بتمامه از یک دانه ریگ بزرگ تر است.)) (11) پس آن وقت پطرس گفت: ای معلم! لابد است اینکه بهشت بزرگ تر از خداست؛ زیرا وجود آن در داخل بهشت ملاحظه می شود. (12) یسوع در جواب فرمود: ((خاموش باش ای پطرس! زیرا تو جا هلاک کفر می گویی.))

فصل مد و هشتاد و نهم

(1) آن وقت فرشته جبرئیل نزد یسوع آمد. (2) پس آنینه ی براقی مانند آفتاب به او نشان داد. (3) در آن این کلمات را نوشته دید که: قسم به هستی خودم که من ابدي هستم. (4) چنانکه بهشت از جمیع آسمان ها و زمین بزرگ تر است و چنانکه تمام زمین از دانه ی ریگی بس بزرگ تر است، همچنین من از بهشت بسی بزرگ ترم. (5) بلکه بسیار بیشتر از آن، به عدد دانه های ریگ دریا و قطره های آب دریا و گیاه زمین و برگ های درختان و پوست های جانوران. (6) بلکه بسی بیشتر از آن به عدد دانه ی ریگی که آسمان ها و بهشت را پر کند بلکه بیشتر. (7) آن وقت یسوع فرمود: ((باید سجده کنیم برای خدای خود که تا ابد فرخنده است.)) (8) پس از آنجا سر های خود را صد بار به زیر آوردند و گونه خود را در نماز به خاک مالیدند. (9) چون نماز تمام شد، یسوع پطرس را خواند و به او و همه ی شاگردان خبر داد آنچه را که دیده بود. (10) پس به پطرس فرمود: ((همانا نفس تو بزرگ تر است از تمام زمین به یک چشم می بیند آفتاب را که هزاران مرتبه از زمین بزرگ تر است.)) (11) پطرس در جواب گفت: همانا آن درست است. (12) پس آن وقت یسوع فرمود: ((همچنین خدای آفریدگار خود را بواسطه ی بهشت چنین می بینی.)) (13) پس از آنکه یسوع این بفرمود، شکر خدای پروردگار ما را بنمود، در حالتی که دعا کننده بود برای خانه ی اسرائیل و شهر مقدس. (14) پس هر یک جواب دادند: چنین باد ای پروردگار!

فصل مد و هشتاد و دهم

(1) یک روز وقتی که یسوع در رواق سلیمان بود، یکی از فرقه ی کاتبان نزدیک او آمد و او از کسانی است که در قوم خطبه می خوانند. (2) پس او را گفت: ای معلم! همانا در این قوم بارها خطبه خوانده ام و در دل من آیتی است از کتاب که فهم آن بر من مشکل است. (3) یسوع فرمود: ((آن کدام است؟)) (4) کاتب گفت: آن همان است که آن را خدا به ابراهیم، پدر ما، فرموده که: همانا من پاداش بزرگ تو خواهم شد. پس چگونه انسان مستحق این پاداش می شود؟ (5) یسوع بروح افروخته رخ شده، فرمود: ((راستی که تو همانا از ملکوت خدای دور نیستی. (6) به من گوش بدار تا به تو معنی این تعلیم را افاده کنم. (7) چون خدای غیر محدود است و انسان محدود، مستحق نمی شود انسان خدای را؛ آیا این محل شک تو است ای برادر!)) (8) کاتب در جواب گریه کنان گفت: ای اقا! تو دل مرا می شناسی! (9) در این صورت سخن کن که نفس من می خواهد تا صدای تو را بشنود. (10) آن وقت یسوع فرمود: ((به هستی خدای سوگند که انسان مستحق نیست حتی این نفس اندکی را که هر لحظه می گیرد.)) (11) پس همین که کاتب این بشنید نزدیک بود که دیوانه شود و شاگردان هم بیخود شدند؛ زیرا به یاد آوردند آنچه را یسوع فرموده بود، که هرچه را ایشان در محبت خدای بدهند صد برابر خواهند گرفت. (12) آن وقت فرمود: ((هرگاه به شما کسی صد پارچه از طلا قرض بدهد، پس این پارچه ها را خرج بکنید، آیا به آن کس می گویند من به تو برگ متعفن درخت انگور می دهم، پس به من خانه ی خود را بده که مستحق انم؟!)) (13) کاتب در جواب گفت: نه ای اقا! زیرا بر او واجب است پس بدهد آنچه بر او هست. (14) آنگاه بر اوست اگر بخواهد چیزی را، چیزهای نیکو بدهد؛ لیکن برگ فاسدی چه سود دارد؟!

فصل مد و هشتاد و یکم

(1) یسوع فرمود: ((خوب گفتی ای برادر! (2) پس به من بگو چه کس انسان را از ناچیز آفرید؟ (3) پرواضح است که او همان خدائی است که به او جهان را بتمامه برای سود او بخشیده. (4) لیکن انسان آن را همه به گنهکاری صرف نموده. (5) زیرا بسبب گناه جهان به ضدیت انسان برگشته است. (6) انسان در بدبختی خود چیزی ندارد که به خدای بدهد؛ جز اعمالی که آنها را گناه فاسد نموده. (7) زیرا او به گناه کردن در هر روز صل خود را فاسد می نماید. (8) از این رو اشعای پیغمبر می فرماید: نیکویی ما چون کهنه ی زن حائض است. (9) پس چگونه انسان استحقاق خواهد داشت و حال آنکه او قادر بر عو شدن نیست. (10) آیا احتمال دارد که انسان گناه نکند؟ (11) پرواضح است که خدای بر زبان داوود، پیغمبر خود، می فرماید: صدیق در هر روز هفت بار سقوط می کند. (12) در این صورت بدکار چند بار سقوط خواهد نمود؟ (13) هرگاه نیکویی ما فاسد شود، پس بدکاری ما چقدر مورد خشم واقع خواهد شد؟! (14) به هستی خدای سوگند که پیدا نمی شود چیزی که واجب می شود بر انسان روی گردانیدن از آن، مثل این سخن که: من استحقاق دارم. (15) ای برادر! انسان باید کار دست های خود را بداند، پس استحقاق خود را بی درنگ می بیند. (16) حقا که هرکار نیکویی که انسان آن را به جا می آورد، آن را انسان نمی کند؛ بلکه آن را خدای در او می کند. (17) زیرا هستی او از خداست که او را آفریده است. (18) اما آنچه که انسان آن را می کند، پس آن این است که مخالفت نماید آفریدگار خود را و مرتکب شود گناهی را که بر اساس آن مستحق پاداش نباشد؛ بلکه استحقاق عذاب را داشته باشد.

فصل مد و هشتاد و دوم

(1) خداوند انسان را چنان که گفتیم، فقط نیافریده، بلکه او را کامل آفریده است. (2) به او همه ی جهان را داده و بعد از مفارقت از بهشت، به او دو فرشته داد تا او را نگه داری کنند. (3) برای او پیغمبران را فرستاده است. (4) به او شریعت عطا کرده. (5) به او ایمان بخشیده. (6) هر لحظه او را از دام شیطان می رهاوند. (7) می خواهد

که به او بهشت و بلکه بیشتر از آن را عطا فرماید. (8) زیرا خدای می‌خواهد که خودش را به انسان بدهد. (9) پس تأمل کنید در اینکه چون قرض بزرگ است، (10) پس برای ادا نمودن آن واجب است بر شما که شما انسان را از عدم آفریده باشید. (11) نیز باید باشد شما پیغمبرانی را به عدد آنچه خدای فرستاده است با خلق عالم و بهشت آفریده باشید. (12) بلکه بیشتر از آن، با آفریده های خدای بزرگ و جواد می‌ماند خدای ما. (13) پس باید آنها را بتمامیه خدای هیه کنید. (14) پس به این نحو محو می‌شود دین و بر شما باقی می‌ماند فقط فریضه ی تقدیم شکرانه به خدای. (15) لیکن چون شما قادر نیستید بر آفریدن يك مكس و چون نیست جز يك خدای و او مالك همه ی چیزهاست، پس چگونه می‌توانید که دین خود را ادا کنید؟ (16) راستی که هرگاه کسی به شما صد پارچه از طلا قرض بدهد و واجب است بر شما که صد پارچه از طلا به او برگردانید. (17) بنابراین معنی این ای برادر! این است که چون خدای مالك بهشت و هر چیز است، می‌تواند که هرچه می‌خواهد بفرماید و هرچه می‌خواهد ببخشد. (18) از این رو وقتی که خدای به ابراهیم فرمود من پاداش بزرگ تو می‌شوم، نتوانست ابراهیم بگوید که خدای پاداش من است. (19) بلکه گفت: خدای هیه ی من است. (20) از این رو ای برادر! بر تو واجب است که هنگامی که در میان قوم خطبه می‌خوانی این عبارت را چنین تفسیر کنی: (21) خدای به انسان وقتی که کار نیکو کند چنان و چنین چیزها می‌بخشد. (22) وقتی که با تو، ای انسان! خدای سخن گوید و بفرماید که: ای بنده ی من! همانا تو کار نیکو کرده ای در محبت من، پس از من که خدای توام چه پاداش می‌خواهی؟ (23) تو در جواب عرض کن: چون من ساخته شده ی دست های توام شایسته نیست در من گناه باشد و آن چیزی است که آن را شیطان دوست می‌دard. (24) پس رحم کن ای پروردگار! بخاطر بزرگواری خود بر ساخته شده ی دست های خود. (25) پس هرگاه خدای بفرماید که تو را عفو فرمودم و اکنون می‌خواهم که به تو پاداش بدهم، پس در جواب بگو: ای پروردگار! من مستحق عقوبت هستم بواسطه ی آنچه کرده ام و تو سزاواری که تمجید کرده شوی بواسطه ی آنچه کرده ای! پس ای پروردگار! مرا عتاب کن بر آنچه کرده ام و خلاص کن آنچه را ساخته ای. (26) پس هرگاه خدای بفرماید آن کدام عفویتی است که با گناه تو برابر باشد؟ پس تو در جواب بگو: ای پروردگار! به اندازه ی آنچه همه ی افکنده شدگان رنج خواهند کشید. (27) پس هرگاه خدای بفرماید که برای چه ای بنده ی امین من چنین عفویتی می‌خواهی؟ پس تو در جواب بگو: اگر هریک از ایشان گرفته بود از تو به اندازه ی آنچه من گرفته ام، هراینه در خدمت تو ایشان از من با اخلاص تر بودند. (28) پس هرگاه خدای بفرماید که می‌خواهی چه وقت این عقوبت به تو برسد و مدت آن چقدر باشد؟ پس تو در جواب بگو: از اکنون الی غیرالنهاية. (29) سوگند به هستی خدای که نفس من در حضور او می‌ایستد، مردی که اینچنین باشد، نزد خدای پسندیده خواهد بود بیشتر از فرشتگان پاک او. (30) زیرا خدای تواضع حقیقی را دوست و تکبر را دشمن می‌دارد. (((31) آن وقت کاتب شکرانه ی یسوع به جا آورده، گفت: ای آقا! باید به خانه ی خادم خود بری، زیرا خادم تو برای تو و شاگردان طعامی تقدیم می‌کند. (32) یسوع در جواب فرمود: ((همانا اکنون به آنجا می‌روم، هرگاه وعده کنی که تو مرا برادر بخوانی نه آقا و بدانی که تو برادر منی نه خادم من.)) (33) پس آن مرد بر این وعده داد و یسوع به خانه ی او رفت.

فصل مد و هشتاد و سوم

(1) در انثای اینکه بر سر طعام نشسته بودند، کاتب گفت: ای معلم ! تو خود فرمودی که خدای تواضع حقیقی را دوست می‌دارد. (2) پس به ما بگو که آن چیست و چگونه حقیقی یا دروغ می‌شود؟ (3) یسوع در جواب فرمود: ((راستی به شما می‌گویم کسی که مانند کودک خردسال نشود، در ملکوت خدای داخل نمی‌شود.)) (4) هریک از شنیدن این سخن تعجب نمودند. (5) هر یکی به دیگری می‌گفت که چگونه ممکن است کسی که سی یا چهل ساله باشد کودک شود؟! راستی که همانا این بس سخن دشواری است. (6) آنگاه یسوع فرمود: ((سوگند به هستی خدائی که نفس من در حضورش می‌ایستد همانا سخن من حق است. (7) همانا من به شما گفتم که واجب است بر انسان تا مانند کودک کوچک بشود؛ زیرا این همان تواضع حقیقی است. (8) چون هرگاه شما از پسر کوچکی پرسید که جامه های تو را چه کسی درست کرده؟ در جواب خواهد گفت: پدر من. (9) هرگاه از او پرسید که خانه ای که او در آن است از آن کیست؟ خواهد گفت: خانه ی پدر من. (10) هرگاه از او پرسید که چه کسی به تو غذا می‌دهد که بخوری؟ در جواب می‌گوید پدر من. (11) هرگاه بگویند چه کسی به تو آموخته رفتار و گفتار را؟ در جواب می‌گوید پدر من. (12) لیکن هرگاه به او بگویند پیشانی تو را چه کسی شکسته؟ زیرا پیشانی تو بسته شده، در جواب می‌گوید: افتادم و پیشانی خود را ترکانیدم؛ و هرگاه بگویند که چرا افتادی؟ (13) در جواب می‌گوید: مگر نمی‌بینید که من کوچک به اندازه ای که من هیچ توانایی بر رفتار و تندروی مثل بالغ ندارم، به اندازه ای که واجب است پدر من دست مرا بگیرد تا وقتی که من راه بروم به ثبات قدم. (14) لیکن مرا قدری پدرم و گذاشت تا راه رفتن را بیاموزم؛ پس میل کردم تند بروم که افتادم. (15) هرگاه بگویند که پدرت چه گفت؟ در جواب گوید: گفت چرا آهسته راه نرفتی؟ مراقب باش تا در آینده طرف مرا وانگیزی.))

فصل مد و هشتاد و چهارم

(1) یسوع فرمود: ((به من بگویند آیا این درست است؟)) (2) شاگردان و کاتب در جواب گفتند: همانا آن درست است در تمام درستی. (3) پس یسوع آن وقت فرمود: ((همانا کسی که شهادت دهد به خدای با اخلاص دل، که خدای ایجاد کننده ی هر صلاح است و اینکه او خودش ایجاد کننده ی گناه است، بحقیقت تواضع خواهد بود. (4) لیکن کسی که سخن می‌گوید به زبان خود، چنانکه آن بهیچ سخن می‌گوید و خلف آن را به جا می‌آورد، پس بحقیقت که دارای تواضع دروغ و تکبر حقیقی است. (5) تکبر در اوج خود خواهد بود وقتی که چیزهای پست را به کاربری و توقع بداری که به آن تو را مردم سرزنش نکنند و آنها را خوار ندارند. (6) پس تواضع حقیقی همان مسکنت نفس است که به آن انسان نفس خود را به حقیقت می‌شناسد. (7) لیکن تواضع دروغ غیاری از دوزخ است که بصیرت نفس را تاریک می‌کند؛ بحیثی که انسان به خدای نسبت می‌دهد آنچه را که واجب است آن را به خود نسبت دهد و آنچه را که باید به خدای نسبت دهد به خود نسبت می‌دهد. (8) بنابراین مردی که صاحب تواضع دروغ است، می‌گوید که در گناه فرورفته است؛ لیکن همین که به او کسی بگوید که او گنهگار است، کینه اش بر او به جوش آمده، او را فرقهو می‌کند. (9) خداوند تواضع دروغ می‌گوید که همه ی دارائی او را خدای به او عطا فرموده؛ لیکن او از جیت وی به خواب سنگینی نرفته بلکه کارهای نیکو کرده. (10) پس ای برادران! به من بگویند که فریسیان زمان حاضر چگونه رفتار می‌کنند؟)) (11) کاتب در جواب گریه کنان گفت: ای معلم ! همانا فریسیان زمان حاضر را تنها جامه های فریسیان و نام ایشان است و در دل ها و کارهایشان جز کنعانیان نیستند. (12) ای کاش که چنین نامی را غضب نکرده بودند؛ زیرا ایشان آن وقت فریب نمی‌دادند ساده لوحان را. (13) ای زمان قدیم! اچقدر با ما به قساوت معامله کرده ای! چه از ما فریسیان حقیقی را گرفتی و دروغویان را برای ما گذاشتی.

فصل مد و هشتاد و پنجم

(1) یسوع فرمود: ((ای برادر! آنکه این کرده است، زمان نیست؛ بلکه جهان بدکار است؛ که شایستگی آن را دارد. (2) زیرا خدمت خدای، برآستی در هر زمان ممکن است. (3) لیکن مردم بد شده اند به آمیختن با جهان، یعنی به عادت های زشت در هر جهان. (4) مگر نمی‌دانی که جیحزی خادم الشیخ پیغمبر وقتی که دروغ گفت و آقایی خود را شرمند ساخت، پول های نعمان سریانی و جامه ی او را گرفت. (5) مع ذلك الشیخ را عدد بسیاری از فریسیان بود که او را خدای واداشته بود تا برای ایشان نبوت کند. (6) برآستی به شما می‌گویم که چنان مردم متمایل شده اند به بدکاری و جهان چندان ایشان را به آن برانگیخته و شیطان ایشان را به قبیح اغوا می‌کند که فریسیان زمان حاضر از هر کار نیکو و از هر پیشوای مقدس روی برمی‌گردانند. (7) همانا مثل جیحزی برای ایشان کافی است تا از خدای مطرود باشند.)) (8) کاتب در جواب گفت: همانا درست است. (9) پس یسوع فرمود: ((می‌خواهم که بر مثل جی و هوش، دو پیغمبر خدای را حکایت کنی، تا فریسی حقیقی را رویت کنیم.)) (10) کاتب در جواب گفت: چه بگویم ای معلم ! راستی که بسیاری باور نمی‌کنند و حال آنکه آن در کتاب دانیال پیغمبر نوشته شده است؛ لیکن برای اطاعت تو حقیقت را حکایت می‌کنم. (11) جی پانزده سال داشت که از پیش اناثوث درآمد که خدمت کند عوبدبای پیغمبر را بعد از آنکه میراثیه ی خود را فروخت و به فقر بخشید. (12) اما عوبدبای پیرمرد، که تواضع جی را دید، او را بمنزله ی کتابی قرار داد که به آن تعلیم کند شاگردان خود را. (13) پس از این رو بارها به او جامه های و طعام های لذیذ تقدیم می‌نمود. (14) لیکن جی همیشه فرستاده را برمی‌گردانید و می‌گفت: برو و به خانه برگرد؛ چه مرتکب گناه شده ای. (15) آیا برای من عوبدیا اینچنین چیزها می‌فرستد؟! (16) نه البته؛ زیرا او می‌داند که من لایق نیستم چیزی را؛ بلکه مرتکب گناه می‌شوم فقط. (17) وقتی که نزد عوبدیا چیز بدی بود و می‌داد آن را به کسی که نزدیک جی بود تا او آن را ببیند؛ پس جی همین که آن را می‌دید با خود می‌گفت اینک مرا بی شک عوبدیا فراموش نموده؛ زیرا این چیز جز برای من صلاحیت ندارد؛ چه من بدترم از همه. (18) هر چیزی که بد باشد، پس همین که آن را از عوبدیا بگیرم که بر دست های او خدای آن را به من داده، گنجی می‌شود.

فصل مد و هشتاد و ششم

(1)وقتي كه عوبديا ميخواست كسي را تعليم كند كه چگونه نماز بخواند،حجي را ميخواست و ميفرمود: اينك بخوان نماز خود را تا هر كس سخن تو را بشنود.(2)پس حجي ميگفت:اي پروردگار خدای اسرائيل!بسي بنده ي خود كه تو را ميخواند نظر كن:زيرا تو او را آفريده اي.(3)اي پروردگار،خدای نيكو كردار ابياد كن نيكوني خود را و گنا هان بنده ي خود را قصاص بفرما تا عمل تو را پليد نمازم.(4)اي مولا و خدای من!همانا من نميتوانم از تو بخوام خوشي هائي را كه به بنده هاي مخلص خود ميبخشي:زيرا من كاري جز گناه نميكنم.(5)پس هرگاه كه به يكي از بندگان خود بيماري فرود مي آوري،پس مرا ياد كن:خصوص براي مجد خودت.(6)پس آنگاه كه كاتب گفت:چنين شد كه وقتي حجي اين عمل را به جا آورد،چنان او را خدای دوست داشت كه به هر كس كه پهلوي او ميآمد،خداوند نبوت عطا مي فرمود.(7)پس نشد كه حجي چيزي از خدای طلب كند و آن را خدای از او باز دارد .

فصل مد و هشتاد و هفتم

(1)هين كه كاتب نيكوكار اين بگفت،بگريست آنگونه كه كشتيبان ميگريد وقتي كشتي خود را ببيند كه در هم شكسته شده.(2)پس گفت:هوش وقتي رفت تا خدای را خدمت كند،امير سبط نفتالي بود و چهارده سال عمر داشت.(3)پس از آنكه ارثيه ي خود را فروخت و به فقرا بخشيد،رفت تا شاگرد حجي شود.(4)هوش مشعوف به صدفه بود،حتي اينكه هر چند چيزي از او طلب ميشد ميگفت:اي برادر اخدای اين را براي تو به من عطا فرموده:پس آن را قبول كن.(5)پس بدين سبب براي او جز دو جامه باقي نماند،يعني بالا پوشي از پيلاس و رداني از پوست.(6)چنانكه گفتم ارثيه ي خود را فروخته و به فقرا داده بود:زيرا بدون اين كسي را جايز نباشد اينكه فريسي ناميده شود.(7)نزد هوش كتاب موسي بود و بر رغبته شديد مطالعه ي آن مينمود.(8)پس روزي حجي به او فرمود: همه ي مال تو را از تو چه كسي بستاند؟(9)در جواب گفت:كتاب موسي.(10)اتفاق افتاد كه يكي از شاگردان پيغمبران هموار ميل كرد كه به اورشليم برود و رداني نداشت.(11)پس چون تصديق كردن هوش را شنيد،رفت تا او را ديدار كند و به او گفت:اي برادر!من ميخواهم كه به اورشليم و به تقديم قرباني براي خد ايمان قيام نمايم ؛ليكن مرا رداني نميباشد و نمي دانم چه كنم.(12)پس هين كه هوش اين بشنيد فرمود: عطر كن اي برادر!پس همانا مرتكب گناهي بزرگ نسبت به تو شده ام.(13)زيرا خدای به من رداني داده بود تا آن را به تو بدهم و فراموش نمودم.(14)پس اكنون آن را قبول كن و در پيشگاه خدای براي من دعا كن.(15)پس آن مرد آن را تصديق نمود و ردای هوش را قبول كرد و برگشت.(16)چون هوش به خانه ي حجي شد،حجي فرمود: ردای تو را كه ستايند؟(17)هوش در جواب گفت:كتاب موسي.(18)پس حجي بسيار مسرور شد از شنيدن اين:زيرا او درك كرد كار نيك هوش را.(19)اتفاق افتاد كه دزدان،فقيري را يغما نموده و او را برهنه گذاشتند.(20)پس هين كه هوش او را بديد نيمنهني ي خود را كنده و به آن برهنه داد و خودش ماند به يك پارچه ي كوچكي از پوست بز بر عورت.(21)پس هين كه او به ديدن حجي نيامد،حجي نيكوكردار گمان كرد كه هوش بيمار است.(22)پس با دو شاگرد رفت تا او را ديدار كنند:پس او را در برگ هاي خرما پيچيده پافت.(23)در آن وقت حجي به او فرمود: اكنون به من بگو كه چرا مرا ديدار نكردي؟(24)هوش در جواب گفت:همانا كتاب موسي بالا پوش مرا بستاند:پس ترسيدم كه آنها بپايم بي بالاپوش.(25)آن وقت او را حجي بالا پوشي ديگر داد.(26)نيز اتفاق افتاد كه جواني هوش را ديد كه كتاب موسي را مطالعه مينمايد:پس بگريست و گفت:من نيز دوست مي دارم قرآن اين را اگر كتاب داشتم.ي.(27)پس هين كه هوش اين بشنيد كتاب را به او داد و گفت:اي برادر!اين كتاب از آن تو باشد:زيرا خدای آن را به من داده بود تا به كسي دم كه گريه كنان رغبته داشتن اين كتاب را دارد.(28)پس آن مرد او را تصديق نموده،كتاب را گرفت.

فصل مد و هشتاد و هشتم

(1)يكي از شاگردان حجي در نزديكي هوش بود.(2)پس خواست پيوند كه آيا كتاب او درست نوشته شده است.(3)رفت تا او را ديدار كند.به او گفت:اي برادر!كتاب خود را برگير تا نظر اندازيم در آن كه آيا مطابق است با كتاب او.(4)هوش در جواب گفت:همانا از من گرفته شده است.(5)پس آن شاگرد گفت:چه كسي آن را از تو گرفته؟(6)هوش در جواب گفت:كتاب موسي.(7)پس هين كه آن ديگري اين را بشنيد،نزد حجي برفت و به او گفت كه همانا هوش ديوانه شده است:زيرا او ميگويد كتاب موسي،كتاب موسي را از او گرفته.(8)حجي در جواب گفت:كاشكي من مانده او ديوانه بودم:و همه ي ديوانگان مانند هوش بودند! (9)چون دزدان سوريه بر زمين يهوديه دست به يغماگري افشانديد،(10)پسر بيوه زن فقيره اي را كه در نزديكي جبل كرمل سكني داشت،انجا كه فريسايان و پيغمبران اقامت داشتند،اسير نمودند.(11)پس اتفاقا هوش آن وقت ميرفت كه هيزم ببرد.به آن زن برخورد كه گريه مي كرد.(12)پس همان وقت مشغول شد به گريستن.(13)زيرا او هرگاه خندانمي ميديد ميخنديد و هرگاه گرياني ميديد ميگريست.(14)در آن وقت هوش از آن زن سبب گريه را پرسيد.وي به همه چيز،او را خير داد.(15)پس آن وقت هوش گفت:اي خواهر!بيا كه خدای ميخواهد پسر تو به تو بدهد.(16)هر دو بسوي حبرون روان شدند.در آنجا هوش خوش را فروخت و پول هاش را به آن بيوه زن داد و پيرزن نميدانست چگونه آن پول ها به دستش آمده است:پس آنها را قبول نموده و به فديه ي پسرش داد.(17)كسي كه هوش را خريد او را به اورشليم برد،در آنجا كه منزل او بود و او هوش را نمي شناخت.(18)چون حجي ديد كه ممكن نميشود اطلاع بر هوش،دلگير نشست.(19)پس در آنجا فرشته ي خدای به او خبر داد كه چگونه او به بردگي به اورشليم برده شده است.(20)پس حجي نيكوكردار هين كه اين را دانست،براي فراق هوش بگريست:چنانكه مادر در فراق پسر خود ميگريد.(21)پس از آن دو نفر شاگرد را خوانده ،بسوي اورشليم روان شد.(22)بخواست خدای در محل دخول شهر به هوش برخورد كه نان بر دوش او بار شده بود تا آن را به تاكستان آقاي خود،به كارگران برساند.(23)هين كه حجي او را ديدار نمود گفت:اي فرزند!چگونه از پدر پير خود جدا شدي كه گريه كنسان سراغ تو را ميگيرد؟(24)هوش در جواب گفت:اي پدر!همانا فروخته شدم.(25)پس آن وقت حجي به خشم در جواب گفت:آن كدام بديكرد آن بود كه تو را فروخت؟(26)هوش گفت:اي پدر!خدای تو را بپامرزد:زيرا كسي كه مرا فروخته نيكوكار است:بحيثي كه اگر او در جهان نبودي هيچ كس پاك نشدي.(27)حجي گفت:حالا پس او كيست؟(28)هوش در جواب گفت:اي پدر!همانا او كتاب موسي است.(29)پس حجي نيكوكار،آن وقت ايستاده و مانند كسي كه عجل خود را گم کرده،فرمود: اي كاش كتاب موسي مرا نيز با اولاد من فروخته بود:چنانكه تو را فروخت.(30)پس حجي با هوش به خانه ي آقاي او رفت.چون او حجي را ديد گفت:فرخنده باد خدای ما كه پيغمبر خود را به خانه ي من فرستاد،دوان شد كه دست او را ببوسد.(31)پس آن وقت حجي فرمود: اي برادر!دست غلام خود را كه او را خريده اي ببوس،زيرا او بهتر از من است.(32)بتمام،ماجرای او را خبر داد.(33)هم آنجا آن آقا هوش را آزاد نمود.سپس كاتب گفت: (34)اين همه ي آن چيزي است كه ميخواهي اي معلم !

فصل مد و هشتا و نهم

(1)پس آنگاه يسوع فرمود: ((همانا اين راست است:چه آن را خدای به من تأكيد فرمود.(2) بايد كه آفتاب بايستد و مدت دوازده ساعت حركت نكند تا همه كس ايمان بياورد كه اين راست است.))((3)چنين هم شد:پس اين باعث اضطراب اورشليم و تمام يهوديه گرديد.(4)يسوع به آن كاتب فرمود: ((چه ميخواهي از من تعليم بگيري و حال آنكه چنين معرفتي داري.(5)به هستي خدای سوگند كه در اين براي خالص انسان كفايت است:زيرا فروتنی حجي و تصديق دادن هوش تكميل مي كند عمل نمودن را به تمام شريعت و به كتاب هاي پيغمبران،تماما.(6)به من اي برادر ابرگو وقتي كه آمدي در هيكل تا از من سوال كني،آيا در دل تو خطور كرد كه خدای مرا مبعوث فرموده كه شريعت و پيغمبران را زایل كنم؟(7)پرواضح است كه خدای اين را نخواهد كرد:زيرا او متغير نيست.(8)زيرا آنچه آن را خدای واجب فرموده براي خالص انسان،همان است كه امر فرموده پيغمبران را به گفتن آن.(9)سوگند كه به هستي خدای كه جانم در حضورش ميايستد،اگر كتاب موسي با كتاب پدر ما د اوود فاسد نشده بودند به روايت هاي بشريه ي فريسايان دروغگو و فقهائ،هرآينه خدای سخن خود را به من نمي داد.(10)ليكن براي چه از كتاب موسي و كتاب داود سخن بدارم؟(11)پس همانا هر نبوتي تباه شده حتي اينكه امروز چيزي طلب نميشود به ملاحظه ي اينكه خدای به اي امر فرموده:بللكه نظر مردم به آن است كه فقها آن را ميگويند و فريسايان آن را حفظ مي كنند:گويا خدای بر خطا بوده و بشر خطا نمي كند! (12)پس واي براين گروه كافراچه بر ايشان خواهد كرد خون پيغمبر و مديق با خون زكريا بن برخيا كه او را ميان هيكل و مذبح كشتند.(13)كدام پيغمبري است كه او را مقهور نكرده اند؟(14)كدام مديقي كه او را گذاشتند تا به اجل خود بميرد؟(15)نزديك است كه هيچ كس را زنده نگذارند.(16)ايشان اكنون در طلب من هستند تا مرا نيز بكشند.(17)مفاخرت مي كنند به اينكه ايشان اولاد ابراهيم اند و هيكل زيبا را به ملكيت دارند.(18)سوگند به هستي خدای كه ايشان اولاد شيطانند:پس از اين

رو اراده ي او را نفوذ مي‌دهند. (19) از اين رو هيكل با شهر مقدس زود باشد كه ويران شوند، ويران شدي كه با آن سنگي از هيكل بالاي سنگي نخواهد ماند.

فصل مد و نودم

(1) اي برادر كه تو فقيه بر علمي از شريعت! به من بگو كه چگونه است وعده ي مسيا براي پدر ما ابراهيم ؛آيا از اسحاق است يا اسماعيل؟)) (2) كاتب در جواب گفت: اي معلم !مي‌ترسم كه خبر دهم تو را از اين، بسبب عقاب مرگ. (3) آن وقت يسوع فرمود: ((اي برادر! من افسوس مي‌خورم كه آمده ام به خانه ي تو ناني بخورم و تو زندگي كنوني را بيشتر از خداي خود دوست مي‌اري. (4) به اين سبب مي‌ترسي كه زندگي خود را زبان كنسي؛ ليكن نمي‌ترسي كه ايمان و زندگي جاويد خود را به زبان ده‌ي كه آن ضايع مي‌شود وقتي كه زبان تكلم كند بر خلاف آنچه دل آن را مي‌شناسد از شريعت خداي.)) (5) آن وقت آن كاتب نيكوکار گريسته، گفت: اي معلم !اگر دانستم كه چگونه فايده برسانم، هراينه بارها اشارت داده بودم به آنچه از ذكر آن اعراض نموده ام، براي اينكه فتنه در قوم حاصل نشود. (6) يسوع فرمود: ((واجب است كه ملاحظه نكني قوم را و نه همه ي جهان را و نه پاكان را و نه فرشتگان را تماما، هرگاه خداي را به غضب بياورند. (7) پس تمام جهان هلاك بشوند به كه خداي آفريدگار خود را به غضب بياوري. (8) نيز او را رعايت نمنائي در گناه. (9) زيرا گناه هلاك مي‌كند و حفظ نمي‌كند. (10) اما خداي قادر است بر آفريدن جهان ها به شماره ي ريگ هاي دريا بلكه بيشتر.))

فصل مد و نود و يكم

(1) آن وقت كاتب گفت: عفو بفرما اي معلم !كه همانا خطا نمودم. (2) يسوع فرمود: ((خداي تو را عفو بفرمايد؛ چه نسبت به او گناه كرده اي.)) (3) پس در آنجا كاتب گفت: همانا در كتابي قديمي‌ديم كه نوشته شده بود به دست موسي و يشوع كه آفتاب را متوقف كرد؛ چنانكه تو كردي -دو خادم و دو پيغمبر خداي. (4) آن كتاب حقيقي موسي است. (5) پس در آن نوشته شده است اسماعيل پدر مسيا است و اسحاق پيدر پيغمبر [ميشرا] مسيا است. (6) كاتاب اينچنين مي‌گويد كه موسي فرمود: اي پروردگار، خداي تواناي مهربان اسرائيل! نمايان كن براي بنده ي خود نور بزرگوار ي خود را. (7) پس از آنجا خداي به او نشان داد رسول خود را بر دو ذراع اسماعيل را بر دو ذراع ابراهيم. (8) پس اسحاق در نزديكي اسماعيل ايستاده بود و به دو ذراع او كودكي كه به انگشت خود اشاره مي‌كرد بسوي رسول الله و مي‌گفت اين همان است كه براي او خداي همه چيز را آفريد. (9) پس از آنجا موسي به خوشحالي فرياد زد: اي اسماعيل! همانا در دو ذراع تو همه ي جهان و بهشت است. (10) به ياد من باش خادم خداي تا در نظر خداي نعمتي‌پيام بسبب پسر تو كه بسبب او خداي همه چيز را ساخته است.

فصل مد و نود و دوم

(1) در آن كتاب يافت نمي‌شود كه خداي گوشت چرندگان و گوسفندان را بخورد. (2) در آن كتاب يافت نمي‌شود كه خداي رحمت خود را فقط در اسرائيل حصر فرموده است. (3) بلكه بيشتر اينكه خداي رحم مي‌فرمايد هر انساني را كه خداي آفريدگار خود را برآستي طلب نمايد. (4) از خواندن همه ي اين كتاب متمكن نشدم؛ زيرا رئيس كا هنان كه من در كتابخانه ي او بودم مرا نهي كرد و گفت يك نفر اسماعيلي آن را نوشته است. (5) پس آن وقت يسوع فرمود: ((بر خذر باش كه ديگر هرگز اين كار را نكني كه حق را بپوشي. (6) زيرا با ايمان آوردن به مسيا خداي نجات عطا خواهد فرمود به بشر و هيچ كس بدون او نجات نخواهد يافت.)) (7) در اينجا يسوع سخن خود را تمام فرمود. (8) در آثاني كه بر طعام بودند، ناگاه مريمي كه بر قدم هاي يسوع انداخته، گفت: اي آقا! خادم تو را كه بسبب تو اين اسم همان كاتب است -داخل شد. (9) خود را بر قدم هاي يسوع انداخته، گفت: اي آقا! خادم تو را كه بسبب تو رحمتي يافته از خداي، خواهر و برادري است كه بيمار افتاده در خطر مرگ. (10) يسوع فرمود: ((خانه ي تو كجاست؟ به من بگو كه آنجا خواهم آمد تا بسوي خداي تضرع نمايم براي بهبودي او.)) مريم در جواب گفت: بيت عنيا آنجا خانه ي خواهر من است؛ زيرا خانه ي من در مجدل است و برادر من هم در بيت عنياست. (12) يسوع به آن زن فرمود: ((بي درنگ به خانه ي برادر خود برو و آنجا منتظر من باش كه خواهم آمد تا او را شفا بخشم. (13) پس نترس كه نخواهد مرد.)) (14) آن زن روان شد و چون به بيت عنيا رفت، ديد كه برادرش همان روز مرده. (15) پس او را در قبرستان پدرهايشان گذارده اند.

فصل مد و نود و سوم

(1) يسوع دو روز در خانه ي نيقوديموس درنگ فرمود. (2) روز سوم بسوي بيت عنيا روان شد. (3) پس همين كه نزديك شهر رسيد، دو نفر از شاگردان خود را بيشتر فرستاد تا مريم را به قدم او خبر دهند. (4) او شتابان از شهر بيرون آمد. (5) همين كه يسوع را يافت، گريه كنان گفت: اي آقا !فرموده بودي كه برادر من نمي‌ميرد و حال آنكه چهار روز است كه او دفن شده است. (6) اي كاش پيش از آنكه تو را ببخوام آمده بودي؛ زيرا آن وقت نمرده بود. (7) يسوع در جواب فرمود: ((همانا برادر تو نمرده است؛ بلكه او خفته است. از اين رو آمده ام تا او را بيدار كنم.)) (8) مريم گريه كنان در جواب گفت: او از اين خواب در روز جزا وقتي كه فرشته ي خداي به بوق خود بدمد بيدار خواهد شد. (9) يسوع فرمود: ((مرا تميمي كن كه او پيش از آن برخاود خاست؛ زيرا خداي به من توانائي بر خواب او داده است. (10) راستي به تو مي‌گويم كه او نمرده است؛ زيرا مرده همانا كسي است كه نيافته باشد رحمتي از خداي.)) (11) پس مريم شتابان برگشت كه خواهر خود مرثا را به آمدن يسوع خبر دهد. (12) وقت مردن لعازر جماعت بسياري از يهود اورشليم و بسياري از كاتبان و فريسيان جمع شده بودند. (13) پس همين كه مرثا از خواهرش مريم شنيد آمدن يسوع را، شتابان برخاست و بسوي بيرون شتافت. (14) پس همه ي يهود و كاتبان و فريسيان دنبال او شدند تا او را تسليم دهند؛ چه ايشان پنداشتند او سر قبر رفته است بر برادر خود گريه كند. (15) پس چون مرثا به آنجائي كه يسوع در آنجا با مريم صحبت نموده بود رسيد، به گريه گفت: اي آقا !كاش اينجا بودي؛ چه اگر تو اينجا بودي برادر من نمي‌مرد. (16) انگاه مريم گريه كنان رسيد. (17) پس يسوع در آنجا اشك ريخت و آه كشيد. فرمود، فرمود: ((كجا او را نهاده ايد؟)) (18) در جواب گفتند: بيا و ببين. (19) پس فريسيان ميان خود گفتند كه اين مرد ي كه در نائين پسر آن بيوه زن را زنده كرد، چرا تن در داد كه اين مرد بميرد، بعد از آنكه گفت كه او نمي‌مرد؟! (20) چون يسوع به قبر رسيد، وقتي كه همه گريه مي‌کردند، فرمود: ((گريه مكنيد؛ چه لعازر خوب است و من آمده ام تا او را بيدار كنم.)) (21) فريسيان بين خود گفتند كه كاش تو خود به اين خواب رفته بودي! (22) آن وقت يسوع فرمود: ((همانا هنوز ساعت من نيامده. (23) ليكن وقتي كه بيايد همچنين به خواب مي‌روم؛ پس بزودي بيدار خواهم شد.)) (24) انگاه يسوع فرمود تا سنگ را از قبر بردارند. (25) مرثا گفت: اي آقا !گنديده؛ زيرا چهار روز است كه او مرده است. (26) يسوع فرمود: ((در اين صورت چرا تا اينجا آمده ام؟ مگر ايمان نداري كه من او را بيدار مي‌كنم؟)) (27) مرثا گفت: مي‌دانم كه تو قدوس خدايي و او تو را به اين جهان فرستاده. (28) انگاه يسوع دست هاي خود را بر آسمان بلند كرد و فرمود: ((اي پروردگار، خداي ابراهيم و خداي اسماعيل و اسحاق و خداي پدران ما !بر مصيبت اين دو زن رحم كن و نام مقدس خود را به بزرگوار ي بر ما عطا بفرما.)) (29) همين كه همه آمسين گفتند، يسوع به او از فرمود: (30) ((اي لعازر! بيا بيرون.)) (31) پس آن مرده، بعد از آن برخاست. (32) يسوع به شاگردان خود فرمود: ((او را باز كنيد.)) (33) زيرا او بسته شده بود يا جامه هاي قبر به دستمال بر روين؛ چنانكه عادت پدران ما بود كه مردگان خود را دفن مي‌کردند. (34) پس جماعتي بسيار از يهود و بعضي از فريسيان به يسوع ايمان آوردند؛ زيرا آن آيت بس بزرگ بود. (35) كساني كه بي ايمان ماندند برگشتند و به اورشليم رفتند و رئيس كا هنان را به برخاستن لعازر خبر دادند و به اينكه بسياري نامري شده اند. (36) زيرا ايشان اينچنين مي‌خواندند كساني را كه واداشته مي‌شدند بر توبه، بواسطه كلمه ي خداي كه يسوع به آن بشارت داده است.

فصل مد و نود و چهارم

(1) پس كاتبان و فريسيان با رئيس كا هنان مشورت نمودند كه لعازر را بكشند. (2) زيرا افراد بسياري آئين خود را ترك نموده به كلمه ي يسوع يمان آوردند؛ زيرا آيت لعازر بزرگ بود؛ چه لعازر با مردم گفت گرد و خرد و آشاميد. (3) ليكن چون قوني بود و در اورشليم اتباع داشت و با دو خواهرش مالك مجدل و بيت عنيا بود ندانستند چه كنند. (4) يسوع در بيت عنيا شد به خانه ي لعازر؛ پس مرثا و مريم خدمت كردند او را. (5) روزي مريم زير پاهاي يسوع نشسته بود و به سخن او گوش مي‌داد. (6) پس مرثا به يسوع گفت: اي آقا !مگر نمي‌بينی كه خواهر من به تو اهتمام ندارد و حاضر نمي‌كند آنچه را كه بايست تو و شاگردانت بخوريد. (7) يسوع در جواب فرمود: ((مرثا! مرثا! بصيرت پيدا كن در آنچه بايد آن را به جا آوري؛ زيرا مريم بهره اي را اختيار نموده كه از او تا ابد گرفته نخواهد شد.)) (8) انگاه يسوع با جماعت بسياري كه به او ايمان آورده بودند بر سفره نشست. (9) پس به سخن در آمده فرمود: ((اي برادرها !ديگر براي من با شما باقي نماند مگر كمسي از

زمان:زیرا وقتی که در آن من از جهان روی گردان شوم نزدیک شده .(10) از این رو به یاد شما می‌دهم سخن خدای را که به آن با حقیقت پیغمبر تکلم نمود،فرمود:به هستی خودم که خدای جاوید شما هستم سوگند،همانا نفسی که خطا میکند نمی‌میرد؛لیکن هر خطاکار توبه کند نمی‌میرد؛بلکه زنده می‌ماند .(11)بنابر این پس مرگ حاضر مرگ نیست؛بلکه نهایت مرگی دراز است.(12)چنانکه جسد هنگامی که از حق جدا می‌شود در پنهان شدن او را امتیازی بر مرده و دفن شدن نیست؛اگرچه در او نفس باشد؛جز اینکه این دفن شده منتظر امر خداست که او را دوباره برخیزاند،و فاقد شعور منتظر برگشتن حق است.(13)پس ببینید که در این صورت زندگانی حاضر همان مرگ است؛زیرا شعور به خدای نداد .

فصل مد و نود و پنجم

(1)هرکس به من ایمان بیاورد ایدا نخواهد مرد.(2)زیرا ایشان بواسطه ی سخن من خدای را در خودشان می‌شناسند و از این رو کار نجات خود را انجام می‌دهند.(3)نیست مرگ جز کاری که آن را طبیعت به فرمان خدای می‌کند؛چنانکه اگر کسی گنجشک بسته شده ای را گرفت و ریسانش را در دست خود داشته باشد،(4)اگر رها شدن گنجشک را بخواهد،چه خواهد کرد؟(5)پرواضح است که او بالطبع دست را امر میکند به باز شدن و گنجشک بی درنگ بیرون می‌رود.(6)همانا نفس ما تا هنگامی که انسان زیر نگه داری خدای بماند،همان مانند گنجشکی است که از دست صیاد بدر رفته باشد؛چنانکه داوود پیغمبر می‌فرماید.(7)زندگی ما مانند ریسمانی است که به آن،نفس به جسد انسان و حس وابسته می‌شود.(8)پس وقتی که خدای بخواهد و به طبیعت امر بفرماید که باز شود،زندگی به انجام می‌رسد و نفس به دست فرشتگانی که خدای ایشان را برای قبض نفوس معین فرموده می‌جهد.(9)از این رو شایسته نیست بر دوستان گریه کنند وقتی که دوستی بمیرد؛زیرا خدای ما آن را اراده فرموده .(10)بلکه هر وقتی که خطائی می‌کنند،باید لابلقطع گریه کنند؛زیرا نفس وقتی می‌میرد که از خدای،که او زندگی حقیقی است،جدا شود.(11)پس هرگاه جسد بدون اتحاد با نفس پژمرده و بی‌مناک باشد ،همانا هولناک تر خواهد بود بدون اتحاد آن با خدائی که آن را با جمال میکند و آن را زنده می‌کند به نعمت و رحمت خود.))((12)چون یسوع این بگفت،شکر خدای نمود .(13)پس آن وقت لعازر گفت:ای آقا!این خانه مال خدای آفریدگار من است با آنچه در عهده ی من عطا فرموده برای خدمت نمودن به فقرا.(14)چون تو فقیری و عدد بسیاری از شاگردان داری،بیا و اینجا ساکن شو،هر وقتی که بخواهی و هر چند بخواهی.(15)زیرا خادم خدای در محبت خدای تو را چنانکه شاید،خدمت خواهد نمود .

فصل مد و نود و ششم

(1)چون یسوع این بشتید،خوشحال شد و فرمود: ((اکنون ببینید که مرگ چه خوش است!2)همانا که لعازر همین يك بار مرد و تعلیمی‌آموخت که آن را دانشمند ترین بشرها در جهان،که میان کتاب ها پیر شده ،نمی‌داند .(3)ای کاش هر انسانی يك بار می‌مرد و به جهان بر می‌گشت مثل لعازر،تا می‌آموختند که چگونه زندگی کنند.))((4)یوحنا گفت:ای معلم !آیا به من رحمت داده می‌شود که سختی بگویم؟(5)یسوع در جواب فرمود: ((هر از بگو؛زیرا چنانکه بر انسان واجب است که اموال خود را در خدمت خدای صرف کند،همچنین واجب است بر او که تعلیم را صرف نماید.(6)بلکه این واجب تر است بر او؛زیرا سخن را توانائی بر این بود که نفسی را وادار کند بر توبه در حینتی که اموال نمی‌تواند که بر مرده زندگی را برگرداند .(7)بنابر این هر کس که قدرت داشته باشد بر مساعدت فقیری و او را مساعدت ننماید تا آن فقیر بمیرد،پس او قاتل است.(8)لیکن قاتل بزرگ تر همان کسی است که با سخن خدای قدرت دارد بر برگردانیدن گنهکار به توبه و برنگرداند؛بلکه می‌ایستد،چنانکه خدای می‌فرماید:مثل سگ گنگ.(9)پس درباره ی ایشان خدای می‌فرماید:ای بنده ی حیانت پیشه !کار نفسی خطاکاری را که هلاک می‌شود از تو مطالبه می‌کنم؛زیرا تو سخن مرا از او کتمان نمودی.(10)پس در این صورت بر چه حالت خواهند بود کاتبان و فریسیان که کلید با ایشان است و خود داخل نمی‌شوند؛بلکه منع می‌کنند کسانی را که می‌خواهند دخول در حیات جاوداتی را؟((11)از من رحمت می‌طلبی ای یوحنا! که سخن بگوئی و حال آنکه تو گوش داده ای به صد هزار کلام از سخن من.(12)براستی می‌گویم که مرا می‌سزد که گوش دم بر ده برابر آنچه تو به من گوش داده ای.(13)هر کس که به غیر خودش گوش نمی‌دهد،پس او گناه می‌کند هر قدر سخن گوید.(14)زیرا واجب است که با دیگران معامله کنیم به آنچه در آن رغبت داریم برای خود و اینکه به عمل نیاوریم برای دیگران آنچه را که خوش نداریم رسیدن آن را به خود.))((15)آن وقت یوحنا گفت:ای معلم !برای چه خدای به مردم انعام نکرد که يك بار بمیرند و سپس برگردند -چنانکه به لعازر کرد -تا تعلیم بیابند و خود و آفریدگار خود را بشناسند؟

فصل مد و نود و هفتم

(1)یسوع در جواب فرمود: ((ای یوحنا سخن تو چیست درباره ی خداوند خانه ای که به یکی از خدمتکاران خود تبر درستی داد که ببرد بیشه ای را که نظرها خانه ی او را حاجب شده بود.(2)لیکن کارگر تبر را فراموش کرد و گفت:اگر آقا به من تبر کهنه ای داده بود،هرآینه او بیشه را به آسانی بریده بودمی.(3)ای یوحنا !به من بگو که آقا چه گفت؟(4)راستی که او به خشم درآمده،تبر کهنه ای را گرفته و بر سر او زده و گفت:ای کورن خبیث همانا به تو تبر خوبی دادم که با آن بی زحمت بیشه را قطع کنی.(5)باز تو اکنون این تبری را که با آن مرد به زحمت بزرگی دچار گردد و هرچه به آن بریده شود بیهوده می‌رود و برای چیزی سود نخواهد داشت می‌خواهی؟(6)من می‌خواهم این چوب ها را به طریق بی‌ری که با آن کار تو نیکو آید.(7)مگر این درست نیست؟))((8)یوحنا در جواب گفت:همانها درست است در نهایت درستی.آن وقت یسوع فرمود: ((9)خدای می‌فرماید:سوگند به هستی خودم،که ابدی هستم،همانا من تبر خوبی به هر انسان داده ام و آن منظره ی دفن مرده است.(10)پس هرکس این تبر را نیکو به کار برد،بیشه ی گشاه را آن دل های خود بی رنج خواهد بر انداخت.(11)پس ایشان از این رو نعمت و رحمت مرا دریابند و زندگانی جاوید را به ایشان و اعمال صالحه ی ایشان پاداش خواهم داد .(12)لیکن کسی که فراموش می‌کند او نابود شونده است؛ با اینکه بارها می‌بیند که غیر او می‌میرد و باز می‌گوید که اگر مرا دیدار زندگی دیگر دست می‌دای هرآینه کارهای نیکو کردمی؛پس همانا خشم من بر او فرود آید و هرآینه او را به مرگ ابدی خواهم زد تا دیگر خبری نیابد.))((13)پس آنگاه یسوع فرمود: ((ای یوحنا اچه بزرگ مزیت دارد کسی که یاد می‌گیرد از افتادن دیگران که چگونه باید بر دو پای خود بایستد .))

فصل مد و نود و هشتم

(1)آن وقت لعازر گفت:ای معلم !براستی می‌گویم،همانا من نمی‌توانم درک کنم عقوبتی را که مستحق می‌شود کسی که بارها می‌بیند مردگان را که به قبر حمل می‌شوند و از خدای آفریدگار ما نمی‌ترسند.(2)زیرا مثل این،برای چیز های جهانی که ترك آنها بالمره بر او واجب است،به خشم می‌آورد آفریدگار خود را که به او هر چیزی عطا فرموده .(3)پس آنگاه یسوع به شاگردان خود فرمود: ((مرا معلم می‌خوانید و خوب می‌کنید؛زیرا خدای شما را به زبان من تعلیم می‌فرماید .(4)لیکن لعازر را چگونه خواهید خواند؟(9)حقا که او معلم همه ی معلمانی است که در این جهان تعلیم نشر می‌نمایند .(6)بلی من به شما تعلیم نمودم که باید چگونه زندگانی خوش کنید .(7)اما لعازر،پس به شما تعلیم می‌کند که چگونه خوش بمیرید .(8)سوگند به هستی خدای که همانا او موهبت پیغمبری را نایل شده است.(9)پس گوش بدهید به سخن او در این صورت که آن حق است.(10)می‌باید که در گوش دادن بر او سخت تر باشید به سز اواری؛زیرا زندگانی خوب عبث خواهد بود هرگاه انسان بمیرد به مرگ بدی.))((11)لعازر گفت:ای معلم !شکر می‌کنم تو را که حق را قرار می‌دهی به اندازة قدر خودت؛از این رو به تو خود خدای اجر بزرگی می‌دهد .(12)آن وقت نگارنده گفت:چگونه لعازر حق می‌گوید در گفته ی خود به تو که تو به اجر خواهی رسید،با اینکه تو به نیکویدموس فرمودی که همانا انسان جز عقوبت چیزی را مستحق نمی‌شود!؟(13)پس مگر تو را خدای در این صورت قصاص خواهد کرد؟(14)یسوع در جواب فرمود: ((شاید خدای بپسندد که من از خدای به قصاصی برسم در این جهان؛زیرا من خدمت نکرده ام او را به اخلاص چنانکه شایسته است بر من بکنم .(15)لیکن چنان خدای مرا به رحمت خود دوست داشته که هر عقوبتی از من برداشته شده است؛بحیثی که من در شخص دیگری عذاب خواهم شد .(16).زیرا من شایسته قصاص بودم؛چه گروهي مرا خدای خواندند .(17)لیکن چون اعتراف نموده بودم نه فقط به اینکه خدای نیستم -چنانکه همان حق است -بلکه اعتراف نمودم به اینکه مسیحا هم نیستم؛پس از این رو خدای عقوبت را از من برداشت.(18)پس شریبری را قرار خواهد داد که عقوبت را به نام من بچشد؛تا جانی که برای من از آن بجز عار نماند .(19)از این رو به تو می‌گویم ای برنابای من!وقتی که کسی سخن گوید از آنچه خدای آن را به یکی از نزدیکان می‌بخشد،پس باید بگوید که خویش من اهلیت آن دارد .(20)لیکن ببیند وقتی که سختی گوید از آنچه به خود او خدای خواهد بخشید،اینکه بگوید همانا خدای به من خواهد بخشید .(21)اما نیکو نظر داشته

باشد که نگويد من اهلبيت دارم. (22) زيرا خداي را خوش مي آيد كه رحمت خود را به بندگان خود عطا فرمايد، وقتي كه ايشان اعتراف نمايند كه بواسطه ي گنا ها ن خود اهلبيت دوزخ دارند .

فصل مد و نود و نهم

(1) همانا خداي چندان غني است در رحمت خود كه يك قطره اشك از كسي كه نوحه مي كند بخاطر به خشم آوردن خود خداي را، همه ي دوزخ را خاموش مي كند به آن رحمت بزرگي كه خداي او را به آن امداد مي فرمايد، با اينكه آب هاي هزار دريا اگر پديد شود كفايت نمي كند براي خاموش نمودن شراره اي از زبانه ي دوزخ. (2) پس از اين رو خداي مي خواهد براي خدا ن شيطان و اظهار جود خود، در حضرت رحمت خود، هر عمل صالح را اجري حساب كند براي بنده ي مخلص خود. (3) پس دوست مي دارد از بنده ي خود كه اينچنين با غير خود معامله نمايد. (4) اما انسان در خصوص نفس خود، پس بر اوست كه حذر نمايد از گفتن: من اجر دارم. زيرا او به سزاي خود خواهد رسيد. ((

فصل دويستم

(1) آن وقت يسوع روي به لعازن كرده، فرمود: ((بايد در اين جهان، اي برادر! اندكي درنگ نمايم. (2) پس وقتي كه در نزديكي خانه ي تو باشم به جاي ديگر هرگز نمي روم؛ زيرا تو مرا نه در محبت من، بلكه در محبت خداي خدمت مي كني.)) (3) فصيح يهود نزديك بود، از اين رو يسوع به شاگردان خود فرمود: ((بايد به اورشليم برويم تا براه ي فصيح را بخوريم.)) (4) بطرس و يوحنا را به شهر فرستاده، فرمود: ماده خري به جانب دروازه ي شهر، با كره خري خواهيد يافت. (5) پس آن را بند گشوده، اينجا بياوريد؛ زيرا بايد تا اورشليم بر آن سوار شوم. (6) پس هرگاه كسي از شما پرسيد و گفت كه براي چه آن را مي گشائيد، به ايشان بگويند كه معلم به آن محتاج است. آنكه راضي مي شوند براي شما به احضار آن. (7) پس آن دو شاگرد رفتند و يافتند همه ي آنچه را كه يسوع در آن باب سخن رانده بود. (8) پس آن ماده خري و كره خري را حاضر نمودند. (9) آن دو شاگرد رداي خودشان را بر كره خري نهاده و يسوع سوار شد. (10) چون اهل اورشليم شنيدند كه يسوع ناصري مي آيد، مردم و كودك هايشان خوشحال شدند در حالي كه مشتاق ديوار او بودند و شاخه هاي خرما و زيتون در دست داشتند و مترنم به اين بودند كه فرخنده آنكه بسوي ما به نام خداي مي آيد! مرجيا به پسر داود! (11) پس چون يسوع به شهر رسيد مردم جامه هاي خود را زير پاي ماده خري فرش نموده؛ مترنم شدند فرخنده باد آنكه بسوي ما به نام پروردگار و خداي مي آيد! مرجيا به پسر داود! (12) پس فريسيان يسوع را سرزنش نموده و گفتند: مگر نمي بيني به ايلان كه چه مي گويند؟ بفرما به ايشان كه خاموش شوند. (13) آن وقت يسوع فرمود: ((سوگند به هستي خداي كه جانم در حضورش مي ايستد، اگر ايلان خاموش شدي، هراينه سنگ ها به فرياد برآمدندي به كفر شيران بد.)) (14) همين كه يسوع اين بفرمود سنگ هاي اورشليم هنگي به فرياد درآمدند به آواز بلند كه فرخنده باد آنكه بسوي ما به نام پروردگار و خداي مي آيد. (15) با اين همه، فريسيان بر بي ايماني خود اصرار نمودند. (16) بعد از آنكه گرد آمدند مشورت كردند كه به سخن او بگيرند او را.

فصل دويست و يكم

(1) پس از آنكه يسوع داخل هيكل شد، نويسندگان و فريسيان زلي را حاضر نمودند كه در زنا گرفتار شده بود. (2) ميان خودشان گفتند هرگاه او را نجات داد، آن ضد شريعت موسي است؛ پس نزد ما گنهكار خواهد شد و هرگاه او را سزا دهد پس آن ضد تعليم خودش است؛ زيرا او بشارت به رحمت مي دهد. (3) آنگاه بسوي يسوع پيش آمدند و گفتند: اي معلم! همانا اين زن را يافتيم در حالي كه زنا مي داد. (4) موسي امر فرموده كه مثل اين سنگسار شود. (5) پس تو چه مي گويي؟ (6) در انجا يسوع خم شد و به انگشت خود بر زمين آئينه اي ساخت كه در اين هر كس گناه خود راديد. (7) چونكه اصرار مي نمودند به جواب، يسوع برخاست و به انگشت خود اشاره نموده، فرمود: ((هر كس از شما بي گناه است او بايد اولين سنگ زننده باشد.)) (8) پس از آن دوباره خم شده، آئينه را برگردانيد. (9) همين كه مردم اين بديدند يك به يك بيرون شدند ابتدا از شيوخ؛ زيرا شرمنده شدند كه پليدي خودشان را ببينند. (10) چون يسوع راست ايستاد و كسي را جز همان زن نديد، فرمود: ((اي زن! كجا شدند كساني كه تو را مي خواستند سزا دهند.)) (11) زن گريه كنان در جواب گفت: اي آقا! برگشتند پس هرگاه از من گذشت كني، همانا من به هستي خداي سوگند، بعد از اين گناه نكنم. (12) آن وقت يسوع فرمود: ((فرخنده باد نام خداي. (13) برو به راه خود بسلامت و بعد از اين گناه مكن؛ زيرا خداي مرا نفرستاده تا تو را سزا بدهم.)) (14) آن وقت نويسندگان و فريسيان گرد آمدند؛ پس يسوع به ايشان فرمود: ((به من بگويند كه اگر يكي از شما صد گوسفند داشته باشد و يكي از آنها را گم كند مگر آن را جست و جو نمي كند در حالي كه نود و نه تاي ديگر را ترك مي كند؟ (15) وقتي كه آن را پيدا كرد مگر آن را بر دوش هاي خود نمي گذارد؟ (16) پس از آنكه همسايمان را دعوت كرد، آيا به ايشان نمي گويد كه با من خوشحالي كنيد؛ زيرا گوسفندي را كه گم کرده بودم پيدا كردم؟ (17) حقا كه چنين خواهد كرد. (18) همانا به من بگويند كه مگر خداي انسان را كمتر از گوسفند دوست مي دارد و حال آنكه خود براي او جهان را آفريده؟ (19) سوگند به هستي خداي كه در حضور فرشتگان خداي اينچنين سروري رخ خواهد داد، وقتي كه يك گنهكار توبه مي كند؛ زيرا گنهكاران رحمت خداي را آشكار مي نمايند.

فصل دويست و دوم

(1) به من بگويند كدام يك بيشتر محبت دارند به طبيب، كساني كه مطلقا هيچ مريض نشده اند، يا كساني كه طبيب ايشان را از بيماري هاي خطرناك شفا داده است؟)) (2) فريسيان به او گفتند: چگونه تندرست طبيب را دوست مي دارد؟ راستي او را دوست مي دارد بواسطه ي اينكه او بيمار نيست و چونكه او معرفت به مرض ندارد طبيب را دوست نميدارد، مگر اندكي. (3) آن وقت يسوع به تندي روح به سخن درآمده، فرمود: ((سوگند به هستي خداي كه زبان شما سزا مي دهد تكبير شما را. (4) زيرا گنهكار، خداي ما را بيشتر از نيكوكار دوست مي دارد؛ چه او رحمت بزرگ خداي را براي خود مي خواهد. (5) زيرا نيكوكار را شناساني به رحمت خداي نيست. (6) از اين نزد فرشتگان خداي خوشحالي براي يك گنهكار كه توبه مي كند، بيشتر است از نود و نه نيكوكار. (7) كجايند نيكوكاران در زمان ما؟ (8) سوگند به هستي خداي كه جانم در حضور او مي ايستد، همانا شماره ي نيكوكاران نانوگوار افزون است. (9) چه، حال ايشان به حال شيطان شبيه است.)) (10) نويسندگان و فريسيان گفتند: همانا ما گنهكاريم؛ از اين رو خداي ما را رحمت خواهد نمود. (11) چه، نويسندگان و فريسيان مي نداشتند، بزرگ ترين اهانت اين است كه ايشان گناهكار خوانده شوند. (13) پس آن وقت يسوع فرمود: ((همانا من مي ترسم كه شما نيكوكار نانوگوار باشيد. (14) زيرا هرگاه شما گناه كنيد و گناه خود را انكار نمايند در حالي كه خود را نيكوكار بخوانيد، پس شما نانوگوار هستيد. (15) هرگاه خودتان را در دل خود نيكوكار پنداريد و به زبان بگويند كه گنهكار هستيد، پس در اينصورت دو بار نانوگوار خواهيد شد.)) (16) همين كه نويسندگان و فريسيان اين بشنيدند متحير شدند و يسوع و شاگردان به خانه ي سمعان ابرس، كه او را از پيسي شفا داده بود، رفتند. (17) اهالي در خانه ي سمعان بيماران را جمع نمودند و از يسوع التماس نمودند براي شفا دادن بيماران. (18) آن وقت يسوع كه مي انست ساعتش نزديك شده، فرمود: ((بيماران را هرا نده كه باشند بخوانيد؛ زيرا خداي مهربان است و بر شفا دادن به آنان تواناست.)) (19) در جواب گفتند: نمي دانيم كه بيماران ديگر هم اينجا در اورشليم يافت شوند. (20) يسوع گريه كنان فرمود: ((اي اورشليم! اي اسرائيل! همانا بر تو گريه مي كنم؛ زيرا نمي داني روز حساب خود را. (21) چه من، دوست داشتنم كه تو را به محبت خداي آفريدگار خود بپيوند؛ چنانكه مرغ جوجه خود را زير بال مي گيرد و تو نخواستي. (22) از اين رو خداي به تو چنين مي فرمايد:

فصل دويست و سوم

(1) اي شهر دل سخت برگشته عقل! همانا بنده ي خود را بسوي تو فرستادم تا تو را برگرداند بسوي دلش تا توبه كني. (2) ليكن تو، اي شهر شورش! فراموش كردي هرا نچه را به مصر و به فرعون فرود آورد براي محبت تو، اي اسرائيل! (3) بارهاي بسيار به گريه دراني تا جسم تو را بنده ي من از بيماري برهاند و تو مي خواهي كه بنده ي مرا بكشي؛ زيرا او مي خواهد كه نفس تو را از گناه شفا بخشد. (4) مگر در اين صورت بي عقوبت من تنها خواهي ماند؟ (5) مگر تو تا ابد زندگي خواهي كرد؟ (6) يا بزرگواريست تو را از دست من خواهي رهانيد؟ (7) نه البته. (8) زيرا من با اميران و سپاه بر تو حمله خواهم آورد. (9) پس با قوت پيرامون تو را خواهند گرفت. (10) تو را به دست آنها خواهم داد تا تكبير تو به دوزخ فرود آيد. (11) از پيران و بيوه زنان گذشت نخواهم كرد. (12) از كودكان گذشت نخواهم كرد. (13) بلكه شما را هنگي تسليم گرسنگي و شمشير و استهزا خواهم نمود. (14) هيكلي را كه بسوي آن به مهرباني نگاه مي كردم، با شهر تياه كه خواهم كرد. (15) تا ميان امت ها حكاييت و استهزا و مثل شويد. (16) اينچنين خشم من بر تو فرود خواهد شد و كينه ي من به خواب نمي رود.))

فصل دويست و چهارم

(1) پس از آن یسوع برگشته، فرمود: ((مگر نمی‌دانید که بیماران دیگر هم یافت می‌شوند؟ (2) سوگند به هستی خدای همانا در اورشلیم کسانی که روان هایشان سالم است هراینه کمترند از تن بیماران. (3) برای اینکه حق را بشناسید به شما می‌گویم، ای جماعت بیماران! به نام خدای بیماری شما از شما برود.)) (4) پس همین که این بفرمود، همانوقت شفا یافتند. (5) مردم چون از غضب خدای بر اورشلیم شنیدند، گریستند و برای رحمت زاری نمودند. (6) پس آن وقت یسوع فرمود: ((خدای می‌فرماید: هرگاه اورشلیم بگریذ و با نفس خود مجاهدت نماید در حالتی که در راه های من روند باشد، پس من هم از این پس گناهان او را به یاد نیاورم و به او هیچ چیز از بلیه ای که ذکر آن نمودم نمی‌رسانم. (7) لیکن اورشلیم بر هلاکت خود می‌گریذ نه بر اهانت خود نسبت به من، که به آن با نام من کفران نموده میان امت ها. (8) از این رو حرارت خشم من شعله ور شده است. (9) سوگند به هستی خودم، منم ابدي که اگر برای این گروه بندگان من ایوب و ابراهیم و سمونیل و داوود و دانیال و موسی دعا کنند، خشم من بر اورشلیم آرام نمی‌گیرد.)) (10) پس از آنکه یسوع این بفرمود، به خانه داخل شد و هرکسی ترسان ماند.

فصل دویست و پنجم

(1) او در اثنائی که یسوع با شاگردان خود بر شام خوردن بودند در خانه ی سمعان ابرس، ناگاه مریم خواهر لعازر در خانه داخل شد. (2) پس ظرف را شکسته و عطر بر سر یسوع و جامه های او بریخت. (3) همین که یهودای خیانتکار این بدید، خواست تا مریم را از چنین عملی باز دارد و گفت: برو و این عطر را بفروش و نقدینه ها را حاضر ساز تا آنها را به فقرا بدهم. (4) یسوع فرمود: ((برای چه باز می‌داری او را؟ (15) واگذار او را؛ زیرا شما مدت ها با هم خواهید بود؛ اما من همیشه با شما نیستم.)) (6) یهودا در جواب گفت: ای معلم! ممکن بود که عطر فروخته می‌شد به سیمد پاره از نقدینه. (7) پس ببین در این صورت چقدر فقیر با آن مساعت می‌شد. (8) یسوع در جواب فرمود: ((ای یهودا! من آگاهم از دل تو؛ پس کمی‌بر کن همه را به تو می‌دهم.)) (9) پس هریک خوردند با ترس. (10) شاگردان محزون شدند؛ چه ایشان فهمیدند که زود باشد یسوع از ایشان منصرف شود، عن قریب. (11) لیکن یهودا خشمگین شد؛ چه او دانست بواسطه ی عطری که فروخته نشد، سی پاره از نقدینه را زیان داشت. (12) زیرا او از هر چیزی که به یسوع داده می‌شد، ده یگ را می‌برد. (13) پس رفت تا رئیس کا هنان را ببیند که با کا هنان و نویسندگان و فریسیان در مجلس مشورت جمع بودند. (14) پس یهودا با ایشان به سخن درآمد، گفت: چه به من می‌دهد تا یسوع را که می‌خواهد خود را بر اسرائیل پادشاه گردانند به شما تسلیم کنم؟ (15) در جواب گفتند: همانا چگونه به دست ما تسلیمش می‌کنی؟ (16) یهودا در جواب گفت: وقتی که دانستم در بیرون شهر می‌روم تا نماز بخواند، شما را خبر می‌کنم و به جانی که در آن یافت می‌شود شما را دلالت می‌نمایم. (17) زیرا ممکن نیست گرفتن او در شهر، بدون فتنه. (18) رئیس کا هنان در جواب گفت: هرگاه او را به دست ما تسلیم نمودی، تو را سی پاره از طلا خواهیم داد و خواهی دید که چگونه با تو بخوبی معامله خواهیم کرد.

فصل دویست و ششم

(1) همین که روز شد، یسوع بسوی هیکل برآمد با جماعت بسیاری از مردم. (2) آنگاه رئیس کا هنان نزدیک او شد و گفت: ای یسوع! به من بگو فراموش کردی تمام آنچه را اقرار نمودی به آن، که من نه خداوند و نه پسر خدای نه مسیا هستم؟ (3) یسوع در جواب فرمود: ((نه البته؛ فراموش نکرده ام. (4) زیرا این همان اعتراف است که به آن در پیش کرسی جزای خدای در روز قیامت شهادت می‌دهم. (5) زیرا همه ی آنچه در کتاب موسی نوشته شده در آن است، بنتمام درستی؛ پس همانا که خدای آفریدگار ما یکی است و من بنده خدایم و راغب هستم در خدمت نمودن رسول الله که شما او را مسیا می‌نامید.)) (6) رئیس کا هنان گفت: پس در این صورت مقصود از آمدن به هیکل با این جماعت بسیار چیست؟ (7) شاید تو می‌خواهی که خود را پادشاه بر اسرائیل بگردانی. (8) بپرهیز از اینکه خطری به تو وارد شود. (9) یسوع در جواب فرمود: ((اگر طالب بزرگواری خود بودم؛ و راغب بودم؛ به بهره ی خود در این جهان، هراینه نمی‌گریختم وقتی که اهل نائین خواستند مرا پادشاه گردانند. (10) راستی مرا تصدیق کن که من در طلب چیزی در این جهان نیستم.)) (11) آن وقت رئیس کا هنان گفت: دوست می‌دارم که چیزی از مسیا بفهمیم. (12) آنگاه کا هنان و نویسندگان و فریسیان گرد یسوع مثل میانیند جمع شدند. (13) یسوع فرمود: ((چیست آن چیزی که شما می‌خواهید از مسیا بفهمید؟ شاید آنچه می‌شنوید دروغ باشد! (14) لیکن بدانید که من به شما دروغ نمی‌گویم. (15) زیرا اگر دروغ می‌گفتم، هراینه تو و نویسندگان و فریسیان و همه ی اسرائیل مرا عبادت می‌نمودید. (16) لیکن مرا دشمن می‌دارید و می‌خواهید مرا به قتل برسانید برای اینکه من به شما راست گفته ام.)) (17) رئیس کا هنان گفت: اکنون می‌دانیم که پشت سر تو شیطانی هست. (18) زیرا تو سامری هستی و کا هن و خدای را احترام نمی‌کنی.

فصل دویست و هفتم

(1) یسوع در جواب فرمود: ((سوگند به هستی خدای که پشت سر من شیطانی نیست؛ لیکن طالب هستم که شیطان را بیرون کنم. (2) پس بدین سبب شیطان جهان را بر من به هیجان می‌آورد. (3) زیرا من از این جهان نیستم. (4) بلکه طالب هستم تا خدائی که مرا بسوی جهان فرستاده تجمید کرده شود. (5) پس گوش بدهید به من تا خبر دهم شما بر کسی که شیطان پشت سر اوست. (6) سوگند به هستی خدای که جانم در حضورش می‌ایستد، آن کسی که بحسب اراده ی شیطان عمل می‌کند، پس شیطان پشت سر اوست، در حالتی که بر او لگام اراده ی خود را نهاده و او را هر جا که می‌خواهد می‌چرخاند و او می‌دارد او را که به سرعت برود بسوی هرگناهی. (7) چنانکه نام جامه به اختلاف صاحبش مختلف می‌شود و آن جامه همان خودش است، همچنین افراد بشر مختلف می‌باشند، با اینکه از یک ماده هستند بمثل اعمالی که از انسان سر می‌زنند. (8) هرگاه من خطانی کرده باشم، چنانکه آن را خود می‌دانم؛ پس برای من مسئول برادر سرزنش نکردید بجای اینکه مرا مثل دشمن، دشمن بدارید؟ (9) حقا که اعضای جسد معاونت همدیگر می‌کنند وقتی که با سر متحد باشند و آنچه از سر جدا شده به فریاد او نمی‌رسند. (10) زیرا دست های جسدی دیگر، الم پا های جسد دیگری را احساس نمی‌کنند؛ بلکه پا های جسدی که با هم متحدند این احساس را دارند. (11) سوگند به هستی خدای که جانم در حضورش می‌ایستد، همانا کسی که می‌ترسد و دوست می‌دارد آفریدگار خود را، مهربانی می‌کند به کسی که مهربانی می‌کند به او خدائی که سر اوست. (12) چونکه خدای نمی‌خواهد مردن گناهکار را؛ بلکه مهلت می‌دهد هر کسی را برای توبه نمودن. (13) پس اگر شما از آن جسدی بودید که من در او متحدم، هراینه سوگند به هستی خدای که مرا مساعدت می‌نمودید تا بحسب مشیت سر خودم عمل می‌نمودم.

فصل دویست و هشتم

(1) هرگاه گناهی داشته باشم مرا سرزنش کنید تا خدای شما را دوست داشته باشد؛ زیرا شما عامل خواهید شد بسبب اراده ی او. (2) لیکن هرگاه نتوانست کسی مرا بز گناه من سرزنش نماید، پس آن دلیل است بر اینکه پسران ابراهیم نیستید آنگونه که خودتان ادعا می‌کنید. (3) پس شما متحد نیستید به آن سري که ابراهیم به آن متحد بود. (4) سوگند به هستی خدای ابراهیم خدای را دوست داشت بحیثی که او اکتفا نکرد به درهم شکستن بتان باطل چه درهم شکستی؛ -و نه به دوری نمودن از پدر و مادر خود؛ لیکن او می‌خواست که پسر خود را برای طاعت خدای ذبح کند.)) (5) رئیس کا هنان گفت: همین را از تو سؤال می‌کنم و طالب قتل تو نیستم. پس به ما بگو که این پسر ابراهیم که بود؟ (6) یسوع در جواب فرمود: ((ای خدای! غیرت شرف تو مرا آتش می‌زند و نمی‌توانم خاموش باشم. (7) راست می‌گویم که پسر ابراهیم همان اسماعیل بود که واجب است از نسل او بیاید مسیا که ابراهیم به او وعده شده بود تا همه ی قبایل زمین به وجود او برکت یابند.)) (8) پس همین که رئیس کا هنان این شنید به خشم در آمده، فریاد برآورد: ما باید این فاجر را سنگسار کنیم زیرا او اسماعیلی است و همانا بر موسی و بر شریعت خدای کفر کرده. (9) پس هریک از نویسندگان و فریسیان با بزرگان قوم سنگ ها برگرفتند تا یسوع را سنگسار نمایند؛ پس او از چشم های ایشان پنهان شد و از هیکل بیرون آمد. (10) پس از آن بمسجد رفت رغبت ایشان در قتل یسوع، خشم و دشمنی کور کرد ایشان را؛ پس برخی از ایشان برخی را زدند، تا هزار مرد مردند و هیکل مقدس را ناپاک نمودند. (11) اما شاگردان و مؤمنانی که یسوع را دیدند که از هیکل بیرون شد؛ زیرا او از ایشان پنهان نبود - پس تا خانه ی سمعان دنیال او رفتند. (12) نیکوودیموس آنجا آمد و رای داد برای سلامت یسوع، که از اورشلیم بسوی پشت جوی قدرون بیرون رود و گفت: ای آقا! مرا بستانی و خانه ای پشت جوی قدرون است. (13) پس استدعا دارم از تو که در این حالت با بعضی از شاگردان خود آنجا بروی. (14) پس آنجا بمانی تا کینه ی کا هنان برطرف شود. (15) زیرا من برای تو آنچه لازم باشد تقدیم خواهم کرد. (16) شما نیز ای جماعت شاگردان! اینجا در خانه ی سمعان و در خانه من بمانید؛ زیرا خدای همه را سرپرستی خواهد فرمود. (17) پس یسوع اینچنین کرد و میل نمود در اینکه آنانی که در نخست رسولان نامیده شده اند با او باشند.

فصل دویست و نهم

(1)در این وقت در حین اینکه مریم عذرا مادر یسوع در نماز ایستاده بود،جبرئیل فرشته او را زیارت نمود. (2)به او مقهوریت پسرش را حکایت نمود،فرمود: ای مریم!مترس زیرا خدای او را از جهان نگهداری خواهد فرمود. (3)پس مریم از ناصره گریه کنان روان شد و به اورشلیم خانه ی مریم سالومه،خواهر خود در طلب پسر خویش درآمد. (4)لیکن چون یسوع پنهان در پشت جوی قدرون گوشه ای گرفته بود،در استطاعت او نشد تا یسوع را باز در این جهان ببیند،مگر بعد از آن،(5)هنگامی که جبرئیل فرشته به امر خدای با فرشتگان میخانیل و رفائیل و اوریل او را نزد مریم حاضر نمود.

فصل دویست و دهم

(1)همین که در هیکل اضطراب آرام گرفت بسبب رفتن یسوع،رئیس کا هنان بالای بلندی برآمد. (2)پس از آنکه با دست های خود اشاره به سکوت نمود،گفت:ای برادران!چه میکنید؟(3)مگر نمی بینید که او جهان را تماما به عمل شیطانی خود گمراه نموده؟(4)پس اگر ساحر نباشد،چگونه اکنون پنهان شد؟(5)پس برآستی که اگر پاک و پیغمبر بودی،هرآینه بر خدای و بر موسی خادم او،و بر مسیا که آرزوی اسرائیل است کفر نمی کرد.(6)چه بگویم؟(7)پس همانا که به همه ی کا هنی ما کفر کرد.(8)برآستی به شما میگویم که هرگاه او از جهان برداشته نشود،اسرائیل ناپاک خواهد شد و مارا خدای به امت ها واگذار خواهد کرد.(9)اکنون ببینید که چگونه این هیکل مقدس بسبب او ناپاک شده.(10)رئیس کا هنان به طریقه ای سخن راند که بواسطه ی آن بسیاری از یسوع اعراض نمودند.(11)پس بسبب آن،ستم نهانی به ستم آشکار بدل شد.(12)تا بدانجا که رئیس کا هنان خودش نزد هیروُدس و نزد حاکم روم رفت و بر یسوع تهمت بست که او میل دارد خود را بر اسرائیل پادشاه سازد.(13)بر این سخن گواهان دروغ نیز داشتند.(14)پس از اینجا انجمن عمومی بر ضد یسوع تشکیل یافت:زیرا وضع رومی ها ایشان را به ترس انداخته بود.(15)آن از این سبب بود که مجلس شیوخ روم دو فرمان درباره ی یسوع صادر نموده بود.(16)در یکی از آن دو،تهدید به مرگ کسی را که یسوع ناصری،پیغمبر یهود را خدای بخواند.(17)در آن دیگر،تهدید به مرگ می نمود کسی را که درباره ی یسوع ناصری پیغمبر یهود فتنه بر پا نماید.(18)پس از این سبب میان ایشان نزاع افتاد.(19)بعضی میل کردند که دوباره شکایت از یسوع را به روم بنویسند.(20)دیگران گفتند که می باید یسوع را به حال خود واگذاشت و از چیزهایی که فرموده چشم پوشید که گویا او بیخرد است.(21)دیگران معجزات بزرگی را که کرده بود بیان کردند.(22)پس رئیس کا هنان امر کرد که هیچ کس به جانبداری از یسوع تفعه نکند،وگرنه به سزای لعنت گرفتار شود.(23)آنگاه هیروُدس و حاکم به سخن درآمدند که به هر حال پیش روی ما مشکلی است.(24)زیرا هرگاه ما این گنهکار را بکشیم،امر قیصر را مخالف نموده ایم.(25)هرگاه او را زنده بگذاریم تا خود را پادشاه سازد،پس عاقبت چگونه خواهد بود؟(26)پس هیروُدس ایستاد و حاکم را تهدید نموده،گفت:حذر کن از اینکه جانبداری تو از این مرد باعث هيجان این بلاد شود.(27)زیرا که تو را در حضور قیصر به عصیان متهم خواهم نمود.(28)آنگاه حاکم از مجلس شیوخ ترسید و با هیروُدس صلح نمود و قبل از این یکی از آن دو،آن دیگری را دشمن مداشت تا سرحد مرگ.(29)پس با هم متحد شدند بر هلاک یسوع و به رئیس کا هنان گفتند که وقتی تو را معلوم شد که آن شریک کجاست،نزد ما بفرست تا ما به تو سپاهیان بدهیم.(30)این کرده شد تا نبوت داوود که از یسوع،پیغمبر اسرائیل خبر داده بود تمام شود که فرموده بود:فرماندها ن زمین و پادشاهان آن متحد شوند بر ضد یگانه قدوس اسرائیل:زیرا او به نجات جهان ندا داده بود.(31)پس بر این تفتیش عمومی بر ای یافتن یسوع در آن روز در تمام اورشلیم اتفاق افتاد.

فصل دویست و یازدهم

(1)زمانی که یسوع در خانه ی نیکودیموس پشت جوی قدرون بود،شاگردان خود را تسلیت داده،فرمود: ((همانا آن ساعتی که در آن از این جهان خواهم رفت نزدیک شده است.(2)میر کنید و محزون مباشید:زیرا من هرجا میروم محنتی در نیابم.(3)ایا شما دوست من خواهید بود اگر برای نگویند حال من محزون شوید؟نه البته،بلکه دشمنانم باشید.(4)پس از آنکه جهان خوشحال شود،شما محزون شوید.(5)زیرا خوشحالی جهان به گریه منقلب می شود.(6)اما اندوه شما به خوشحالی بدل خواهد شد.(6)خوشحالی شما از هیچ کس انتزاع نخواهد کرد.(8) زیرا جهان هرگز نمی تواند سروری را که آن را دل از خدای آفریدگارش ادراک می نماید انتزاع کند.(9)ملتفت باشید که فراموش نکنید آن کلامی را که خدای بر شما با زبان من تکلم فرموده.(10)گواهان من باشید بر هر کسی که فاسد میکند شهادتی را که آن را شهادت داده ام در انجیل خود بر جهان و بر عاشقان جهان.))

فصل دویست و دوازدهم

(1)آنگاه دست های خود را بسوی پروردگار بلند نمود و دعا کرد و فرمود: ((خدای ابراهیم و خدای اسماعیل و اسحاق و خدای پدران ما!رحمت کن بر یارانی که به من عطا فرموده ای و ایشان را از جهان خلاصی ده.(2)نمیگویم که ایشان را از جهان بگیر:زیرا ضروری است که شهادت دهند بر کسانی که انجیل مرا فاسد میکنند.(3)لیکن تضرع میکنم بسوی تو که ایشان را از شر شریک نگهداری فرمائی،(4)تا با من در روز جزا حاضر شوند و شهادت دهند بر جهان و بر خانه اسرائیل که پیمان تو را فاسد نموده اند.(5)ای پروردگار و خدای توانای غیرتمند،که انتقام می کشی در پرستیدن بتان از پسران پدران بت پرست تا پشت چهارم! (6)لعنت کن تا ابد هر کس را که فاسد کند انجیل مرا که به من داده ای،وقتی می نویسند که من پسر توام:زیرا من آن گیل و خاک خدمتکار خدمتکاران توام و هرگز خود را خدمتکار صالحي برای تو نپنداشته ام.(7)زیرا من نمیتوانم تو را بر آنچه که مرا داده ای بشاپستگی عبادت کنم:زیرا همه ی چیزها از آن توست.(8)ای پروردگار خدای مهربان که اظهار رحمت می فرمائی تا هزار پشت برای کسانی که از تو می ترسند!رحمت کن کسانی را که ایمان می آورند به سخنی که آن را به من داده ای.(9)زیرا چنانکه تو خدای راستگویی،همچنان سخن تو که من به آن تکلم نموده ام،راست است:زیرا آن از آن تو است.(10)زیرا من تکلم می نمودم همیشه مانند کسی که می خواند و نمیتواند بخواند مگر همان را که نوشته شده است در کتابی که آن را می خواند.(11)اینچنین گفتم آن را که به من عطا فرمودی.(12)ای پروردگار،خدای نجات دهنده!نجات ده یارانی را که به من عطا فرموده ای تا شیطان نتواند بر ضد ایشان کاری کند.(13)همین نه تنها ایشان را خلاص کن،بلکه هر کسی که ایشان را تصدیق می نماید.(14)ای پروردگار جواد و غنی!به رحمت کرامت کن به خادم خود که در میان امت پیغمبر تو باشد در روز جزا.(15)همین نه تنها من،بلکه همه ی آن کسانی را که به من ایمان خواهند آورد بواسطه ی میشران.(16)این کار را پروردگار برای ذات خود کن تا شیطان بر تو مفاخرت نکند،ای پروردگار! (17)ای پروردگار،خدای که به عنایت خود تمام لوازم را برای قوم خود اسرائیل تهیه می نمائی!یاد کن همه ی قبایل زمین را که وعده فرموده ای آنها را به پیغمبر خود برکت بدهی که برای او جهان را آفریده ای.(18)رحم کن بر جهان و تسجیل کن به فرستادن پیغمبر خود تا از دشمنان شیطان توانانیش سلب شود.)) (19)بعد از آنکه یسوع این بگفت،سه مرتبه فرمود: ((اینچنین باد ای پروردگار بزرگ مهربان!)) (20)پس همه ی شاگردان گفتند: اینچنین باد! اینچنین باد!مگر یهودا: زیرا او ایمان به چیزی نیاورده بود.

فصل دویست و سیزدهم

(1)وقتی که روزه خوردن بره رسیده،نیکودیموس پنهانی بره ای را به بستان برای یسوع و شاگردانش فرستاد.(2)همچنین هرچه را هیروُدس و والی و رئیس کا هنان امر به آن کرده بودند خبر داد.(3)پس از آنجا یسوع آفرخته رخسار شد به روح و فرمود: ((فرخنده با نام پاک تو ای پروردگار!زیرا تو مرا از شماره ی خدمتکاران خود،که ایشان را جهان خوار نمود و کشت جدا ننموده ای.(4)ای خدای من!تو را شکر میکنم:زیرا من کار تو را تمام نمودم.)) (5)پس روی به یهودا کرد و فرمود: ((ای دوست!چرا تاخیر میکنی؟(6)همانا که وقت من نزدیک شد:پس برو و بکن آنچه را که می باید بکنی.)) (7)شاگردان گمان کردند که یسوع یهودا را میفرستد تا برای روز فصیح چیزی بخرد.(8)لیکن یسوع فهمیده بود که یهودا پسرعت دردم تسلیم اوست.(9)از این رو اینچنین فرمود:زیرا دوست می داشت برگشتن از جهان را.یهودا در جواب گفت:ای اقا! مرا مهلت ده تا بخورم آنگاه بروم.(11)پس یسوع فرمود: ((باید بخوریم:زیرا بسی میل دارم که این بره را بخورم قبل از اینکه از شما منصرف شوم.)) (12)آنگاه برخاست و دستمالی گرفت و کمر خود را بست.(13)سپس آب در تشتی نمود و بنا کرد به شستن پا های شاگردان خود.(14)ابتدا نمود یسوع به یهودا و ختم نمود به پطرس.(15)پطرس گفت:ای اقا! آیا تو پا های مرا می شویی؟(16)یسوع در جواب فرمود: ((همانا که آنچه میکنم اکنون آن را نمی فهمی:لیکن بعد از این خواهی دانست.)) (17)پطرس به جواب گفت:هرگز پا های مرا نشوئی.(18)آن وقت یسوع برخاست و فرمود: ((تو هم به همراهی من نخواهی آمد در روز جزا.)) (19)پطرس گفت:تنها پا های مرا نشوئ:بلکه دست ها و سرم را نیز بشوئ.(20)پس از شستن شاگردان و نشستن ایشان بر سر سفره که بخورند،یسوع فرمود: ((همانا شما را شستم:زیرا

همه ي شما پاك نيستيد .(21) زيرا آب دريا پاك نمي‌سازد كسي را كه مرا تصديق نمي‌كنند .)) (22) يسوع اين بگفت: زيرا مي‌شناخت كسي را كه او را تسليم خواهد نمود .(23) پس شاگردان از اين سخن ها محزون شدند .(24) باز يسوع فرمود : ((برآستي مي‌گويم ،همانا يكي از شما مرا تسليم خواهد نمود ،پس مانند بره اي فروخته خواه شد .(25) ليكن واي بر او ؛زيرا زود باشد كه تمام شود هرا نچه پدر ما داوود درباره او فرموده كه: همانا او خود در گودالي كه براي ديگران مهيا نموده خواهد افتاد .)) (26) پس از اينجا شاگردان برخي به برخي ديگر نكريسته ،با اندوه گفتند: كيست آنكه خائن خواهد شد؟ (27) پس آنكه يهودا گفت: آيا من آن هستم ؟ (28) يسوع در جواب فرمود : ((همانا كه به من گفتي كه كيست آنكه مرا تسليم خواهد كرد .)) (29) اما يازده رسول نفهميدند آن را .(30) پس همين كه بره خورده شد ،شيطان بر پشت يهودا سوار شد ؛پس از آن خانه بيرون شد و يسوع پيوسته مي‌فرموده : ((تعميل كن به انجام آنچه تو به جا آورنده ان هستي .))

فصل دويست و چهاردهم

(1) يسوع از خانه بيرون شد و بسوي بستان ميل كرد تا نماز كند .صد بار بر زانو ها روي خود را به خاك ماليد ؛مثل عادت ديرينه اش در نماز .(2) چونكه يهودا جاني را كه يسوع با شاگردانش در آنجا بود مي‌انست ،نزد رئيس كا هنان رفت .(3) گفت: هرگاه بدهي به من آنچه را وعده كرده اي ،امشب به دست تو يسوع را كه در طلب او هستيد تسليم مي‌كنم .(4) زيرا او با يازده رفيق خود تنهاست .(5) رئيس كا هنان گفت: چقدر مي‌خواهي ؟(6) يهودا گفت: سي پاره از طلا .(7) پس آنكه رئيس كا هنان فورا نقدينه ها را براي او شمرد .(8) آنكه يك نفر فريسي نزد والي و هيرودس فرستاد تا سپاهيان را حاضر سازد .(9) پس آنها به او لشكري دادند زيرا ايشان از مردم ترسيده بودند .(10) پس از آنجا اسلحه ي خود را گرفته ،از اورشليم با مشعل ها و چراغ هائي كه بر روي چوب ها بود بيرون شدند .

فصل دويست و پانزدهم

(1) همين كه لشكريان با يهودا نزديك شدند به آن محلي كه يسوع در آنجا بود ،يسوع شنيد نزديك شدن جماعت بسياري را .(2) پس از اين رو با احتياط در خانه داخل شد .(3) آن يازده تن در خواب بودند .(4) پس همين كه خداي بر بنده ي خود خطرديد ،جبرئيل و ميخائيل و رفائيل و اوريل ،سفيران خوش را امر فرموده كه يسوع را از جهان برگيرند .(5) پس آن فرشتگان پاك آمدند و يسوع را از روزه اي كه مشرف بر جنوب بود برگرفتند .(6) پس او را برداشتند و در آسمان سوم در صحبت فرشتگاني كه تا ابد خداي را تسبيح مي‌كنند گذاشتند .

فصل دويست و شانزدهم

(1) يهودا بسرعت و هراسان داخل غرفه اي شد كه از آن يسوع بالا برده شده بود .(2) شاگردان هنگي در خواب بودند .(3) پس خداي عجيب ،كار عجيبی كرد .(4) آنكه يهودا در گرفتار و رخسار تغيير پيدا كرد و شبیه به يسوع شد ،حتي اينكه ما اعتقاد نموديم كه او يسوع است .(5) اما او پس از آنكه ما را بيدار نمود ،مشغول تفتيش شد تا ببيند معلم كجاست .(6) از اين رو تعجب نموديم و جواب گفتيم ؛توني اي آقا ! همان معلم ما .(7) هم اكنون ما را فراموش فرموده اي؟! (8) او با تبسم گفت: مگر شما اينقدر كودن هستيد كه يهودا ي اسخريوطي را نمي‌شناسيد؟(9) در اين گفت و گو بود كه لشكريان داخل شدند و دست هاي خود را بر يهودا انداختند ؛زيرا او از هر جهت شبیه به يسوع بود .(10) اما ،ما پس از آنكه سخن يهودا را شنيديم و جماعت لشكريان را ديديم ،مانند ديوانگان گريختيم .(11) يوحنا كه به لحافي از كتان پيچيده بود بيدار شد و گريخت .(12) همين كه بك سپاهي او را با لحاف كتان بر گرفت ،لحاف كتان را گذاشت و برهنه گريخت .(13) زيرا خداي دعاي يسوع را شنيد و يازده تن را از شر آنان نجات داد .

فصل دويست و هفدهم

(1) پس لشكريان ،يهودا را گرفته و او را سخریه كنان در بند نمودند .(2) چه ،او انكار مي‌نمود كه او يسوع است و حال آنكه او راست مي‌گفت .(3) پس لشكريان در حالي كه او را ريشخند مي‌کردند گفتند: اي آقا !مترن ؛زيرا ما آمده ايم تا تو را بر اسرائيل پادشاه كنيم .(4) همانا تو را از اين رو در بند نموده ايم كه مي‌دانيم مملكت ما را ترك خواهي گفت .(5) يهودا در جواب گفت: شايد ديوانه شده ايد! (6) شما با سلاح و چراغ ها آمده ايد كه يسوع ناصري را بگيريد كه گوياد دزد است ؛پس آيا مرا در بند مي‌كنيد؟ من بودم كه شما را دلالت مي‌كردم كه مرا پاداش دهيد نه اينكه پادشاه بگردد انيد .(7) ان وقت مير لشكريان تمام شد و بناي اهانت به يهودا را گذاشتند و با كتك ها و لگد زدن ها به سينه و خشم بسيار او را به اورشليم كشيدند .(8) يوحنا و پطرس دورادور به دنبال لشكريان رفتند و بطور تاكيد به نگارنده گفتند كه ايشان مشاهده كرده اند وقايي را كه يهودا ،رئيس كا هنان و انجمن فريسيان كه اجتماع كرده بودند تا يسوع را بكنند ،به جا آورده اند .(9) پس از اينجا يهودا بسيار سخنان ديوانه وار بر زبان راند .(10) تا بدانجا كه هر كسي خنده ي غريبي مي‌كرد ،در حالي كه معتقد بود او در حقيقت يسوع است و اينكه او ظاهرا خود را از ترس مرگ به ديوانگي زده است .(11) از اين رو نوبسندگان چشم هاي او را به دستمالي بستند .(12) پس استهزا كنان به او گفتند: اي يسوع پيغمبر ناصري ها! -زيرا اينچنين مؤنين به يسوع را اينچنين مي‌خوانند -به ما بگو چه كسي تو را زد؟(12) آنكه او را سيلني زدند و به روي او تف كردند .(14) چون روز شد ،انجمن بزرگي از كاتبان و بزرگان قوم فراهم آمد .(15) رئيس كا هنان با فريسيان گواهان دروعي بر يهودا طلب نمودند ،در حالي كه معتقد بودند او يسوع است ؛پس به مطلب خود نرسيدند .(16) براي چه فقط بگويم كه رؤساي كا هنان اعتقاد كردند كه يهودا يسوع است؛(17) بلكه تمام شاگردان با نگارنده آن را اعتقاد كردند! (18) از آن بيشتتر ،مادر يسوع آن عذراي بينوا با اقارب دوستانش بر اين اعتقاد بودند .(19) حتي اينكه حزن ره يك از حد تصور بالاتر رفته بود .(20) به هستي خداي سوگند كه نگارنده همه ي آنچه را كه يسوع فرموده بود فراموش نموده بود ،اينكه او از جهان برداشته مي‌شود و اينكه شخص ديگري به نام او معذب خواهد شد و اينكه او تا نزديكي انتهاي جهان نخواهد مرد .(21) از اين رو نگارنده با مآدر يسوع و با يوحنا بسوي دار رفت .(22) پس رئيس كا هنان فرمان داد كه يسوع را پيش روي او بند شده ،بياورند .(23) از او و از شاگردان او و از تسليم او پرسيد .(24) پس يهودا در آن موضع هيچ جواب نگفت ؛گويا كه ديوانه شده بود .(25) آن وقت رئيس كا هنان او را به خداي زنده ي اسرائيل سوگند داد كه به او راست بگويد .(26) يهودا در جواب گفت: همانا كه به شما گفتم كه منم يهودا ي اسخريوطي ،كه وعده داد تا به دست شما يسوع ناصري را تسليم نمايد .(27) اما شما نمي‌دانم كه به چه حيله اي ديوانه شده ايد .(28) زيرا شما به هر وسيله مي‌خواهيد كه همين من يسوع باشم .(29) رئيس كا هنان در جواب گفت: اي گمراه گمراه كننده ! همانا گمراه كردي همه ي اسرائيل را به تعليم و آيات دروغ خود ،از جليل گرفته تا اورشليم در اينجا .(30) پس آيا مرا به خيالت ميرسد اكنون كه از عقابي كه مستحق هستي و چيزي كه سزاواري به آن نجات يابي بواسطه ي ديوانگي .(31) به هستي خداي سوگند كه تو نجات نخواهي يافت .(32) پس از آنكه اين بگفت ،خدمتكاران خود را امر كرد كه او را سخت به سيلي و لگد نرم كنند تا عقل به سرش برگردد .(33) اينقدر استهزا بر او از طرف خدمتكاران رئيس كا هنان رسيد كه از باور كردن مي‌گذرد .(34) زيرا ايشان اختراع نمودند اسلوب هاي تازه ي استهزا را يشدت تا مجلس را به خنده در آورند .(35) پس او را جامه ي شعيده كار پوشيدند و او را سخت به ضرب دست ها و پاهاي خود نرم كردند ؛تا بدانجا كه خود كنعا نبيان اگر آن منظره را مي‌ديدند بر او ترحم مي‌نمودند .(36) ليكن دل هاي بزرگان كا هنان و فريسيان و بزرگان قوم بر يسوع بخدي سخت شده بود كه بسي خوشحال بودند كه او را ببينند كه با او اين معامله شده ،در حالي كه معتقد بودند في الحقيقه يهودا همان يسوع است .(37) پس از آن او را بند كرده شده بسوي والي كشاندند كه او را در باطن دوست مي‌داشت .(38) چون خود گمان مي‌کردند كه يهودا همان يسوع است ،او را به غرفه ي خود داخل نمود و با او تكلم كرد .پرسيد كه به چه سبب او را بزرگان كا هنان و قوم تسليم او كردند .(39) يهودا در جواب گفت: اگر به تو راست بگويم هراينه مرا تصديق نمي‌كني ؛زيرا يقين تو هم فريب خورده اي ؛چنانكه كا هنان و فريسيان فريب خورده اند .(40) والي به گمان اينكه او مي‌خواهد از شريعت سخن بگويد ،گفت: مگر نمي‌داني كه من يهودي نيستم ؟(41) ليكن كا هنان و بزرگان قوم تو را به دست من تسليم كرده اند .(42) پس به من راست بگو تا به جاي آورم آنچه را كه عدل است .(43) زيرا من تسلط دارم كه تو را رها كنم ،يا به قتلت فرمان دهم .(44) يهودا در جواب گفت: مرا تصديق كن اي آقا ! همانا هرگاه امر به قتل من نمائي مرتكب ظلم بزرگي خواهي شد ؛زيرا تو بي گنا هي را خواهي كشت .(45) چونكه من همان يهوداي اسخريوطي هستم نه يسوع كه او جادوگر است ؛چه او مرا به جادوي خود اينچنين برگردانيد .(46) پس چون والي اين بشنيد ،بسيار تعجب كرد تا جاني كه مي‌خواست او را رها كند .(47) از اين رو والي بيرون آمد و با تبسم گفت: لااقل از يك جهت اين آدم مستحق مرگ نيست ؛بلكه شفقت را شايسته است .(48) سپس والي گفت: اين آدم مي‌گويد كه او يسوع نيست ؛بلكه يهود است كه لشكريان را كشانيد ه تا يسوع را گرفتار كنند .(49) مي‌گويد كه يسوع

جليلي او را به جادوي خود به اين صورت برگردانیده است.(50)پس هرگاه اين راست باشد كشتن او ظلم بزرگي خواهد بود؛زيرا او بي گناه است.(51)ليكن هرگاه او يسوع باشد و انكار كند كه او يسوع است،پس پرواضح است كه او عقل خود را گم کرده پس قتل ديوانه ظلم است.(52) انگاه بزرگان كا هنان با بزرگان قوم و بزرگان قوم با نويسندگان و فريسيان سخت فرياد زدند و گفتند: همانا او يسوع ناصري است؛چه ما او را مي‌شناسيم.(53)زيرا او گنهگار نبودي،هر اينه او را به دست تو تسليم نمي‌کرديم.(54)او ديوانه نيست؛بلكه بشاستگي خبيث است؛زيرا به اين حيله مي‌خواهد از جنگ هاي ما نجات يابد.(55)همين كه نجات يبايد،فتنه اي را كه سپس بر مي‌انگيزد،بسي بدتر از نخستين خواهد بود.(56)اما پيلاطس محض اينكه از اين دعوي خود را خلاص كند،گفت:همانا او جليلي است و هيروُدس پادشا ه جلِيل است.(57)پس حق من نيست حكم نمودن در اين دعوي.(58)او را نزد هيروُدس ببريد.(59)پس يهودا را بسوي هيروُدس كشاندند كه مدت ها آرزو مي‌کرد كه يسوع به خانه ي او برود.(60)يسوع هرگز نمي‌خواست كه به خانه ي او داخل شود.(61)زيرا هيروُدس از بيگانگان بود و خدايان باطل و دروغ را مي‌پرستيد و طبق طريقت هاي امت هاي ناپاك زندگاني مي‌کرد.(62)پس وقتي كه يهودا انجا كشيده شد،هيروُدس او را از چيزهاي بسيار سؤا ل نمود و يهودا درست از آنها جواب نگفت،در حالي‌كه منكر بود او يسوع است.(63)آنكه هيروُدس او را با همه ي اهل مجلس مسخره كردند و فرمان داد تا او را جامه ي سفيدي بپوشانند،چنانكه به احقان مي‌پوشانند.(64)پس او را نزد پيلاطس فرستاده،گفت:به او در اعطاي عدل به جماعت اسرائيل تقصير مكن.(65)هيروُدس اين را براي آن نوشت كه رؤساي كا هنان و كاتيبان و فريسيان مبلغ بسياري از نقدينه به او داده بودند.(66)پس همين كه والي از يكي از خدمتكاران هيروُدس فهميد كه مطلب چنين است،اشكارا كرد كه او مي‌خواهد يهودا را رها كند به طمع اينكه چيزي از نقدينه به او هم برسد.(67)پس به غلامان خود كه كاتيبان به ايشان نقدينه داده بودند تا او را بكشند،فرمان داد كه او را تازيانه بزنند؛ليكن خداوند ي كه تقدير عواقب فرموده بود،يهودا را براي دار باقي گذارد تا آن مرگ هولناكي را كه ديگري را سوي آن تسليم کرده بود بچشد.(68)پس مرگ يهودا را زير تازيانه نيسنديدند،با اينكه لشكريان او را بسختي چنان تازيانه زدند كه از همه ي تن او خون روان شد.(69)از اين رو به او جامه ي قديم ارغواني از روي استهزا پوشانيدند و گفتند كه پادشا ه تازه ي ما را شايسته است كه حلقه پوشانيده و تاج گذارده شود.(70)پس خارهاي جمع كردند و تاجي شبيه به تاج طلا و جواهري كه پادشا هان بر سر خود مي‌گذارن ساختند.(71)آنكه تاج خار بر سر يهودا گذاشتند.(72)يك ي ني مانند عصاي شاها ن در دست او نهاده،او را در جاني بلند نشانيدند.(73)از پيش روي او لشكريان گذشتند در حالي‌كه سرهاي خود را خم کرده بودند از روي استهزا و او را سلام مي‌رسانند كه گويا او پادشا ه يهود مي‌باشد.(74)دست هاي خود را دراز مي‌نمودند كه تا آن بخش ها را كه پادشا هان تازه عادت داشتند به دادن آنها بگيرند.(75)پس همين كه به چيزي نرسيدند يهودا را زده،گفتند: چگونه اي پادشا ه!صاحب تاج مي‌باشي در صورتي كه به لشكريان و خدمتكاران خود بخششي نمي‌كني؟! (76)پس چون رؤساي كا هنان با كاتيبان و فريسيانديدند كه او از تازيانه نمرد و هم مي‌ترسيدند كه پيلاطس او را رها كند؛به والي بخششي از نقدينه دادند؛پس او آن را گرفته،يهودا را به كاتيبان و فريسيان تسليم نمودند كه گويا او مجرمي است كه مستحق مرگ است.(77) آنها حكم نمودند بر دار كشيئن،در كنار در نفر دزد.(78)پس او را به كوه ججيمه،انجا كه مرسوم بود آويختن گناهكاران،كشانيدند و آنجا او را برهنه به دار كشيئند براي مبالغت در تحقير وي.(79)يهودا كاري نكرد جز فرياد برآوردن كه: اي واي براي چه مرا ترك نموديد؛زيرا گنهگار نجات يافت؛اما من پس از روي ظلم مي‌ميرم.(80)براستي مي‌گويم كه اواز يهودا و روي او و شخص او به اندازه ي شبا هت به يسوع رسانده بود،كه شاگردان و ايمان آورندگان به او همگي اعتقاد نمودند كه او همان يسوع است.(81)از اين رو بعضي از ايشان از تعليم يسوع بي‌رون شدند به اعتقاد اينكه يسوع پيغمبر دروغ بود و اينكه معجزاتي را كه مي‌آورد،همانا به جادوگري بود.(82)زيرا يسوع فرموده بود كه او نخواهد مرد تا نزديك به انقضا ي عالم.(83)چون او در آن وقت از جهان گرفته خواهد شد.(84)پس آن كساني كه در تعليم يسوع ثابت ماندند بشدت ايشان را اندوه فراگرفت؛زيراديدند كه شبيه هرچه تسامتر به يسوع مي‌مرد؛حتي ايشان به ياد نياوردند آنچه را كه يسوع فرموده بود.(85) اينچنين با مادر يسوع به كوه ججيمه روان شدند.(86)پس فقط بر مرگ يهودا اكتفا ننمودند؛بلكه بواسطه ي تيئوفويموس و يوسف اباريماثيائي از والي جسد يهودا را به دست آوردند تا دفنش كنند.(87)پس آنجا او را از دار به زير آوردند به گريه اي كه آن را كسي باور نمي‌كند.(88)آنكه او را در قبر تازه ي يوسف،بعد از آنكه او را به صد رطل از عطريات كردند،دفن نمودند.

فصل دويست و هجدهم

(1)هر يك به خانه ي خود بازگشت.(2)نگارنده و يعقوب و يوحنا برادرش با مادر يسوع بسوي ناصره رفتند.(3)اما شاگرداني كه از خداي نترسيدند،پس شبا ه رفتند و جسد يهودا را دزديده و پنهان نموده،اشا ه دادند كه يسوع برخاست.(4)اضطرابي بسبب اين،اتفاق افتاد.(5)سپس رئيس كا هان فرمان داد تا كسي از يسوع ناصري سخن نراند؛اگر نه زير شكنجه لعنت خواهد شد.(6)پس بيدار بزرگي حاصل شد و بسياري سنگسار شدند و بسياري چوب خوردند و بسياري نف ي بلند شدند؛زيرا ايشان در اين امر ملازمت خاموشي ننمودند.(7)خير به ناصره رسيد كه چگونه يسوع،كه يكي از اهل شهرشان بود،بعد از آنكه روي دار مرده بود برخاسته است.(8)پس نگارنده از مادر يسوع التماس كرد كه راهي شود و دست از گريه بردارد؛زيرا پسرش برخاسته؛پس همين كه مريم عذرا اين بشنيد،گريه كنان فرمود: بايد به اورشليم برويم تا از پسر خود سراغ گيرم.(9)زيرا من هرگاه ببينمش با چشم روشن مي‌ميرم.

فصل دويست و نوزدهم

(1)پس عذرا با نگارنده و يعقوب و يوحنا در آن روزي كه فرمان رئيس كا هنان صادر شده بود،به اورشليم بازگشت.(2)عذرا كه از خداي مي‌ترسيد به كساني كه همراه او بودند وصيت فرمود كه پسر او را فراموش كنند؛با اينكه مي‌انست فرمان رئيس كا هنان ظلم است.(3)چه اندازه هر يك متألم شديم!(4)خدايي كه مطلع به دل هاي مردم است مي‌داند كه ما هلاك شديم از تأسف بر مرگ يهودا كه ما او را يسوع،معلم خود پنداشتيم،و ميان تمناي اينكه او را دوباره ببينيم هلاك شديم.(5)فرشتگاني كه حراست كنندگان مريم بودند به آسمان سوم صعود نمودند؛آنچاني كه يسوع در صحبت فرشتگان بود و به او هر چيزي را حكايت نمودند.(6)از اين رو يسوع از خداي خود درخواست نمود كه او را توانائي بدهد تا مادر و شاگردانش راديدار نمايد.(7)پس خداي رحمان چهار فرشته ي مقرب خود را،كه ايشان جبرئيل و ميخائيل و رفائيل و اوريل باشند،امر فرمود كه يسوع را به خانه مادرش حمل نمايند.(8)پس او را در آنجا سه روز متوالي حراست نمايند.(9)نگذارند كسي او راديدار كنند،جز كساني كه به تعليم او ايمان آورده اند.(10)پس يسوع در حالي‌كه فرا گرفته شده بود بر فروغ،به غرفه اي كه در آن مريم عذرا با دو خواهرش و مرثا و مريم مجدليه و لعازر و نگارنده و يوحنا و يعقوب و پطرس اقامت داشتند فرود آمد.(11)پس همه به روي درافتادند از شدت جزع،كه گويا مردگانند.(12)پس يسوع مادر خود و ديگران را از زمين بلند نموده،فرمود: ((مترسيد؛زيرا من همان يسوع هستم.(13)گريه مكنيد؛چه من زنده ام،نه مرده.))((14)پس هركدام از ايشان زمان درازي ديوانه ماندند،بواسطه ي حاضر شدن يسوع.(15)چه،ايشان اعتقاد تمام داشتند كه يسوع مرده است.(16)پس آن وقت عذرا گريه كنان گفت:به من بگو،اي پسر ك من اعطت چه بود كه خداي مرگ تو را پسنديد در حالي‌كه به اقربا و دوستان تو ننگ ملحق ساخت و به تعليم تو ننگ ملحق نمود و حال آنكه به تو قوت عطا فرمود بر زنده كردن مردگان؟(17)زيرا هر كس كه تو را دوست مي‌دارد،مانند مرده شده.

فصل دويست و بيستم

(1)يسوع دست به گردن مادر درآورد و در جواب فرمود: ((اي مادر!باور كن از من؛زيرا من به تو راست مي‌گويم و همانا كه من هرگز نمرده ام.(2)چه،مرا خداي نگهداري فرموده تا نزديكي انجام جهان.))((3)چون اين بفرمود،خواهش نمود از فرشتگان چهارگانه كه آشكار شوند و گواهي بدهند كه امر چگونه بوده است.(4)پس فرشتگان در آنجا مانند مهر درخشان پديدار شدند؛آنگونه كه هر كس از شدت جزع دوباره به روي درافتاد،كه گويا مرده است.(5)پس يسوع چهار چادر از كتان به آنان داد كه خود را به آن بپوشند تا مادر و رفقايش متمكن شوند ازديدار ايشان و گوش بدهند به سخنانشان،هنگامي‌كه تكلم مي‌كنند.(6)بعد از آنكه هر يك از ايشان را بلند نمود،آنان را تسليم داد و فرمود: ((ايمان همان فرستادگان خدايند.(7)جبرئيل كه رازهاي خداي را اعلان مي‌كند.(8)ميخائيل كه با دشمنان خداي جنگ مي‌كند.(9)رفائيل كه روان مردگان را قبض مي‌كند.(10)اوريل كه روز داد خواهي خداي ندا مي‌كند.))آنگاه آن چهار فرشته براي عذرا حكايت كردند كه

چگونه خدای آنان را برای یسوع فرستاد و صورت یهودا را برگردانید تا آن غذایی را، که برای آن دیگری را فروخته بود، بچشد. (12) آن وقت نگارنده گفت: ای معلم! آیا مرا جایز است که اکنون از تو سؤال کنم چنانکه جایز بود در وقتی که تو با ما مقیم بودی؟ (13) یسوع در جواب فرمود: ((ای برنابا! هر چه می‌خواهی سؤال کن که تو را جواب خواهم گفت.)) (14) پس نگارنده گفت: ای معلم! ایدانی که مهربان است، پس برای چه ما را این اندازه عذاب فرمود به اینکه ما را معتقد ساخت تو مرده ای؟ (15) هر اینکه که مادرش گریست حتی مشرف به موت شد. (16) خدای پسندید که بیفتد بر تو ننگ کشته شدن میان دزدان در کوه جمجمه و حال آنکه تو قدوس خدائی. (17) یسوع در جواب فرمود: ((ای برنابا! مرا تصدیق کن که خدا بر هر گناهی عتاب می‌فرماید عتاب بزرگی هرچند که کم باشد؛ زیرا خدای به غضب می‌آید از گناه. (18) پس از این رو چونکه مادرش و شاگردان امنای من که با من بودند کمی مرا دوست داشتند به دوستی جهانی، خداوند نیکوکردار خواست که بر این دوستی آنان را عتاب کند به اندوه حاضر، تا عتاب نکند بر آن به شراره های دوزخ. (19) پس چون مرا مردم خدای و پسر خدای خواندند، با اینکه من در جهان بیزار بودم، خدای خواست که مردم مرا استهزا کنند در این جهان به مرگ یهودا، در حالتی که معتقد باشند به اینکه من همانم که بردار مرده است تا شیاطین مرا استهزا نکنند در روز جزا. (20) این باقی خواهد بود تا بیاید محمد پیغمبر خدای، آنکه چون بیاید این فریب را کشف خواهد فرمود بر کسانی که به شریعت خدای ایمان دارند.)) (21) پس از اینکه این سخن بگفت، فرمود: ((همانا تو ای پروردگار خدای ما! عادل؛ زیرا تنها تو راست اکرام و بزرگواری بدون نهایت.))

فصل دویست و بیست و یکم

(1) یسوع به نگارنده روی کرده، فرمود: ((ای برنابا! بر توست که انجیل مرا حتما بنویسی و آنچه را که درباره من اتفاق افتاده در مدت بودن من در جهان. (2) نیز بنویسی آنچه را که بر سر یهودا آمد تا مؤمن فریب نخورد و هرکسی تصدیق نماید حق را.)) (3) آنگاه نگارنده گفت: ای معلم! این شاء الله من خواهم نوشت. (4) لیکن نمی‌دانم آنچه را که برای یهودا اتفاق افتاده؛ زیرا همه چیز را ندیده ام. (5) یسوع در جواب فرمود: ((یوحنا و پطرس که هرچیزی را به چشم دیده اند اینجا هستند، پس آن دو تو را به هرچه اتفاق افتاده خبر خواهند داد.)) (6) آنگاه یسوع به ما وصیت فرمود که شاگردان با اخلاص او را بخوانیم تا او را دیدار کنند. (7) پس آن وقت یعقوب و یوحنا هفت شاگرد را با نیکودیموس و یوسف و دیگران و بسیاری از آن هفتاد و دو نفر را جمع نمودند و همگی با یسوع خوراک خوردند. (8) در روز سوم، یسوع فرمود: ((بروید با مادرم به کوه زیتون؛ (9) زیرا من از آنجا دوباره به آسمان صعود می‌نمایم. (10) در آنجا خواهید دید چه کسانی مرا برمی‌دارند.)) (11) پس همگی رفتند، جز بیست و پنج نفر از هفتاد و دو نفر که از ترس به دمشق فرار کرده بودند. (12) در اثنائی که همگی برای نماز ایستاده بودند، یسوع وقت ظهر با جماعت بسیاری از فرشتگان که تسبیح خدای را می‌گفتند آمد. (13) فروغ روی او همه را سخت ترسانید و به زمین به روی در افتادند. (14) لیکن یسوع ایشان را بلند کرد و آنان را دلداري داده فرمود: ((مترسید؛ من معلم شما هستم.)) (15) بسیاری را از کسانی که اعتقاد کرده بودند او مرده و برخاسته، سرزنش نمود و گفت: ((مگر مرا و خدای را دروغگو گمان می‌کنید؟ (16) زیرا به من خدای بخشیده که زنده باشم تا نزدیکی به پایان رسیدن جهان، چنانکه به شما گفته ام. (17) حق می‌گویم به شما که همانا من نمرده ام؛ بلکه یهودای خائن مرده است. (18) حذر کنید از شیطان که نهایت سعی خود را خواهد تا شما را بغریب. (19) لیکن گواهان من باشید در تمام اسرائیل و در تمام عالم برای همه ی چیزهایی که دیده اید و شنیده اید.)) (20) پس از آنکه این بفرمود، دعا کرد خدای را برای خلاص مؤمنین و انابت گنهکاران، همین که نماز تمام شد، با مادر خود معانقه نمود و فرمود: ((سلام باد تو را ای مادر من! (22) بر خدائی که تو را آفریده و مرا آفریده توکل کن.)) (23) پس از آنکه این بفرمود به شاگردان خود روی نموده و فرمود: ((نعمت خدای و رحمت او با شما باد!)) (24) آنگاه فرشتگان چهارگانه او را پیش چشم های ایشان بسوی آسمان بردند.

فصل دویست و بیست و دوم

(1) پس از آنکه یسوع رفت، شاگردان در اطراف مختلفه ی اسرائیل و جهان پراکنده شدند. (2) اما حق مکروه شیطان بود، پس باطل جلوه داد. چنانکه همیشه بر همین حال بوده است. (3) زیرا فرقه ای از اشرار و مدعیان به اینکه ایشان نیز شاگردانند، بشارت دادند به اینکه یسوع مرده و برخاسته است و دیگران بشارت دادند به اینکه در حقیقت مرد و آنگه برخاست و دیگران بشارت دادند و همیشه بشارت می‌دهند به اینکه یسوع همان پسر خداست و در شماره ی ایشان پولس هم فریب خورد. (4) اما من همانا بشارت می‌دهم، به آنچه نوشته ام، کسانی را که از خدای می‌ترسند تا در روز پسین از دادخواهی خدای خلاص شوند.

پایان

(ترجمه مرحوم علامه حیدرقلی سردار کابلی از روی متنهای عربی و انگلیسی).